

ص: ۵

[جلد هشتم]

بسم الله الرحمن الرحيم

[ادامه غدیریه سرایان] قرن پنجم

۳۷ غدیریه ابو محمد صوری

(۴۱۹ - ۳۳۹ ح)

ولاؤک خیر ما تحت الضمیر و أنفس ما تمکن فی الصدور

- مهت گرامی تر رازی است که در دل نهفته‌ام و نفیس تر گنجی که در سینه دارم.

و ها أنابت أحسس منه نارا أمت بحرّها نار السّعیر

- شعله عشقت تار و پودم بسوخت، دیگر آتش دوزخ را بجیزی نشمرم.

أبا حسن تبیین غدر قوم بعهد الله من عهد الغدير

- آن روز که فرمان «غدیر» صادر شد، مکر و خیانت آن قوم بر ملا گشت.

- پیامبر به خطابه برخاست و فرمانروای آنان را معرفی کرد.

- بازوی علی برافراشت و گفتنی‌ها بگفت، آنان راه خلاف گرفتند.

- در آن محفل بشادی و سرور پرداختند، در دل نغمه‌های دگر می‌نواختند.

طوی یوم الغدیر لهم حقودا

أنال بنشرها یوم «الغدیر.»

- روز «غدیر» کینه در دلها بینباشت که چون بر ملا شد، هر چه بود از میان برداشت.

ص: ۶

- وای که چه روزهای شوم و سیاهی در پی داشت؟!

- چند تن با مکر و فسون راه خیانت هموار کردند، دنیای فریبکار آنانرا بفریفت.

✱

و لیس من «الکثیر» فیطمئنا

بأنّ الله یعفو عن کثیر

- این خطائی نبود که به خود نوید داده و گویند «خدای مهربان بخشایشگر خطاهاست».

✱ درباره اهل بیت گوید:

عیون منعن الرقاد العیونا

جعلن لكلّ فؤاد فتونا

- چشمانی آشوبگر که خواب از چشمها ربودند و هر دلی را مفتون خود ساختند.

فکنّ المنی لجمیع الوری

و کنّ لمن رامهنّ المنونا

- آرزوی جهانیان بودند، آفت جان همگان.

- دلی دارم که حوادث روزگارش بر آشوفت، از چپ و راست بخاک و خورش کشید.

- شور درون را از همگان پنهان کردم و اشک رخسارم آتش دل را بر ملا ساخت!

- دیگر از چه درد عشق را کتمان کنم «کوس رسوائی من بر سر هر بام زدند».

و کان ابتداء الهوی بی مجونا فلماً تمکن اُمسی جنونا

- ابتدا عشق را بازیچه پنداشتم اینک کارم به جنون کشیده.

و کنت اظنّ الهوی هیّنا فلاقیّت منه عذابا مهینا

- هوای دل را سرسری گرفتم، اینک رنج هجرانم از پای در آورده.

- کاش روز وداع، شاهد حال زارم بودی که دیدگان من واو براز و نیاز اندر بودند.

- دیو مرگ بر کسی ابقا نکرد که دل در مهر او بندم

- جز آل پیامبر که مهرشان آرزوی آرزومندان است.

- آل پیامبر، ذخیره فردای من‌اند، و هم وسیله نجات و رستگاری رستگاران.

ص: ۷

- ساقی کوثراند و دستاویز محکم برای امیدواران.

- نیکوکاران امت را یار و مدد کاراند، از همت ایشان یاری طلب.

- حجت خدایند در زمین، گر چه منکران سربتابند.

- سخنوراند و راستگو. و شما با تکذیب خود پراه عناد رفتید.

- وارث دانشهای رسول‌اند، از چه آنان را ترک گفتید.

- کینه‌های بر گذشته را زنده کردید، با آنکه بشمشیر آنان راه اسلام گرفتید.

جحدتم موالاة مولاکم و یوم الغدیر لها مؤمنونا

- ولایت سالارتان را منکر شدید، با آنکه روز غدیرش مؤمن و معترف بودید.

- فضل و مقام او را با نص رسول شنیدید.

- گفتید: فرموده‌ات بجان خریدیم. در دل گفتید: ابدانپذیریم.

- کدامین یک سزاوارتر به سروری امت باشید و بینا تر از این پاکان؟

- و کدامین یک وصی رسول باشید و کدامین امین و داعی؟

- کدامین یک بر فراش او خسیبید و جانرا برخی رسول کرد، گاهی که در پی ریختن خورش بودید؟

- کدامین یک با دعای رسول بر خوان مرغ بریان نشست؟ شما خود گواه داستانید.

- ای آل پیامبر! مطرود باد قومی که پرچم هدایت را بدست شما فراز دیدند و باز هم جانب گمراهی سپردند.

❖ و نیز درباره اهل بیت گوید:

ما طَوَّلَ اللَّیْلَ الْقَصِیرَا و نَهَى الْکَوَاکِبُ أَنْ تَغُورَا

أَلَا وَفِیْ یَدِهِ عَزِیمَاتٌ یَحُلُّ بِهَا الْأُمُورَا

- این شب کوتاه را بر من دراز نمود و اختران را از فرو نشستن باز نداشت.

- جز اینکه حل و عقد امور در دست اوست.

ذو مقلة لا تستقلّ ضنى و إن أضنت كثيرا

لیست تفتّر عن دمی و تری بها ابدًا فتورا

ص: ۸

و تری بها ضعفا یریک المستجار المستجیرا

- با دو چشمانی پر تب و تاب که آفت جانهاست.

- در ریختن خونم سستی نگیرد، با اینکه همواره مست و خراب است.

- چنانش خمار بینی که گه در حال ناز و گه در حال نیاز است.

- آنجا که سر جنگ دارد، بملامتم در سپارد و چون ره آشتی گیرد، معذورم شناسد.

- جز این است که از شیدائی کارم به رسوائی کشید؟

- هر کس به پاکدامنی می‌گراید، چه بهتر که با عشق اول اکتفا جوید.

❖

و لقد لبست ثياب نسك مالكا او مستعیرا

لیغرّنی رشوا غریرا

و تمثّل الشیطان لی

فخلعتها و لبست ثوب الفتک سخّابا جرورا

- جامه زهد و پارسائی پوشیدم، ندانم از خود داشتم یا عاریه کردم.

- ابلیس با مکر و فسون در تجلی آمد تا به رشد و صلاح فریب دهد.
- از آنرو جامه پارسائی برکندم و قبای عیاران خونریز بر تن آراستم.
- خطایت هر چه باشد، ترک گوی و راه توبه پوی. بی گمان خدا را بخشاینده و غفور یابی.

✱

ما لم تکن من معشر غدروا و قد شهدوا الغدیرا

- مادام که از خیانت کاران «روز غدیر» نباشی.
- آنها که کناری گرفته به توطئه نشستند تا امیری از میان خود برگمارند.
- با سینه‌های پر کین و خشمی آتشین.
- کاندید ملک و ریاست، بانتظار تخت و سریر.
- بسان پیمانه در میان خود بچرخانند و بدیگر کس نهند.

هذا الی ان قام قائم آل أحمد مستثیرا

- این است روش روزگاران، تا انقلابگر آل محمد به خونخواهی و کین برخیزد.
- و تسلّم الاسلام أقتّم مظلما فکسّاه نورا

ص: ۹

- آئین اسلام را چرکین و سیاه دریابد و در نور هدایت غرقه سازد.

تا آخر قصیده.

✱ و نیز درباره اهل بیت سراید:

حاکم الحبّ علیها لی بدم

نکرت معرفتی لما حکم

- قاضی عشقم گفت: بجرم بی‌مهری خویش بریز. آشنائی قدیم را منکر آمد.

فبدت من ناظریها نظرة
أدخلتها فی دمی تحت التَّهم

- با نگاه دلدوزش تیری به سویم پرتاب کرد که در تار و پودم جا گرفت.

و تمكَّنت فأضنیت ضنی
كان بی منها و أسقمت سقم

- از رنجوری عشق برنخاسته، دردی دگر بر جانم فزود.

❖

وصبت بعد اجتناب صغوة
بدلت من قولها: لا. بنعم

- پس از هجران و جفا راه آشتی گرفت، پاسخ آورد که «آری». دگر از «لا» دم برنیاورد.

و فقدت الوجد فیها و الأسی
فتألَّمت لفقدان الالم

- با درد عشقش خو گرفته‌ام. اینک از رنج بی‌دردی در تب و تابم.

مالعینی و فؤادی کَلِّما
کتمت باح. و ان باحت کتم

- زینهار از این دل و دیده: هر گاه دیده‌ام راز عشق را پنهان کند، دل بفرغان خیزد، و چون گریان شود، دل آرام گیرد.

- اختلاف دل و دیده بدرزا کشید، مصیبت و غم الفت گرفتند.

- اما مصیبت آل پیامبر بالاترین مصیبتها است.

- ای زادگان زهرا. این داغ ننگ و نکوهش از چهره روزگار زدوده نخواهد شد.

یا طوافا طاف طوفان به و حطیما بقنا الخطّ حطم

- ای «مطافی» که دچار طوفان بلا شد، ای «حطیمی» که پی سپر نیزه‌ها گشت.

- بعد از آنکه پیمان الهی را زیر پا نهند، بکدامین پیمان پای بندند؟

- کجا این دل آرام و قرار گیرد، با آنکه سیاهکاری بنی امیه پرتو انوارتان

ص: ۱۰

را در حجاب کرد.

✱

رکبوا بحر ضلال سلموا فیه و الاسلام منهم ما سلم

- به دریای ضلالت و سرگشتگی غوطه‌ور گشتند و بجان رستند، ولی اسلام از دست آنان نرست.

ثمّ صارت سنّة جاریة کلّ من امکنه الظلم ظلم

- از آن پس، سیاهکاری رواج یافت، و هر کس هر چه توانست کرد.

- شگفتا. حقی که با شمشیر شما رونق گرفت، درباره شما اجرا نگشت.

- تنها مهر و دوستی شما - چنانچه عبد المحسن صوری گوید - در میان دوستان پابرجاست.

و أییکم و الذی وصّی به لأییکم جدکم فی یوم «خم»

- سوگند بجان علی. و سوگند به آن عهدی که جدتان در «غدير خم» گرفت.

- سایر امتهّا که بفرمان روائی شما گردن نهادند، حجت رسول را بر قوم او تمام کردند.

شاعر:

ابو محمد، عبد المحسن بن محمد بن احمد بن غالب بن غلبون، صوری. از اکابر قرن چهارم و نوابع رجال آن دوران است و تا اوائل قرن پنجم می زیسته. اشعار آبدارش در عین سلاست و روانی، پرمعنی است، در غزل سرائی لطیف و در بحث و جدل استوار: به هنگام استدلال، براهین استوار آرد و گاه مدح و ستایش جز بزیبائی و ملاحه ننگرد.

- دفتر اشعارش که در حدود پنج هزار بیت است، با لطایف ادبی و حقائق برهانی، گواه این مدعا است و نصی بر اخلاص به اهل بیت، چونان که ابن شهر - آشوبش در سلک شعرائی نام برده که بی پروا به ستایش اهل بیت برخاسته اند.

آنچه ما از قصائد و قطعات او انتخاب کرده ایم، روحیه مذهبی او را بی پرده متجلی ساخته و جبهه بندی او را به سوی خاندان رسول و جانبداری و حمایت از حقوق آنان نمودار می کند، تا آنجا که می بینیم به هر چه جز اهل بیت است، پشت پا زده است، علاوه بر آنچه در دیوان شعرش از اشارات لطیفه می یابیم که

ص: ۱۱

عقیده باطنی او را برملا می سازد.

از جمله این قطعه درباره کودکی عمر نام:

نادمی من وجهه روضه	مشرقة یمرح فیہ النظر
فانظر معی تنظر الی معجز	سیف علی بین جفنی عمر

- در چهره او بوستانی خرم یافتیم که گلگشت دیدگان است.

- بیا از دیده من بنگر تا معجزی شگفت بینی: ذوالفقار علی در میان چشمان «۱» عمر!

* باری، ابن ابی شبنه در «تکمله أمل الامل» بشرح حال او پرداخته، و او جز شیعیان اهل بیت را عنوان نمی‌کند، ثعالبی در «یتیمه الدهر» ج ۱ ص ۲۵۷ به یاد او پرداخته و ۲۲۵ بیت از اشعار او را ثبت کرده و در «تتمیم یتیمه» ج ۱ ص ۳۵ او را ثنا گفته و از دیوان شعرش ابیاتی برگزیده است. ابن خلکان هم در ج ۱ ص ۳۳۴ با ستایش و تمجید فراوان از شعرش، شرح مفصلی آورده و می‌گوید: بسال ۴۱۹، روز یکشنبه نهم شوال در سن هشتاد سالگی و چه بسا بیشتر، دارفانی را بدرود گفته است. ابن اثیر در تاریخ خود ج ۱۲ ص ۲۵، یادی از این شاعر گرانمایه دارد.

* از جمله سروده‌های او درباره اهل بیت:

توقّ اذا ما حرمة العدل جلت ملامی لتقضى صبوتی ما تمت

- اینک که حرمت عدل و داد از میان رفته، چندی از ملامت و نکوهش زبان باز گیر تا عشق و جوانی من کامروا گردد.

- از این مغرور گشتی که با شعله عشقم تار و پودت را به آتش نکشیده‌ام و با داغ هجران دیده‌ات را نگریانده‌ام؟

لک الخیر هذا حین شئت تلومنی لجاجا فالّا لمت ایّام شدّتی

- خدایت خیر دهد. امروزم با خیره‌سری به ملامت برخاسته‌ای؟ کاش ایام شوریدگی و شیدائی به ملامت برمی‌خاستی.

- آنروز که با ناله اشتران هم‌نوا بودم و با قمری شاخساران، ترنم می‌گرفتم.

- بر حوادث روزگار می‌تاختم و با مرگ حاضر دست بگریبان می‌شدم.

(۱) کنایه از چشمان کشنده است، مانند ذوالفقار علی که خطا نمی‌کرد.

و أَسْتَصْغِرُ الْبَلَوَى لِمَنْ عَرَفَ الْهُوَى

و استکثر الشکوی و ان هی قلت

- برای شیدا زدگان، هر گونه رنجی را ناچیز می‌شمردم و هر گونه شکوه‌ای - گر چه کوتاه - فراوان.

- در کنار کلبه درهم ریخته معشوق مات و مبهوت می‌ایستادم، گویا انتظار می‌بردم سلام مرا پاسخ دهد.

- به یاد آن شبها که با پریچهران لاغر میان دیدار می‌کردم، همانها که خون معشوق را می‌ریزند و دامن خود را از جنایت بری می‌شناسند.

اصدّ فیدعونی الی الوصل طرفها

و ان انا سارعت الاجابة صدّت

- آهنگ رحیل می‌کنم، چشمان جادویش به سوی وصل می‌خواندم، و چون طالب وصل گردم، اعراض کرده می‌راندم.

و ان قلت سقمی و کلت سقم طرفها

بابطال قولی او باد حاض حجّتی

- اگر گویم درد آلود خمارم، چشمان خمارش را برانگیزد که سخن در دهانم بشکند.

و ان سمعت و انار قلبی شناعة

علیها. أجابتنی بوا نار و جنتی

- من یزاری ناله برکشم که وای از آتش دل، که او را بنکوهش سپارم.

او فریاد برکشد که ای وای بر تو از آتش رخسارم.

- همت گمارم که دل از عشق او برگیرم، چون کبک در برابرم بخرامد و قرار از کفم برآید.

و انشد بین البین و الهجر مهجّتی

و لم أدر فی ایّ السبیلین ضلّت

- قلبی داشتم که در راه جدائی و هجران از کف داده‌ام: ندانم در کدامین ره گم کرده‌ام.

- این روزگار هجر که بر من دراز نماید، خواهد عمر مرا کوتاه بگرداند.

دع الأمة اللّاتی استحلّت تکن مع الامة اللّاتی بغت فاستحلّت

فما تقتدی الّا بها فی اغتصابها و لا اقتدی الّا بصبر أئمتی

- بگذار تا معشوقه جفاکار خونت حلال داند و با امت ستمکار خونریز محشور آید.

ص: ۱۳

- او از امت سیه کار خون‌آشام الهام گیرد و من چون سرورانم راه صبر و شکیبائی پیش گیرم.

- نه این است که سوک آنان جانگدازتر از سوک من است؟

✱

حماتی - اذا لانت قناتی - و عدّتی اذا لم تکن لی عدّة عند شدّتی

- ای سروران من - به هنگام درماندگی - و ای ذخیره روزگاران سختی و واماندگی.

- حزب ستمکاران با خدا بجنگ برخاستند و به هر چاهی که خود در افتادند دیگران را به دنبال خود کشاندند.

- دلہائی کہ با آئین جاہلیت خو گرفتند و از آئین حق نفرت فزودند.

- در پاسخ جدتان احمد، چه عذر و بهانه‌ای خواهند داشت.

و أشهر ما يروونه عنه قوله

ترکت کتاب اللّٰه فیکم و عترتی

- با آنکه وصیت رسول درباره قرآن و عترت، مشهورترین حدیثی است که زیب منابر خود سازند.

- اما نه. دنیا با زر و زیور متجلی شد و آنان به سوبش تاختند. این است که دلها را باژگون بینی.

* و نیز درباره خاندان رسول سراید:

أصبحوا یفرقون من افراقی

فاستغاثوا فی نکستی بالفراق

ما صبرتم لقد بخلتم علی

المدنف حقّا حتّى بطول السّیاق

راحة ما اعتمدتموها بقتلی

ربّ خیر أتی بغير اتّفاق

سوف أمضی و تلحقون و لا علم

لکم ما یكون بعد اللّٰحق

- صبحگاهان که تبم برید، از گردم پراکنده شدند، و چون بحران تب فزود، صدا به شیون برکشیدند.

- درنگ نیاوردند تا حق پرستاری ادا کرده باشند، حتی چندان نپائیدند که جانم از تن برآید.

- رهایم کردند تا در مرگ من تعجیل کنند، خوشبختانه از این تنهایی آرامش و راحتم رسید، گاه شود که نیکی و احسان بدون اراده اتفاق افتد.

ص: ۱۴

- من بزودی از این عالم رخت برکشم و شما نیز از پی من در آئید، و ندانید چه عذابی در کمین است؟

حیثما یجمع القضيّة من یجمع بین الخصمین ماض و باق

- آنجا که داوری بر عهده کسی است که گذشتگان و بازماندگان را گرد آورد.

- داد از این مردم! کاش در میان ایشان پا بدوران ننهاده بودم. چه گونه در ریختن خون بی پروایند؟

ربّ ظهر قلبته مثل ما یقلب ظهر المجنّ للارشاق

- چه بسیارشان آزمون ساختم، چونانکه مقاومت سپر را در برابر پیکان بیازمایند.

- دستم بگرفت و ندانسته در حلقه پریچهران رهایم کرد.

- دیدم از میانه، اسیر چشمان تو هستم، آیا شود که آزادم سازی؟

مسّة من هواک بی لا من الجنّ فهل من مغرم أو راق

- جنون من، از عشق و شیدائی تو است، نه از آفت جن. خدا را، یا وصل محبوب، یا افسون طیب.

- جز اینم دوائی نیست که آتش عشق را با وصل معشوق چاره سازد، یا به وعده دل خوش کند و یا آبی بر این دل تفتیده پا شد.

او یعید الکرى علیّ کما کان لا موحشی من خیالک الطّراق

- و یا خواب ناز را به چشمانم باز گرداند و از کابوس شبگیرم وارهند.

ما لنومی کانه کان فی اول دمعى جری من الاماق

- چه شد که خواب هم با اولین دانه‌های اشک، از گوشه چشمانم فرو ریخت.

- و دگر باز نیاید؟ آری امیدی نیست اشک ریخته به جای خود باز نگردد.

بأبی شادن توثقت بالایمان منه من قبل شد وثاقی

- آهووشی که با سوگند مؤکد، پیمان وصلش گرفتم، و آنگاه اسیر دامش گشتم.

فهو ألا يكن لحرب فحرب

علّمته خيانة الميثاق

ص: ١٥

نفر من أميّة نفر الاسلام من بينهم نفور اباق

أنفقوا في النّفاق ما غصبوه

فاستقام النّفاق بالانفاق

- اگر سودای حرب بر سر ندارد، پس این «حرب» سر خیل بنی امیه است که راه خیانت را هموار کرده است.
- جمعی از زادگان «امیه» که پا از دایره اسلام بیرون نهادند.
- آنچه را به ناحق گرد آورده بودند، در راه نفاق انفاق کردند و کفر پنهان رواج گرفت.
- آری، شیوه دنیای فریب، این است که تنها از جفای عشاق ناله سر می‌دهد.
- نه پندارم که این روزگار فریبکار، روزی با خاندان زهد کنار آید، چون مال و منال دنیا، گردنگیر مردمان است.
- از این است که خاندان احمد: فرزندان علی، آواره هر شهر و دیاراند.

فقراء الحجاز بعد الغنى الاكبر

اسرى الشام قتلى العراق

- در حجاز، با آن دولت و مکتب - فقیر و درمانده، در شام، اسیر دست بسته، در عراق به خاک و خون غلطانند.

جانبئهم جوانب الأرض حتّى

خلت أن السماء ذات انطباق

- زمین پهناور از پناه دادن آنان دریغ دارد، گویا درهای آسمان هم باز نگردد.
- ای زادگان احمد، اگر در ستایشتان سخن کوتاه کنم، و یا تا سر حد امکان در ثنا گستری مبالغه ورزم، هر دو یکسان است:
- هیچگاه به مقام عظمت شما دست نیابم، جز اینکه لطف شما دستگیر من باشد.
- فرشتگان ملا اعلی، با ساکنان زمین، با هم بمقابله برخاسته‌اند:
- آنان فضل و کمال شما را می‌ستایند، و اینان بر ستیز و عناد خود می‌فزایند.
- حق شما را بردند و پندارند - خاک بر دهانشان - که سزاوار آند.
- دست بدست پیمان خلافت بستند تا هماره بر ظلم و ستم بپایند.
- آنان شمشیر کین بروی شما از نیام برکشیدند و ما به حمایت، نوک قلم را

ص: ۱۶

بر صفحه اوراق روان کردیم.

أَيَّ عَيْنٍ؟ لَوْ لَا الْقِيَامَةُ وَ الْمَرْجُوُّ فِيهَا مِنْ قُدْرَةِ الْخَلْقِ

- گویا می‌نگرم بروز رستاخیز که آرزو کرده گویند: کاش در دنیا بودند.
 - که راه توبه پیش گیرند، آنگاه که ساقی کوثرشان از کنار حوض براند.
 - همانگاه که بنگرند علی سالار محشر است و دشمنان را به دوزخ می‌سپارد.
 - این است سزای کفران و ناسپاسی، بجشید عذابی که با دست خود افروختید.
- * و این قصیده را در مدح حاکم به امر الله سروده و در روز عاشورا انشاد کرده است

:

إِلَى أَنْ رَمَى سَهْمَا فَصَرَتْ إِسَاهِمَهُ

بِجَفْنِيهِ؟ أَمْ لَا يَعْدِلُ السَّقْمُ قَاسِمَهُ

خَلَا طَرْفَهُ بِالسَّقْمِ دُونِي يِلَازِمَهُ

فَأَصْبَحَ بِي مَا لَسْتُ إِدْرِي امثَلَهُ

چشمان خمار آلودش را به من دوخت و خدنگی از مژگان رها کرد، و من نیز.

- اینک در چشمانم خمار عشق بینم و ندانم حال او چون است؟ عشق یکجانبه بی عدالتی خدای عشق است.

- اگر درد عشق را در سینه پنهان سازم، دیدگانم شاهد و گویاست.

- راز عشق را هم می توان در دیده نهفت، ولی از خواب که بیگانه شد، رازش بر ملا افتاد.

- بیاد آن شبهای دراز که با یاد تو کوتاه شد، و گاهی خورشید دمید که ابرها به یکسو رفت.

- تمام شب را بیدار ماندم، اگر واپرسی که از چه؟ گویم: خواب به چشمم راه نکرد.

و لكنّه ألقى على الصّبح لونه فوالاه يوم شاحب الوجه ساهمه

- سیاهی شب، شیخ خود را بر رخ روز افکند، و این روز است که از تیرگی، روی شب را سیاه کرده.

- آن سان که در ماه محرم، فروغ عاشورا پستی گرفته به سیاهی گرائید، از آن رو که حرام آن ماه را حلال شمردند.

ص: ۱۷

طغت عبد شمس فاستقلّ محلّقاً الى الشّمس من طغیانها متراکمه

- دودمان بنی امیه طوفانی از طغیان و ستم برانگیختند که چشمه خورشید را تیره کرد.

- سر دودمانشان را گوئید که اینک آنچه در دل نهان داشتم برملا کردم.

- روزگار از سیرت شما کاژی و کژی گرفت، اینک با دست نگهبانش راستی یافت.

- سنت مصطفی بدست مردی از خاندانش تازه و تجدید شد، دین حنیف را حاکم آمد.

- شما مجلسیان که بر جد او (حاکم) از دیده اشک می بارید، بگذارید که شمشیر آبدارش از خون دشمنان بگرید.

الا ايّها التّكلى التّي من دموعها

اذا هي حيّت من قتيل جماجمه

- آنکه رخ برتابد، دین و دنیایش تباه باشد، نه تو او را بر جای نهی و نه خدایش رحمت آرد.

حریصا علی نار الجحیم کأنّه

یخاف علی ابوابها من یزاحمه

- چنان سوی دوزخ در شتاب است که پنداری از پیشدستی دیگران بیمناک است.

- اینک که شما رکن زندگی باشید، دیگران کار خود را به چه کس حواله توانند.

- دولت علویت بکام باد، حاکم دوران در خانه سعد و فرخندگی جای دارد.

(تا آخر قصیده)

* و از اشعار صوری این چند بیت است:

بالذی ألهم تعذیبی ثنایاک العذابا

و الذی ألبس خدیّک من الورد نقابا

و الذی أودع فی فیک من الشّهد شرابا

و الذی صیرّ حظّی منك هجرا و اجتنابا

ما الذی قالته عیناک لقلبی فأجابا

ص: ۱۸

و الذی قالته للدمع فوارها انصبابا

یا غز الاصاد باللحظ لقلبی فأصابا

عمرک الله بصبّ لا یری الا مصابا

- ترا به آن خدا که با دهان شیرینت گفت، شرنگ عذاب در کامم ریزد.

- به آن خدا که رخساره‌ات را از رنگ گل نقاب بست.

- و آنکه در دهانت چشمه انگبین برآورد.

- و از طلعت زیبایت جز دوری و هجران نصیبی عطايم نکرد.

- چشمان دلفریبت با این دل دردمند چه گفت که چنین رام شد؟

- با اشک چشمم چه رازی در میان نهاد که چون سیلاب روان گشت.

- ای آهوی رعنا که با تیر نگاهش دل مرا خست.

- سایه‌ات پاینده باد بر این عاشق زار که همیشه در تب و تاب است.

* این چند بیت، در دیوان صوری ثبت است. و نسبت آن به شاعر «صنوبری» چنانکه در کَشکول شیخ بهائی ج ۱ ص ۲۳ آمده بی‌مورد است. شیخ بهائی در این شعر خود، از صوری الهام گرفته که گوید:

مذودعنی فخاب صبری اذغاب

یا بدردجی فراقه القلب اذاب

عیناک لقلبی المعنا فأجاب؟

بالله علیک. ائی شیء قالت

- ای ماه تابان که از دوریش دل آب گشت، از آنگاه که رخت سفر بست، صبر و قرار از دلم رخت بر بست.

- ترا به خدایت سوگند. چشمانت با این دل دردمند چه گفت که اینسانش به کمند بر بست.

* و از اشعار صوری است:

سفرن بدورا و انتقبن أهلة

و مسن غصونا و التفتن جواذرا

- چون ماه تابان پرده از رخ برکشند، و چونان هلال از زیر نقاب برآیند، بسان شاخ سرو رعنا و طناز خرامند، مانند گاو وحشی با گوشه چشمان سیاه می‌نگرند.

- گیسوی خود را بر سر و دوش فرو هشتند و دنیا را در دیدگان ما سیاه کردند.

ص: ۱۹

- چه شبها که خورشید رخسارشان دمید و تاریکی شب را در حیرت فرو برد.

✱

فَهْنٌ اِذَا مَا شَتْنُ اَمْسِينِ اَوْ اِذَا
تَعَرَّضْنَ اَنْ يَصْبِحْنَ كَنْ قَوَادِرَا

- اینان - هر گاه بخواهند - با گیسوی چون شبه در سیاهی شب فرو روند و با پرتو رخسارشان، روزی پرفروغ بیارایند.

✱ و همو در سوگ ابن المعلم، استادامت، ابو عبد الله محمد بن محمد بن نعمان مفید در گذشته بسال ۴۱۳ گوید:

- پاینده آنکه مردمان را با فضل بی‌کران خود نواخته و مرگ را با عدل و انصاف، نصیب همگان ساخته.

- مفید با دریائی از علم بی‌کران رفت و مادر دهر چو او نخواهد زاد.

✱ در کتاب «بدایع البدایة» «۱» سند از بکار بن علی ریاحی آورده که عبد المحسن صوری به دمشق آمد، مجدی شاعر نزد من آمده ورود او را اطلاع داده گفت:

اگر مایل باشی باتفاق از او دیدن کنیم و سلامی باز دهیم؟ پذیرفتم و با هم به زیارتش رفتیم. صوری همه وقت در بازار گندم فروشان برای دید و بازدید می‌نشست، در مقابل جایگاه او، دکان پنبه‌فروشی بود که مرد کوری صاحب آن بود، موقعی که دیده بیدارش تازه کردیم، متوجه شدیم که پیر زالی فرتوت بر در دکه پنبه‌فروش ایستاده مرد کور با او گرم سخن است و آن پیر فرتوت، با سکوت کامل، سخن او را به خاطر می‌سپرد. مجدی بلادرنگ سرود:

- منصتة تسمع ما يقول. پیر فرتوت سراپا گوش شده که چه گوید.

✱ و عبد المحسن بلا تأمل اضافه کرد:

- كالخلد، لما قابله غول. بسان موش صحرائی که آوای غول شنود.

✱ مجدی بدو گفت: «بخدا سوگند که نیک آوردی، دو تشبیه در نیم خط شعر! همیشه در پناه خدا باشی».

* یکی از دوستان صوری، کتابی به عاریت می‌گیرد، و باز گرداندن آن بدرازا می‌کشد، شاعر ما این دو بیت لطیف را درباره او می‌سراید که در دیوان او ثبت است:

(۱) ابن عساکرهم در تاریخ خود ج ۳ ص ۲۸۱ آورده.

ص: ۲۰

- کتاب من چه جنایتی مرتکب گشته که به زندان ابد محکوم گشته؟

- آزادش کن که واپرسم در این روزگار دراز به چه رنج و دردی مبتلا گشته؟

* شاعر خوش‌پرداز، احمد بن سلمان فجری به شاعر ما عبد المحسن صوری نوشت:

- ای دوست عزیز! چرا مانند طایر شکسته بال بزانو در آمده‌ای؟

- اگر فکر می‌کنی که تناوری باعث سنگینی گشته و از طی سفر بازت داشته.

- این دریا را نبینی که صخره‌های کوه رضوی و بریده‌های کوه ثبیر را بر پشت خود بار کرده؟

- اگر از راه خشکی بار سفر بندی نیندارم که پشت شتر را بشکنی.

- و اگر دوستانت جور و جفای ترا بجان می‌خرند، نظیر آنان در جای دگر هم یافت می‌شود.

- راه بیفت، باشد که با دیدار کریمان دردهای سینه را شفا بخشی.

- آنها که بدیدارشان مانوس گشته‌ای، تنها خلق جهان نیستند و نه شهری که در آن پابند مانده‌ای، تنها شهر جهان است.

* عبد المحسن در پاسخ او نوشت:

- خدایت پاداش نیک دهد که با خیرخواهی پندی آراسته آوردی، اما چه سود که روزگارم نمانده.

- اینک سنین عمرم به هفتاد رسیده و برای زندگیم برنامه‌ای تنظیم کرده که از سفر راه دور و دراز مانع گشته.

- از آن روز که مردم این سامان همت خود را کوتاه کرده‌اند، من نیز آرزوهای خود را کوتاه کرده‌ام «۱».

* در وصف کودکی که نامش «مقاتل» بوده و درباره او شعر فراوانی سروده چنین گوید:

- رخسارش افسونی آموخته که از نیش عقرب زلفانش در امان است.

(۱) رک، دیوان صوری. یتیمۃ الدهر ثعالبی ۱/ ۲۶۹

ص: ۲۱

- ناصحانم بنکوهش گیرند که از او دل برگیر، اما گوشم ناشنواست.

- وداعش گفتم و سیلاب اشک بر پهنای سینه‌ام روان بود.

فظنّ اذ أبصرها أنّها سایر اعضائی بها تدمع

- چون حال زارم بدید، پنداشت که سراپای وجودم اشکبار است.

- گفت: اینک که حالت بدین منوال است، بعد از فراق چون باشد؟

- این اشک را تباه مکن بروزگار جدائی فرصت بسیار است، گفتم: تباه‌تر از این، قلب زارم باشد که پیش تو خوار است.

* و نیز در ستایش همین پسرک «مقاتل» گوید:

- قلبم مشکن که خداوندگار آن توئی، رازم فاش مکن که صاحب اختیارش تو باشی.

- ایام فراق هر چه دشوارتر، بر تو آسان گذرد، و هموار آن بر من سخت و ناگوار است.

- با شمشیر دو چشمت «۱»، ای مقاتل جنگجو، چه خونها که نریختی.

- گویم آرامش و تسلا، امید آن نبرم. خواهم صبر و تحمل، توان آن نباشد.

* و همو در ثنای پسرک زبان بمعذرت گشاید و چنین سراید:

وقف الليل و النهار و قد كان اذا ما أتى النهار يفرّ

- نه راه آشتی گیرد که عار است، نه و نه راه جدائی پوید که توانش نیست.

این سلطان مقلتیک علینا

قل له ما يجوز في الحبّ سمر

- برق نگاهت سلطان وجود من است، بدو بر گو: روا نباشد دوستان را با ناوک دلدوز هدف تیر بلا سازند.

أنت فرقت نار خديك حتى

كلّ قلب صبّ لها فيه جمر

- آتش رخسارت به هر رهگذر افروختی، اینک دل عشاق در سوز و گداز است.

(۱) منظور زیبایی کشنده چشمان است.

ص: ۲۲

- زلفان دلاویزت بیازی نتوان گرفت، ویژه اینک که شکن در شکن است.

- این دگر ناگوار است که در صلح و آشتی بدین حد خام و بی تجربه باشی.

* شاعر ما، علاوه بر ادب فراوان و نظم بدیع، چونان عبد المنعم، فرزندی

گرانمایه از خود بیادگار نهاده است که شرح حالش را تعاللی یاد کرده است.

ص: ۲۳

قرن پنجم

۳۸ غدیریه مهیار دیلمی

(متوفی ۴۲۸)

هل بعد مفترق الاطعان مجتمع؟
أم هل زمان بهم قد فات یرتجع؟
تحملوا تسع البیداء رکبهم
و یحمل القلب فیهم فوق ما یسع

- از پس این فرقت و جدائی، روی آشنا خواهم دید؟ آیا ایام وصل باز خواهد آمد؟
- براحت بار سفر بر دوش کشیدند، گنجایش وادی بیش از عظمت کاروان، و این دل بریان بار غمی دوش گرفت، فوق گنجایش آن.
- رو به مغرب روانند، چنان بسرعت که گویا با خورشید هم عنان می‌روند.
- دیده و دل، از درد فراق، شکوه دارد، چونان که کاروان بار غم بر دل گرفته.
- مهار شتر آزاد است، اما گردن شتر در زیر بار اندوه خم گشته.

تشتاق نعمان لا ترضی بروضه
دارا و لو طاب مصطاف و مرتبع

- با اشتیاق به ملک نعمان رهسپر است، اما از بوستان خرم او دلخوش نیست، گر چه مرغزارش در تابستان و بهار دل از کف می‌ریاید.

فداء وافین تمشى الوافیات بهم
دمع دم و حشافی اثرهم قطع

- جانم فدای این کاروان که خون دل و اشک رخساره بدرقه راهشان بود.

- اینک شامم به شام دگر متصل است، اما خوابم بسان روز وصل، در هم گسیخته.

- کاش آنان که دعوت ساریان را لبیک گفتند، آوای رحیل او را ناشنیده می گرفتند.
- یا بار اندوهی که بهنگام وداع بر دل گرفتم، تار و پودم را برمی گسیخت تا از رنج و عذاب وارهم.
- ناصح، در نکوهش و عتاب اصرار دارد، و من سر نافرمانی. من می گریزم و او در پی روان است.
- گوید: جانت بخطر میفکن که عشق و شیدائی سراپی است فریبنده، و مراقبت از جان یک وظیفه الهی است.
- آب ناامیدی بر آتش دل بیفشان، تا آرامش خاطرت باز آید.
- زمانه رنگارنگ است. دنیا وارونه شده. همان بهتر که دل شیدا زده راه سلامت گیرد.

هدی قضا یا رسول الله مهملة غدرا و شمل رسول الله منصدع

- نبینی که فرمان رسول، با مکر و فسون زیر پا ماند، جمعیت خاندانش پراکنده گشت؟
- مردم به خاطر عهد و پیمان، یکرأی و متفق نشوند، اما برای خیانت دلی یکدله دارند.
- خاندان پیامبر که «آل الله» اند، و شبان دین، در صف رعیت دستخوش جور و جفا مانده اند؟
- پیمان رسول را زیر پا گذاشتند، انصار رسول هم با آنان همعنان گشتند.
- تضاع بیعتهم یوم الغدیر لهم بعد الرضا و تحاط الروم و البیع

- بیعت روز «غدیر» که ویژه خاندانش بود، تباه ماند، اما یهود و نصاری بخاطر پیمان در امان اند.
- با سوگند و قسم، دست بیعتگران کشیدند و بزور شمشیر به اطاعت درآوردند.

ص: ۲۵

- آن یک فرمانی نوشت که بدعتها را بجای سنت جلوه گر ساخت.

- آن دگر با مکروفسون دامی چید و دنیای فریبکارش از نصیب آخرت محروم نمود.
 - صاحب‌دلی پرسید: علی که با نص رسول، وارث سریر خلافت بود، حق خود دریافت یا مانع و رادعش گشتند؟
 - گفتم: غائله‌ای بود که منش بر ملا نسازم. خداوند سزایشان در کنار نهد.
 - بآنان که اگر نام برم، همگان می‌شناسند، و چهره‌هایشان از کینه درون پرچین است.
 - بآن هنگام که بازار دین بی‌رونق بود، از نزاع و درگیری باز نشستند و چون پرچم دین باهتزاز آمد، بر سر خوان گسترده‌اش به نزاع و کشمکش برخاستند.
 - پیشتازشان در مکر و دغل از دومی الهام می‌گرفت، سومی دنباله‌رو آنان گشت.
 - بیائید در این باره منصفانه قضاوت کنیم: خرد داور ما باشد، و محکوم، هر که باشد، محروم.
 - بکدامین حق فرزندان رسول، سر بفرمان شما گذارند، با اینکه افتخار شما در متابعت رسول است.
- و کیف ضاقت علی الاهلین ترتبه و للآجانب من جنبیه مضطجع

- خاندانش از آرمیدن در کنار تربت او محروم، بیگانگان در کنار مرقدش مدفون؟
 - از چه رو اجماع را حجت خود دانید، با آنکه نه اجماعی در میان بود، و نه رضا و رغبتی مشهود.
 - اجماعی که «علی» در جمع مشاورین نباشد و با زور و اکراه تن در دهد، عباس عموی رسول در شمار مخالفین باشد.
- و تدعیه قریش بالقراة و الأنصار لا رفع فیه و لا وضع
- مهاجرین قریش، به بهانه قرابت و خویشی برخیزند، انصار با دستی درازتر از پا بنشینند.

ص: ۲۶

- در تاریخ اسلام، اختلافی شدیدتر از این نشان نداریم، جز روایات ساختگی که بهم بافته‌اید.
- و اسألهم یوم «خم» بعد ما عقدوا له الولایة لم خانوا و لم خلعوا

- از چه رو، در غدیر خم که پیمان ولایت بستند، راه خیانت گرفتند و سر برتافتند.
- بر زبان گفتاری با شد و مد، دلها انباشته از کینه و حسد، غلاف شمشیر زرنگار در میانش تیغه‌ای پر از زنگار.
- ای سرور مؤمنان! انکارشان پس از اعتراف، جامه عاری است که بر تن پیچیده‌اند.
- و نقض پیمانی که در حقت روا دانستند، بدعتی بود که بر سیبل شرع معتبر شناختند.
- تو حق خود و نهادهای، و گرنه در می یافتند که چسان دماغهای بخاک آلوده در هم کوفته می شد.
- بحماییت از دین، راه صبر و شکیبائی در پیش گرفتی، آنان بخواب اندر شدند و تو بیدار ماندی.

لیشرقنّ بحلو الیوم مرّ غد

إذا حصدت لهم فی الحشر ما زرعوا

- بحق سوگند که شیرینی دنیا بفردای قیامت با تلخی گلوگیرشان خواهد بود، آنگاه که سزایشان را در کنار نهی.
- بروزگارت نبودم تا جانفشانی کنم، اینک با تیغ زبان در راهت پیکار سازم.
- آری زبان گویا، در قلبها رخنه سازد آنجا که نیزه‌های جانشکاف درماند.
- تبارم در فارس و آئینم آئین شماست. گوارایم باد آن تبار با این آبشخور مرغزار.
- از آن روز که پا به دوران شباب نهادم، بشما پناه آوردم، سرانجام، نور

ص: ۲۷

حق. سیاهی شک را زدود و من کامیاب گشتم. «۱»

- در گذشته، اشتباهاتی فراوان دارم، اگر بدامن شما دست یازم، هر آنچه باشد، از نامه اعمالم بزدایم.

- سلمان فارسی را شفیع آورم، از این رو که در سلک شما خاندان است، البته پدران شفاعت فرزندان را پذیرا باشند.

فکن بها منقذا من هول مطلقى غذا و أنت من الاعراف مطلق

- با شفاعت او مرا از هول رستاخیز رهایی بخش، ای سالار محشر که بر سر اعرافت جای باشد.

- اگر من چنان پندارم که جز با محبت شما توانم راه نجات گیرم، مغرور و فریب خورده خواهم بود.

در پیرامون این قصیده:

استاد احمد نسیم مصری که بر دیوان مهیار دیلمی حاشیه و تعلیق نوشته، در ذیل این شعر مهیار:

تضاع بیعته یوم الغدیر لهم بعد الرضا و تحاط الروم و البیع

گوید: «الغدیر» همان غدیر خم است که میان مکه و مدینه واقع گشته، گفته شده که رسول خدا در غدیر خم خطبه راند و فرمود:

«من كنت مولاه فعلى مولاه»

. «۲»

امینی گوید:

کاش می دانستم: تواتر این حدیث بر استاد مصری نهان بوده، با اینکه بیش از صد تن صحابی رسول راوی آند؟ یا در اثر تمایلات مذهبی، پرده فریب و فسون بر روی حقیقت کشیده تا واقعیت قطعی را در زیر دامن امانت مستور دارد. و با کلمه قیل گفته شده، حدیث را ضعیف و بی اساس جلوه دهد.

«قل هو نبأ عظیم - بر گو که این خبری است بس با عظمت که شما از آن

(۱) گواه این است که قبل از تشرف بشرف اسلام، به مقام ولایت اخلاص و ارادت داشته (مترجم).

(۲) دیوان مهیار دیلمی ج ۲ ص ۱۸۲.

ص: ۲۸

رو گردان شده‌اید، آنان که از منشور الهی باخبراند، آنرا می‌شناسند چونان که فرزندان خود را می‌شناسند». «۱»

غدیریه دوم

مهیار دیلمی، در ج ۳ ص ۱۵ دیوانش قصیده دیگری دارد که در سوگ خاندان رسول سروده، و برکت ولاء و پیروی آنان را یاد می‌کند:

فی الطباء الغادین أمس غزال قال عنه ما لا يقول الخيال

- همراه آهو و شان غزال رعنائی است، پیامش آوردند، اما در خیال نگنجد.

- پندارد که دوری معشوق از راه عتاب است، ملال و دلتنگی او رازی از کرشمه و ناز.

لم یزل یخدع البصيرة حتی سرنا ما یقول و هو محال

- سرود زیبایش را در گوشم زمزمه کرد، چندانکه باور کردم، از فسانه‌اش خرسند شدم با آنکه محال است.

- دستم از دامن کوهساران کوتاه مباد، که بر قله‌های آن چه نعمتها دریافتم.

- وعده وصل را امروز و فردا نکردند، و نه متنی بر ما نهادند.

- شبهای دراز را سپاس برم با آنکه عاشقان شبهای دراز را بنکوهش درسیارند.

- این محمل کیست که دلبر ما را در خود نهفت، کاروان چه آرام جانی از برم به یغما برد.

- سیم تنان چون کبک خرامان می‌روند، خورشید رخسارشان بر سپهر است و دست ما کوتاه.

جمع الشوق بالخلیع فأهلا بحلیم له السلوّ عقال

- شوق رخسار نگار، عنان از کف عاشق شیدا بریاید، مرجبا بر آن دلباخته‌ای که تسلای خاطرش مهار و پابند باشد.

- چندی، مرغزار عیش و عشرت خرم و شاداب بود، و آب زندگی صاف و زلال.

(۱) اقتباس از آیات قرآن.

ص: ۲۹

- تکیه بر عهد شباب نمودم، گوش به ملامت ناصحان نسپردم.

- ای حریفان. روزگاری همدم و همنوا بودیم، اینک جدا گشتیم، تسلایم دهید. آری هر پدیده‌ای رو بزوال است.

- دیگرم سپیدی مو راه عشرت بسته، داغ خاندان احمد بر دل زارم نشسته.

- مصلحان و رهبران. اما دست ستم با سفاهت و نادانی بر آنان تاخت.

- داعیان حق، جمعی بندایشان لیبیک گفتند، اما بازگشتند و نعل وارونه زدند.

حملوها يوم السَّقِيفَةِ أوزارا تخفّ الجبال و هی ثقال

ثمّ جاء و امن بعدها يستقبلون و هیئات عثرة لا تقال

بروز سقیفه، بار خیانت بر دوش کشیدند، باری که عظمت کوهها در برابر آن ناچیز است.

- روز دگر باز آمدند که بار از دوش بنهند، اما خطا قابل جبران نبود.

- بدا بر حالشان. گاهی که احمد در میانشان بیا خیزد، بیرسد و پاسخ گویند.

- اندوه و غم در دل زارم آشیان گرفته برقرار و پایدار است با آنکه در زمانه غمی پایدار نماند.

- خدا را از این قوم که علی را نابود کردند، با آنکه نابود کننده بدبختیها همو بود.

- کینه او را در دل نهفتند با آنکه پذیرش اعمال، جز با مهر او نخواهد بود.

اخبار دست بدست، از زبان پیشینیان رسد، و خدا داند روز «غدیر» چسان بود؟

- اما دخترزادگان رسول: حسن با جگر مسموم، در خاک بقیع خفت.

- مزارش با خاک برابر شد تا از نظر مشتاقان مستور ماند، نه بخدا. هلال پنهان نخواهد ماند.

و شهید بالطّف أبکی السّماوات و کادت له نزول الجبال

- حسین در سرزمین «طف» به خاک و خون در غلتید، آسمانها بر او خون

ص: ۳۰

گریست. کوهساران از بار اندوه درون در حال انفجار ماند.

- وای از این آتش دل که از شربت آبی محروم شد، شربت آب که به هر شرعی حلال است.

- خواستند رحم رسول را قطع کنند، پیکر خاندانش به هر جا دریافتند، بند از بند جدا کردند.

- به فرتوتی کهنسالان ننگریستند، بر جوان عابد و زاهد ترحم نیاوردند، حتی کودکان از دم شمشیرشان نرستند.

- وای از این حسرت جانکاه - ای خاندان طه، این حسرت و غم تار و پود مرا به آتش کشید.

- لکن چه بی ارزش است در راه شما، این اشکی که از سوزش دل بر رخسار می دود.

- مرام و مسلکم این بود، شرافت خود را در دوستی شما جستجو کردم، با آنکه هنوزم با دین شما پیوند نبود.

- نامه ام سیاه بود. اینک از برکات شما درخش و صفا گرفته.

- دوستی شمایم از بند شرک رهانید و زنجیر ضلالت از گردنم واگسست.

- سالها جامه ذلت به تن داشتم، اینک در جامه های عزت شما خرامانم.

- رهبری شما زنگار کفر و ضلالت از قلبم زدود، و هم آنچه سالها از وسوسه خویشان بر دل نشسته بود.

- سوگند بخدا. از آنروز که باثنا و ستایشان زبان گشادم، بخت و اقبال، بر من آغوش گشود.

غدیریه سوم

قصیده دیگری با ۶۳ بیت در رثا و ماتم اهل بیت سروده، که در دیوانش ج ۴ ص ۱۹۸ ثبت آمده، سر آغاز قصیده این است:

لو كنت دانيت المودة قاصيا ردّ الحبايب يوم بنّ فؤاديا

تا آنجا که گوید:

و بحیّ آل محمد اطراؤه مدحا و میّتهم رضاه مراثیا

ص: ۳۱

ثنا و ستایش او، ویژه بازماندگان این خاندان، سوگ و ماتم سرائی مخصوص شهیدان آنان.

- این است آنچه من نثار قدم آنان سازم، با آنکه نه از یک نژادیم و نه هم وطن.

- البته انگیزه محبت است، مرد کریم با فطرت خود، جانب کریمان گیرد، گر چه خویش و نزدیک نباشند.

- ای خاندان ابوطالب! مدعیان مجد و عظمت، سینه‌های خود را شفا بخشیدند.

- با خون کسانی که قبه‌های مفاخرشان به هر مرز و بومی افراشته بود تا پناهگاه کاروانها باشد.

- آنها که راه صلح و صفا را هموار کردند، دانش و بینش را برایگان در اختیار مردم نهادند.

و اما- و سیّدهم علیّ- قوله تشجی العدو و تبهج المتوالیا

شرعوا المحجّة للرّشاد و أرخصوا ما كان من ثمن البصائر غالیا

- بجان سرورشان علی سوگند، این سخن، دوست را دلشاد کند، دشمن را محزون و غمناک:
- بنیان شرافتی را برایشان سازمان داد که از دسترس «زحل» برتر می‌نمود.
- باثبات و پایداری در مهالک که امیر و سالارشان بود، یوغ اطاعت بر گردن همگان نهاد.
- حتی حسد پیشه‌گان ناراضی راه انکار نجستند. بلکه همگان راضی و خرسند بودند.
- یکسره دست دوستی و محبت دراز کردند، و چون سالار و امیر مؤمنان شد، حسد بردند و بدشمنی برخاستند.

*

فارحم عدوگ ما افادک ظاهرا	نصحا و عالج فیک غلّا خافیا
وهب «الغدیر» أبوا علیه قوله	بغیا «۱»، فقل: عدّوا سواه مساعیا

- ای دوست! با دشمن خود مدارا کن. مادام که بظاهر، خیرخواه است،

(۱) نسخه خطی دیوان، چنین بود، اما در دیوان چاپی بجای بغیا، نهیا، چاپ شده.

ص: ۳۲

گر چه در دل کینه‌ور است.

- گیرم که با زور و عناد، از روز «غدیر» سر برتافتند، بر گو: مساعی دیگرش را برشمارید:
- در پیکار «بدر»، «جنگ احد»، «رزم حنین» که پایداری و جلادت نشان داد.
- در راه شام که صخره صما را بر کند و آب گوارا به لشکریان سقایت کرد.
- به پیکار یهود بنگرید و قلعه خیبر، مرحب خیبری را قاضی خود سازید.
- آیا دژ استوارشان جز با دست علی تهدید شد؟ یا اینکه باب دژ از جای برکنده گشت؟

- بیندیشید در پیکار عمرو- بن عبدود، فارس یلیل که با هزار مرد برابر شد، و مقیاس گیرید با پیکار او در جنگ خندق
- این دو شیر ژیان (مرحب خیبری- فارس یلیل) شکار شمشیر علی گشتند، با آنکه از هیچ دلاوری بیم بدل راه نمی دادند.
- سلحشوران «ضبه» که میان تنگ بر بسته روز بصره در پای هودج جانفشانی کردند.

✱

و رجال ضبة عاقدی حجاتهم یوم البصيرة من طعينة فانيا

ضغموا بناب واحد و لطالما دردوا أراقم قبلها و افاعيا

- با یورش علی نابود شدند، و از آن پیش چه اژدرها که می بلعیدند.
- البته، نبرد صفین از سایر پیکارها پیچیده تر بود، اگر از معاویه واپرسی، سخن راست و درست خواهی شنید.
- در پیرامون شعر:

استاد احمد نسیم مصری، در ذیل این شعر:

وهب «الغدیر» أبوا علیه قوله نهيا فقل عدّوا سواه مساعيا

چنین گوید: «نهی»- بکسر نون- غدیر و امثال آن را گویند، و برای پیشوایمان علی، رزمی است که بنام «غدیر خم» یاد می شود، شاعر، بدان رزم اشاره می کند.

امینی گوید: کاش استاد مصری، بعد از آنکه «نهی» را عوض «بغی» در دیوان

ص: ۳۳

مهیاری به طبع رسانده، در ترکیب کلمه «نهی» توضیحی اضافه می کرد و می گفت:

آیا حال است که منصوب شده یا مفعول است؟ و با آنکه هیچکدام متناسب نیست، اعلام می‌کرد که این گونه تعبیر نامناسب، از مانند مهیار دیلمی بزرگ مرد ادب، بعید می‌نماید.

گویا استاد مصری، احمد نسیم، بر روش ابراهیم ملحم اسود، گام می‌زند که گفته است «روز غدیر نام جنگ معروفی است «۱» ولی کاش از راز این جنگ معروف پرده برمی‌داشت و قسمتی از تاریخ آنرا یاد می‌کرد. یزیدون آن بیدلوا کلام الله:

می‌خواهند سخن خدا را برتابند، دل‌های اینان بشک اندر است، و در تردید و حیرت غوطه‌وراند «۲».

شاعر:

ابو الحسن «۳» مهیار بن مرزویه دیلمی بغدادی، ساکن کوی ریاح در محله کرخ بغداد: رفیع‌ترین پرچم ادب که در شرق و غرب عالم باهتزاز آمده، نفیس - ترین گنجینه سرشار، از گنجینه‌های فضیلت که پیشاپیش سرایندگان لغت عرب گام می‌زند: آنها که اساس سخن را پی ریختند و کاخ آنرا بر سما برکشیدند.

منتی که بر ادبیات درخشان عرب دارد، همواره با سپاسی فراوان یاد می‌شود، شعر و ادب به ثنا برخاسته، فضل و حسب زبان بتحسین گشاده، نژاد عرب با هر که بآنان پیوند خورده مدیون فضل بی‌کران اوست. گواه مدعا دیوان شعرش که در چهار دفتر پر ورق تنظیم یافته و فنون مختلفه شعر و ادب و شاخه‌های بارور آنرا در برگرفته، جلوه‌گاهی از هنر او در پرورش خیال و تصویر معانی است، تا آنجا که معانی را بی‌پرده در برابر دیدگان مجسم می‌سازد، و جز با سبکی استوار، و ادبی توانا، و اسلوبی نوین، سخن‌ساز نکند.

با آنکه بزرگان ادب، در عصر او فراوان بودند، بر همگان پیشی گرفت، روزهای جمعه به مسجد جامع منصوری حضور می‌یافت و سروده‌های خود را

(۱) جزء دوم الغدیر ص ۳۳۱ چاپ اصل را ملاحظه کنید.

(۲) اقتباس از آیات قرآن است.

(۳) و در برخی کتب قدیمه، ابو الحسن.

ص: ۳۴

انشاد می‌کرد «۱» تصور نمی‌کنم با خرزنی که در «دمیه القصر» ص ۷۶ زبان به ستایش شاعر گشوده، راه مبالغه پیموده باشد، آنجا که گوید:

«هو شاعر له فی مناسک الفضل مشاعر، و کاتب تحت کل کلمة من کلماته کاعب.

و ما فی قصائد بیت، یتحکم علیه بلو و لیت، و هی مصبوبة فی قوالب القلوب، و بمثلها یعتذر الذهر المذنب عن الذنوب»:

«شاعری که در رشته‌های فضل و ادب آوازه‌ای بلند دارد، نویسنده‌ای که از پرده کلمات شیرین دوشیزگان نمکین برآرد. در قصائد او بیتی یافت نشود که در آن جای لیت و لعل باشد، سروده‌هایش در قالب دل جای گیرد. گویا زمانه ناسازگار، با تقدیم این آهنگ خوشنوا، بندامت از گذشته‌های غم‌خیزا برخاسته».

اما سروده‌های او در رشته مذهب، یکسره احتجاج و برهان است. در اشعار مذهبی او، جز حجت کوبنده، ستایش صادقانه، سوگ دردناک، نخواهی یافت.

گمان می‌برم که همین قصائد مذهبی اوست که کینه‌وران و مخالفین مذهب او را وادار کرده تا فضل آشکار او را پنهان سازند و آن چنان که شاید و باید از ستایش مقام بلند او کوتاه آیند. از این رو معاجم ادب و کتب تراجم از یادآوری ادب بی‌کران و فضل شایان او تنها به شمه‌ای قناعت کرده‌اند، و این خود هنر والا و سخن دلربای اوست که جلوه‌گر آمده آوازه او را همراه باد صبا در جهان منتشر ساخته، تا آنجا که بهر کجا گام نهی، نام مهیار، با سپاس و ثنا و بزرگداشت از مقام عظمت او توأم بینی و دریایی که دیگران در فروغ هنر عالم آرای او گام می‌زنند.

بحق سوگند که این خود معجزه است که یک پارسی نژاد به سرودن شعر عربی دست یازد و بر همگنان عرب زبان فائق آید، و کمتر کسی را یارای برابری با او باشد. تا آنجا که همگان در ورود و خروج این آبشخور بدو اقتدا برند. و شگفت نباشد که مهیار دیلمی بر این پایه از معالی و مدارج برآید، چه او در مکتب استادان ادیب و ماهر از خاندان رسول، همچون سید مرتضی و شریف رضی و استاد آن

(۱) تاریخ خطیب بغدادی ج ۱۳ ص ۲۷۶.

ص: ۳۵

دو، شیخ امت اسلامی شیخ مفید و امثال آنان پرورش یافته: با آنان همدم شده و از دریای معارف بی‌کران آنان سیراب گشته است.

آری تیر دشمنانش به سنگ آمد و پندارشان خواب و خیالی کودکانه بود:

کمتر به شرح فضائل او پرداختند، و یا از نشر افتخارات او کوتاه آمدند تا از مقام والای او بکاهند، و چه بسا با فسون و فسانه و تهمت و ناسزا بر او تاختند تا دامن امانت او را لکه‌دار نمایند، چونان که ابن جوزی در تاریخ «المنتظم» بینی خود را به خاک مالیده که داستانی جعل کرده و او را به غلو و افراط متهم کرده، حاشا که چنین باشد، این گفتاری مزور و نارواست.

اینک مهیار است که با ادب بارور، فضل نامور، سیرت پاک، فروغ تابناک، با راه و رسم علوی و سروده خسروانی، فرهنگ تراجم را از ستایش و ثنا و مکرمات و جلالت پرکرده و چه زیان است که دیروزش در مذهب مجوس سپری گشته، با آنکه امروز، با آئین اسلام و مذهب علوی و ادب عربی قد برافراشته است. این سروده‌ها و نشید والای اوست که از نهاد پاک و ضمیر ستوده او خبر می‌دهد، و این دیوان شعر اوست که روحیه بزرگوار او را مجسم و بر ملا و نام او را جاوید و ابدی ساخته.

چه مدارجی از شرف باقی مانده که بر آن بر نشده چه نبوغ و عظمتی سراغ دارید که توسن آنرا بزیر ران نکشیده؟ اگر او را به گذشته‌های تاریکش مؤاخذه کنیم، رواست که صحابه پیشین رسول را بجرم گذشته‌های سیاهشان بنکوهش در سپاریم. اسلام پیوند با گذشته‌ها را قطع می‌کند گویا پرونده اعمال را تجدید کرده باشند. از این رو می‌بینیم که مهیار دیلمی به خاندان خود که والاترین خاندان عجم است اظهار مسرت و غرور می‌کند و بشرافت اسلام و ادب والای خود افتخار کرده و گوید:

اعجبت بی بین نادی قومها امّ سعد فمضت تسأل بی

- ام سعد، در محفل خانواده، شگفت زده از حال من جويا گشت.

- از رفتار و کردارم شادمان بود، خواست از تبار و خاندانم با خبر باشد.

- مپندار که نسب من مایه خواری است، چون رضایت خاطرت را فراهم دارم.

ص: ۳۶

- خاندان من با جوانمردی بر روزگار حکومت کردند و سالهای سال پا بر سران نهادند.

عمّوا بالشّمس هاماتهم و بنوا أبیاتهم بالشّهب

- از خورشید آسمان عمامه بستند و کاخ خود را بر فراز اختران برافراشتند.

- پدرم کسری بر ایوان خود تکیه دارد، کدامکس پدری چو من دارد.

- صاحب صولت در میان سلاطین پیشین. علاوه بر شرافت اسلام و ادب وافر که نصیب من گشته.

قد قبست المجد من خیر آب و قبست الدّین من خیر نبیّ
و ضمنت الفخر من اطرافه سوّدد الفرس و دین العرب

- مجد و حسب از بهترین پدران دارم، و دین و آئین از سرور مرسلین.

- فخر و مباهات را از همه جانب گرد آوردم: سیادت عجم و آئین عرب.

* مهیار دیلمی بدست سرورمان شریف رضی در سال ۳۹۴ بشرف اسلام مشرف گشت «۱» و در مکتب او به آموزش شعر و ادب پرداخت و در شب یکشنبه پنجم جمادای دوم بسال ۴۲۸ درگذشت.

در هیچیک از کتب تراجم و فرهنگ‌های ادبی تاریخی، اختلافی در تاریخ وفات او نیافتیم، شرح حال او را در این مصادر خواهید یافت:

تاریخ بغداد ج ۳ / ۲۷۶، منتظم ج ۸ / ۹۴ تاریخ ابن خلکان ج ۲ / ۲۷۷ مرآة یافعی ج ۳ / ۴۷ دمیة القصر ۷۶ تاریخ ابن کثیر ج ۲ / ۴۱ کامل ابن اثیر ج ۹ / ۱۵۹ تاریخ ابی الفداء ج ۲ / ۱۶۸، أمل الامل شیخ حر عاملی، روض المناظر ابن شحنة، اعلام زرکلی ج ۳ / ۱۰۷۹ شذرات الذهب ج ۳ / ۲۴۷ تاریخ آداب اللغة ج ۲ / ۲۵۹ نسمة السحر (شرح حال آنان که براه تشیع رفته و قصیده سروده‌اند) دائرة المعارف فرید و جدی ج ۹ / ۴۸۴ سفینة البحار ج ۲ / ۵۶۳ مجله المرشد ج ۲ / ۸۵.

و از نمونه‌های شعر مذهبی مهیار در مدح اهل بیت رسول است:

بکی النار سترأ علی الموقد و غار یغالط فی المنجد
أحبّ و صان فورّی هوی أضلّ و خاف فلم ینشد

(۱) کامل ابن اثیر ۹ / ۱۷۰، منتظم ابن جوزی ۸ / ۹۴.

بر سر آتش گریست تا راز آتش افروز مستور ماند، راه فرود گرفت که ندانند مقصد او بر فراز فلات است.

- عاشق است، نام معشوق را نهان کرده، آشیانه دوست را گم ساخته از کسی جويا نیست.

- اینک از پند ناصحان بدور افتاده. یکه و تنها سیلاب اشکش روان است، نیازی به یاور هم‌نوا ندارد.

- ناتوان است و بار سنگینی بدل دارد، تشنه کام است و بر لب آب شکیبا.

و قور و ما الخرق من حازم متی ما یرح شبیه یغندی

- متین و آرام است. البته مرد محتاط از کار جاهلانه بدور است: امروز سپیدی مو را مستور سازد فردا بر سر پیمانه آید.

- ای دل، آزرده مباش. گرت این لولیان با مهار کشند، فراوانت مهار کردند و رام نگشتی.

- بهوش باش. که از بخت نامساعد، دهان چون قندشان از آبشخور من تلخ خواهد گشت.

أفق فکائی بها قد أمرّ بافواها العذب من موردی

و سوّد ما ابیض من ودّها بما بیض الدهر من اسودی

- روزگار سپیدم که با دوستی آنان شروع گشته با دیدن موی سپیدم سیاه خواهد بود.

- سپیدی مو اولین خیانت روزگار نیست، با خیانت‌های او خو گرفته‌ام.

لحی الله حظّی کما لا یجود بما أَسْتَحَقُّ و کم اجتدی

- این بخت من نگویند، که تا چند دست تمنا دراز کنم و او حق شایسته‌ام باز ندهد.

- تا چند بزندگی نکبت بار بسازم: امروز را بنکوهش سپارم و امید به فردای بهتر بندم.

- بخدا گر چه روزگارم در راه آرزوها بخواب رفته و از رسیدن بکامم باز داشته.

ص: ۳۸

- و هیچگاه نتوانستم گردش روزگار را بستم، توانم با تأسی به فرزندان احمد مختار، تسلی خاطر جویم.

- بهترین جهانیان، فرزندان بهترینشان. جز اینان فرزند نیک پا بجهان نگذارد.

- گرامی ترین زندگان که بر بساط زمین قدم نهند و گرامی ترین مردگان که در دل خاک نهان گردند.

- خاندانی بر فراز خاندانها، تا آنجا که بر فراز «فرقدان» برشده‌اند.

- فرشتگان در گردشان بطواف اندر، وحی و الهام بر قلوبشان مستتر.

الاسل قریشا و لم منهم	من استوجب اللوم او فند
و قل ما لكم بعد طول الضلال	لم تشکروا نعمة المرشد

- از قریش واپرس. آنها که سزاوار عتاب‌اند بنکوهش در سپار و آنها که خطاکاراند خاطرنشان ساز.

- بگو: از چه سپاس رهبر خود نگذاشتید، آنکه شما را از پس عمری ضلالت و سرگستگی نجات بخشید.

- بدوران فترت انبیا گسیل آمد و شما را براه راست رهبری فرمود.

- آزاد و وارسته بسوی جنان پر کشید. هر آنکه بر سنت او رود مورد سپاس است.

- و امر خلافت را به حیدر وانهاد، آن چنان که خبر معتبر حاکی است.

- بر همگانش سرور و مولی ساخت، آنها که شیفته حق‌اند معترف‌اند.

- و شما - حاسدان فضیلت - زمام خلافت از چنگ او بر بودید. هر آنکه صاحب فضل باشد بر او رشک برند.

- گفتید اجتماع امت رهبر ما بود! اما بدانید یکه تاز امت ویژه خلافت بود.

- چه ناگوار است بر سر دودمان هاشم و هم بر رسول کردگار که خلافت بازیچه تیم و عدى باشد.

- بعد از علی، حق خلافت مخصوص فرزندان اوست، اگر آیه میراث زیر پا نماند.

- آن یک خائف و ناامید از پا نشست و آن دگر که پیاخاست یاور نیافت.

ص: ۳۹

- دست نفاق از آستین ظلم و ستم برآمد، سروری از پس سروری ب خاک هلاک افکند.

و ما صرفوا عن مقام الصّلاة و لا عنّفوا فی بنی المسجد

- در صفوف اجتماع بر ایشان تاختند، و چون در محراب عبادت گوشه انزوا گرفتند، پی کار خود رفتند.

- پدر این خاندان علی و مادرشان فاطمه معروف همگان اند، از مفاخر ایشان دم زن یا دم فرو بند.

- از پس روز حسین، آئین حق به بستر بیماری خفت، مرگ هم در کمین است.

- اگر راه و روش مردم را قیاس گیری، دوره جاهلیت بخاطر آید.

- خاندان پسر امیه جنایت تازه مرتکب نشدند، آئین جاهلیت را بقدرت پیشین اعاده کردند.

- آنکه را فاطمه خصم خونخواه باشد، روز قیامت خواهد دید که با چه عقوبتی دست به گریبان باشد.

- ای سبط پیامبر! هر آنکه دست بخون تو آلود، بروز قیامت چه غرامتی خواهد پرداخت.

- جانم فدایت باد، و کیست که آنرا بفدا گیرد. کاش برده را جانفدای سرورش بپذیرند.

و لیت دمی ما سقی الأرض منک یقوت الرّدى و اکون الرّدى

کاش هیولای مرگ از خون من سیراب می شد، و خون تو بر زمین نمی - ریخت.

- ای خفته کربلا! کاش می بودم و در برابرت ب خاک و خون می طپیدم.

- شود که روزگار این دل پردرد را از دست دشمنانت شفا بخشد.

- شود که شوکت حق بر باطل چیره شود، شود سفله مغلوب آزاده شود.

- این آرزوها همه با دست خدائی برآورده شد، اما هنوز جگر من تفتیده و داغدار است.

ص: ۴۰

- شنیدم که قائم شما را ندای عدالتی است که هر صاحب شهادتی بیاسخ لبیک گوید.

- من برده شمایم و با تار و پود قلبم بشما پیوند خورده‌ام. آنگاه که اعتراف دگران قلبی نباشد.

- دین و دوستیم در وجود شما خلاصه گشته، با آنکه زادگاهم ایران است.

- از برکت شما بر حیرت و ضلالت پیروز گشتم، اگر نبودید، به صراط حق راه نمی‌بردم.

- تا در دست شرک بودم، چون شمشیری در نیام بودم. بدست شما از نیام برآمده افراشته ماندم.

- هماره قصائد من دست بدست می‌چرخد: از زبان این نوحه‌سرا به سینه آن ماتمزه غم فزا.

- اگر زمان نیافتم که با دست بیاری شما خیزم، اینک با زبان شعر بپاخاسته‌ام.

* و در قصیده دیگری امیر المؤمنین علی علیه السلام و فرزندش حسین را بسوک و ماتم نشسته: مناقب و فضائل آنانرا یاد می‌کند. این قصیده را محرم سال ۳۹۲ گفته و طلیعه و پیش درآمد تشرف او بدین اسلام بوده است. «۱»

یزور عن حسناء زورة خائف تعرض طيف آخر الليل طائف

فأشبهها لم تغد مسكا لناشق كما عودت و لا رحيقا لراشف

نیم شبان، بنیابت حسنا، شبی ترسان و لرزان بزیارت آمد.

- گویا او بود، جز اینکه عطر دلاویزش بمشام نرسید و شرابی از لب و دندانش نصیب نگشت.

- کاشانه‌اش دور، خوشبختم که رؤیا راه را نزدیک کرد، از دیدارش محروم ولی درود او نثار است.

- با نرمی نیاز برم، امتناع کند، گویا سوگندی یاد کرده که رعایت آن را فرض داند.

- در دامن فلات، منزلگاه آن بیوفایان فراموشکار است، که مرغ روحم

(۱) بعد از دو سال (سال ۳۹۴) بشرف اسلام مشرف گشته (مترجم).

ص: ۴۱

بتابستان و زمستان بدان سوی شتابان و مشتاق است.

- خواهم راز عشق را پنهان کنم: از این رو نام و نشانش پرسم با آنکه دانم، از حالش جويا شوم با آنکه مشهود همگان است.

- دوستانم به نصیحت راه ملامت گیرند، پندارند اولین روز است که در وادی عشق پاگذارم.

- نگارا! اگر میان من و تو- و خدا نکند- صدها تپه و صحرا حایل شود.

و لَاتَمَّ ذَاكَ الْبَدْرُ أَلَّا لِكَاسِفٍ	فَلَا زَرَ ذَاكَ السَّجْفُ أَلَّا لِكَاشِفٍ
بِخَاتِلَةٍ بَيْنَ الْقَنَا وَالْمَجَاوِفِ	فَانْخَفِطَا شَوْقِي فَقَدْ تَأْمَنَانِهِ
لَضَنْتُ فَمَا حَلَّتْ فِتْنَةُ لِقَاطِفٍ	بِصَفْرَاءَ لَوْ حَلَّتْ قَدِيمَا لِشَارِبٍ

- یقین بدان: این پرده آویخته نشد جز اینکه روزی کنار رود و این ماه چهارده کمال نگرفت جز اینکه روزی تاریک شود.

- اگر از اشتیاق من می‌هراسید که با شتاب این پرده را بیکسو نهم، ایمن باشید که از بی‌پروائی شراب کمک نگیرم.

- انگوری که اگر شراب کهنه‌اش حلال باشد، بخل ورزند و تازه آن را برای چیدن روا نشمارند.

- ساغر آن در کف لباده‌پوشی از خاندان کسری است که حدیث شراب را از شاهان قبائل روایت کند.

سَقَى الْحَسَنَ حَمْرَاءَ السَّلَافَةِ خَدَّهْ فَأَيْنَعُ نَبْتَا اخْضَرَا فِي السَّوَالِفِ

- سرخی شراب ناب، گونه چون گلش را از طراوت سیراب کرد، سبزه عذارش بر کنار دمید.

- سوگند که اگر با کف زرینش شراب مرا ممزوج کند، غم دل فرو نهم، جز آن غمی که با دلم پیمان وفا بسته.
- روزگار این مهلت نگذاشتم که موهبت این غم از دل برباید: چه بایند ناصحان و یا فریب دوست مهربان.
- آتشی شعله‌ور که هر چند دم فرو کشد، برقی خیره کننده از سرزمین کوفان برجهد و بازش مشتعل سازد.

ص: ۴۲

- برقی خاطف که تربت علی را بخاطر آرد، گویا سروش مصیبتش را بگوش می‌شنوم.
 - مشتاقانه بر مرکب قافیه بر شدم و با اشک ریزان، هروله کنان رهسپار گشتم.
 - بسوی ثنا و ستایشی که اگر احساسم رسا باشد، طوفانهای سهمگین را بازیچه شمارم.
 - در این وادی بی‌کران، با نیروی جان راه بجائی نبرم، گر چه خود را به آب و آتش زنم.
- و لكن تؤدّي الشّهد اصبع ذائق و تعلق ریح المسک راحة دائف

- ولی اینم کافی است که شهد انگبین با سرانگشتی ممتاز باشد، و شمیم عنبر جامه عنبری بیالاید.
- جانم فدای آن سرور که بنده راه حق بود، روزگاری که دیگران مدعیان ناحق بودند.
- اگر مدارج دین را وارسند، بنهایت عابد. اگر دنیا را بخش کنند، اولین زاهد.
- روز «بدر» و «هوازن» حجتی است رسا، بر آنها که راه فرار گرفتند و یا بتماشا رهسپار بودند.
- و قلعه «خیبر» با آن در سنگین که بر دست ناتوان چه سهمگین بود.

✱

أبا حسن ان انكروا الحقّ جاهلا علی آنه و الله انكار عارف

- یا ابا الحسن! اگر حق ترا بجهالت منکر آمدند، و بخدا سوگند که دانسته انکار نمودند.
- با وجود این. اگر یکه تاز میدان شهادت نبودی و با تشریف «خاصف النعل» همتا و هم‌سنگ رسول نمی‌شدی.
- اگر پسر عم. کارگزار. داماد و هم‌ریشه رسول نبودی - با آنکه بودی - دگران با تو برابر و هم‌سنگ نبودند.
- می‌دانست که دیگران از بر شدن به این مدارج ناتوان‌اند، از این رو

ص: ۴۳

بویژه نام ترا به فضیلت یاد فرمود.

- جمعی نیرنگ زدند و بعد از رسول راه خیانت گرفتند، این یک در نیرنگ و دغل همتای دیگری بود.

✱

و هبهم سفاهاً صحفوا فیک قوله فهل دفعوا ما عنده فی المصاحف

- گیرم که با سفاهت سخن رسول را برتابیدند، آیات قرآن را چگونه برمی‌تابند؟
- بعد از تو فاتحه اسلام را خواندند: دین را با خواری و خفت زیر پا نهادند.
- و جدّدها بالطّفّ بابنک عصبه أباحوا لذاک القرف حکّة قارف

- این سفاهت و خیانت در بیابان «طف» بر سر فرزندت حسین تجدید شد:
- روا شمردند که زخم کهنه را با سرانگشت خونبار سازند.
- ناگوار است بر رسول خدا که از سینه دخترزاده‌اش خون چون ناودان روان است.
- میراث خلافت را از چنگ تو ربودند، و خلافت خود را چونان غل جامعه بر گردن آیندگان بستند.

- ای تشنه در خون طپیده که اگر در رکابش بودم، با سیلاب اشک خود سیرابش می‌ساختم.

سقی غلّتی بحر بقبرک انّی علی غیر المام به غیر آسف

- از دریای رحمتی که به کویت اندر است، موجی برآمد و از عطشم وارهانید، با آنکه در کنار تربت حاضر نبودم.

- زایران مرقد پاکش درود مرا به نیابت نثار کردند تا تشریف جویم اگر چه دیدگانم از این شرافت محروم ماند.

- بازگشتند و غباری از تربتش بر سینه‌ام فشاندند، شفای من در همان بود که آنان ذخیره روز درماندگی سازند.

- مهر دوستانت به دل نهفتم، مهری موافق. شتم دشمنانت بر زبان دارم، دشمنی آشکار.

دعیّ سعی سعی الاسود و قد مشی سواه الیها أمس مشی الخوالف

ص: ۴۴

- از این رو حاسدانت به کین برخاستند که همگان داند مانند آنان برای بت سجده نبردی.

- دست آلودگان به دامن طهارتت نرسید، دهان بدگویان، حسبت را نیالود.

- این افتخاری کهن که از خون تبارم در رگ و پی دارم، افزون شمارم از مهری که تازه به دل می‌پرورانم.

- بسا حاسدان که آرزو دارند کاش در زمره خفتگان بودند و من در برابر آنان با زبانی چون تیر و شمشیر به دفاع و حمایت برنمی‌خاستم.

- در ثنا و ستایشتان داد سخن دادم، و این دشمن بدخواه تواست که از خشم دست به دندان می‌گزد.

- عشق شما با تمام دنیا برابر است، و دانم روز حشر، سیه نامه اعمالم را سپید خواهد کرد.

* نظمی در سوک اهل بیت قرائت شد که مبتذل و بی‌ارج بود، از مهیار تقاضا کردند قصیده‌ای بر آن وزن و قافیه بسراید، در همان مجلس این چکامه بدیع را پرداخت:

مشین لنا بین میل و هیف

فقل فی قنّاة و قل فی نزیف

خرامان و سرخوش گذشتند، چون پرچم در اهتزاز، مست و خراب.

- میوه جوانی بر سر هر شاخی در انتظار چیدن.

و من عجب الحسن أن الثَّقیل منه یدلّ بحمل الخفیف

- راستی عالم پرچهران هم عالمی است: آنکه زیباتر است بر دیگران ناز و ادا می‌فروشد.

- دوستان! دانید که داستان خلخال و گوشواره چه بود؟

- از منش پرسید! نام آن زیبایی است، معنایش تباهی پارسائی.

- در این تاریکی شب، این رؤیای خیال‌پرور آن ماه‌پیکر عدنانی است؟

- ذاتش جلوه‌گر است یا شبخ او. نزدیک بود که در جمع دوستان رسوا شوم.

- آری خود او بود، پیمان عشق را خاطر نشان کرد، اگر بر سر پیمان روم با دلی ناگوار است.

ص: ۴۵

- این گردش ناگوار زمانه بر آل علی بود که زبان مرا به هجو زمانه باز کرده.

- با آنکه از دیارم بدوراند، اما از درد فراق آن کشم که دوست همنشین در فراق همنشین.

- اینک همدم من، تنها عزاداران و غمگساران حسین‌اند.

- کینه دیرین در کمین بود، بروز عاشورا طوفانی سهمگین بپا کرد.

قتیل به ثار غلّ النفوس

کما نغر الجرح حکّ القروف

- و شهیدی بجای نهاد که کینه انسانها را بر آشوفت، چونان که جراحت را با سرانگشت بخون پیالایند.

- با آن دستی که دیروز بیعت سپردند، امروز هیولای مرگ را به سویش راندند.

- بدین زودی جدش را از یاد بردند، حقوق دیرین و نوین یکسره از خاطر ستردند.

- بار نفاق در دل، به سویش پرواز گرفتند، مکر و فسون در زیر بال نهفتند.

- چه ناگوار است بر من که غول مرگ بر سینه با وقارت بر شد.

- و سر انورت که خاک آلوده بر سرنی کردند، با آنکه خورشیدش بزیر پی بود.

- مطرودتر، فرمانروایشان که پویا شد، دوان و خیزان.

- وای بر فرمانبرانشان که بهشت عدن را به بهای اندک فروختند.

- و تو ای سرور من - گر چه از مقام محروم کردند - پیشوائی، همچون پدر ارجمندت برغم انف کافران.

- بروز خیبر، معجز قلعه و در، بر دست که جاری شد؟ و بر سر چاه شر جنیان که بر تافت؟

- بروز «بدر» و «احد» صفوف دشمن که پراکند؟ شمل آشفته دین را که مجتمع آورد.

- بتهایشان را برضای حق، که درهم کوبید؟ با آنکه بت پرستان حاضر و ناظر بودند.

ص: ۴۶

- جز یدرت بود: پیشوای هدایت و چراغ امت شیر بیشه شجاعت.

- کند باد شمشیری که پیکرت در خون کشید و روی هر چه شمشیر است سیاه کرد.

- آب گوارا در کامم شرنک شد، جامه حریرم سوهان تن گشت.

- این تن ناتوانم کی تواند، این بار مصیبت توان فرسا بر دوش کشد.

- حسرت و افسوسم بر تو است. و این نیز گفت با خبران است که روز قیامت آتش حسرت با اشاره تو سرد و سلامت خواهد گشت.

- سرور من. این بوی دلاویز تو است که زایران با خود آوردند، یا مشک ختن که با تربتت بیامیخت.

- گویا عرصه مزارت گلزار بهاری است که سوز پائیزی بر آن وزید.

- من بشما مهرورزم مادام که طائفان کعبه به سعی پردازند و یا قمری بر شاخساران بنالد.

- گر چه نژادم پارسی است، اما مرد شریف و آزاده، تعلق خاطرش وقف آزادگان شریف است.

رکبت - علی من یعادیکم

و یفسد تفضیلکم بالوقوف -

سوابق من مدحکم لم أهب

صعوبة ریضها و القطوف

تقطّر غیری اصلاهیها

و تزلق اکفالهالها بالردیف

بر سمند تیزگام ادب بر شدم و بر دشمنان بدخواهتان تاختم.

سمندی تیز رفتار از قصائد آبدار که از طغیان و سرکشی آن هراسی در دل نداشتیم. با آنکه سواران دگر از سرکشی و طغیان
تکاوری و ازگون گشتند، و ردیف آنان نیز بخاک درغلتید.

* و از سروده‌های شاعر در مدح و ثنای اهل بیت این ابیات زیر است:

سلامن سلامن بنا استبدلا؟

و کیف محالآخر الاول؟

آنکه از ما دل برید. ندانم چه کسی را برگزید؟ چگونه مهر نوین عشق دیرین را از یاد برد.

- آن پیمانهای مؤکد کجا شد؟ و آن عشق آتشین که ملامت ناصحان را

ص: ۴۷

به چیزی نشمرد؟

- آرزوهای خام بود که با گذشت ایام از سر بنهاد؟ یا رؤیای شبانه که با سپیده صبح از میان برخاست؟

- اشکهای جاری نه از سوز دل بود؟ خدا را، پاسخ دهید عاشق سرگردان را.

- بر سر آن آبگاه گفتم: قدری بیائید. و اگر مهلتی می‌دادند، چه منتی بر من می‌نهادند.

قفا لعلیل فان الوقوف و ان هولم یشفه علّلا

- به بالین این بیمارستان بیائید، اگر مایه شفا نباشد، باری وسیله دلداری است.

✱

بغربیّ وجرّة ننشد به -و ان زاد ناضلّة- منزلا

در کنار «وجره» از کاشانه او سراغ گرفتم، گر چه بر گمراهی ما افزود.

- آن پریش که اگر خورشید رخس براه انصاف می‌رفت، از تابش خود بخل نمی‌ورزید.

-رأت هجر هامر خصا من دمی علی النّای علقا قدیما غلا

و ربّت واش بها منبض اسابقه الردّ أن ینبلا

رای ودها طللا ممحلا فلفقّ ما شاء أن یمحلا

- بسا سخن چین که نبض او را شناخته و من پیشدستی کنم تا سعایت او برتابم.

- با این تصور که مهر دلداده‌ام چون عرصه ریگزار است، رطب و یابسی بهم بافته تا ریشه عشق و شوریدگی را بسوزاند.

- و بسا زبانهای چون نی‌فراز و چونان سنان تیز و دراز که از خود برتافتم.

- اگر آن پریش رخ بتابد، چه نیازش که ماه تابان برآید.

- خدا شبهای «غویر» را سیراب کند، از باران صبحگاهی و ژاله شامگاهی.

- بارانی که چون از چشم مشتاقی قطره اشکی روان بیند، به همدردی بر خروشد و سیلاب کشد.

- به ویژه آن شب وصل، گر چه دیگر باز نگشت، از آن پس خواب به چشمم راه نکرد.

ص: ۴۸

- اما در رؤیا، هنوز بر سر پیمان است، گر چه پیمان شکنی راه و رسم دیرین است.

- خدا را چه شب کوتاهی. اگر وصل دلدار نبود، چون شب یلدا بود.

- آن دامن کبریا که در شور و شیدائی بر زمین می کشیدم، اینک به پیری کوتاه گشته.

- بزودی هم و غم بر دل بر جهد و از شوق و سرخوشی بازم دارد.

- از آه سوزانم سوهانی بسازد که شمشیر جانکاه را بساید.

✱

و أغری بتأیین آل النبّیّ ان نسب الشّعراً أو غزلاً

- اینک به ثنای آل پیامبر حریصم، قصیده‌ای بسرایم، غزلی بیارایم.

- جانم فدای آن اختران خاموش، لکن چراغ هدایت خاموشی نگیرد.

- پیکر انورشان در بیابان، فضای جهان را پرتوافکن است.

- توده غبرا از حمل این بار سنگین درماند، از این رو شمع وجودشان را در دل نهفت.

- فیض بحثی کردند: ابر و دریا آفریدند. فرو افتادند: قله‌های عظمت را بنیاد نهادند.

- از رقیب که بمفاخرت خیزد، واپرس که پایه‌های عظمت و مجدشان تا بکجا برشده است.

- قرآن، کدام خاندان را با مباحله تشریف داد، که رسول خدا به آبروی آنان بدعا برخاست.

- معجز قرآن بر که نازل گشت؟ و در کدام خاندان؟

- در روز «بدر» بدری که پرچم دین را بر افراشت، چه کسی یکه تاز میدان بود؟

- که بیدار ماند و دیگران بخواب غنودند؟ داناتر که بود؟ دادگسترین آنان کدام.

بمن فصل الحکم يوم الجنين فطبق في ذلک المفصلا

- مساعی جمیله فراوان است، تفصیل آن سخن را بدرازا کشد، اجمال آن

ص: ۴۹

در مقام سند کافی است.

- سوگند بحق که ملحدان و کجروان بر آئین حق چیره شدند، بلکه آن را تباه کردند.

❖

فلو لا ضمان لنا في الظهور قضی جدل القول أن نخجلا

- آری پیروزی حق ضمانت الهی است و گرنه در جدل شرمسار و سرافکنده بودیم.

- خدا را. ای قوم. رواست که رسول مطاع فرمان دهد، هنوزش غسل نداده نافرمانی کنند.

- جانشین خود را معرفی کرد و ما بیاوه پنداشتیم آئین خود را مهمل وانهاد.

- پندارند که اجماع و اتفاق دارند، از سعد بن عبادہ خبر واپرس.

- آنهم اجماعی که بی فضل را بر صاحب فضل مقدم شناخت.

- و حق را از صاحب حق بازگرفت. آری علی صاحب حق بود.

- منزل به منزل راه سپردند، از بغی و ستم، خاندان علی را پی سپر سینه اشتران ساختند.

- و از کید و کین، چونان عقرب جراره، چه نیشها که بر جانشان نزدند.

- مایه ضلال و حیرت بدان پایه که عزای حسین را بیا کرد و مصیبتهای پیشین و پسین.

- خاندان امیه، جامه این عار و شنار بر تن آراست. گر چه خون شهیدان یکسره پامال نگشت.

- ای زاده مصطفی، این خود روز سقیفه بود که راه کربلا را هموار کرد.

- حق علی و فاطمه زیر پا ماند، از این رو کشتنت روا شمردند.

ایا راکبا ظهر مجدولة تخال اذا انبسطت اجدلا

شأت أربع الريح فی أربع اذا ما انتشرن طوین الفلا

اذا وکلت طرفها بالسّماء خیل بادراکها وکّلا

فعزّت غزالتها عزّة و طالت غزال الفلا أیطلا

- ای تک سواری که بر خنگ بادپیما روانی، و چونان شاهین در پرواز.

ص: ۵۰

- خنگی که در چهار جهت از طوفان سبق بردگاهی که در کوه و دره‌وزان گردد.

- و چون طرف چشم به آسمان دوزد، پندارند که خواهد به سما بر شود.

- سپیدی کاکلش بر قرص خورشید طعنه زند، اندامش غزال رعنا را بجیزی نخرد.

❖

- گمانم کہ با این سیر و شتاب بہ سوی مدینہ روان باشی.
- بسلامت. و ہر کہ در نیاز من بکوشد، بسلامت باد.
- پیام این دلسوختہ را ہمراہ بر. و بہ پیشگاہ احمد مرسل آواز برکش.
- پس از ثنا و سپاس بر گو: ای رہبر ہدایت، راہ و رسمت دگرگون گشت.
- بہ جوار حق راہ گرفتی، و ما در آتش فراق ماندیم. اما شرع و آئینت تمام بود.
- پسر عمت بر آن شد کہ بہ آئین و سنتت قیام ورزد.
- نیرنگبازان، آنها کہ حق را واژگون کردند، راہ خیانت و دغل پیش گرفتند.
- سرانجام، «تیم» آنان زیور خلافت بر تن آراست، بنی ہاشم عاطل و باطل ماندند.
- نوبت «تیم» کہ بیایان آمد، خاندان «عدی» طنایہا را کشیدند.
- خاندان امیہ ہم گردن طمع فراز کردند، دیگر جادہہا ہموار بود.
- از میانہ پسر عفان بر سریر خلافت بر شد کہ گمان نمی رفت. بلکہ او را بر سریر نشانند.
- دیدگان امیہ روشن گشت و عیش ہمگان بکام. پیش از آن سخت و ناگوار.
- کار شوری و اجماع، در آخر بہ آئین اردشیر پیوست، آن دو آتش زدند این یک پاک بسوخت.
- روان گشتند و قدم بہ قدم تا گودال ہلاکش سوق دادند، بہتر بگویم:

ص: ۵۱

کشاندند.

- و چون برادرت علی زمام خلافت کشید تا بہ سوی حق باز گرداند، از این رو دشوار و سنگین بود.

- آمدند که با خواری به قاتلانش سپارند، با آنکه خود معرکه آرای قتال بودند.

- ناگفتنی بسیار است، دادخواه آنان بروز قیامت توئی، وای بر آنان که مهلت یابند.

لکم آل یاسین مدحی صفا و ودی حلا و فوادی خلا

- ای خاندان مصطفی. اینک تنایم چون آب زلال، مهرم شیرین و خوشگوار، قلبم خالی از مهر اغیار است.

و عندی لاعدائکم نافذات قولی ما صاحب المقولا

- سخنان گزنده‌ام برای دشمنان آماده، مادام که زبان در کام بچرخد.

إذا ضاق بالسَّیر ذرع الرَّفِیق ملأت بهنّ فُروج الملا

- اگر با گام هموار به مقصود نرسم. بشتابم و دامن صحرا پر کنم:

- از تیر جان شکاف که بر هر جا نشیند، هلاک سازد.

- چرا چنین نباشم. با آنکه راه نجات بخش دینم براهنمائی شما مکشوف افتاد.

- با درستی براه راست قدم نهادم. پیش از آن، سر خود گرفته بیراهه می - شتافتم.

- زنجیر شرک را پاره کردم. با آنکه در گردنم قفل بود.

- سروران من. مادام که ابری خیزد و رعدی برانگیزد، دوستار شمایم.

- و از دشمنان شما بیزاری جویم. بیزاری شرط مهر کیشی است.

- وابسته مهر شما از کیفر هراس نکند. در روز فردا، بایدش که پناه باشید.

* در سروده‌ای دگر، امیر المؤمنین را ستوده و کید و کین دشمنانش را یاد نموده گوید:

* و هل رأیت - و الغریب ما تری -	واجد جسم قلبه منه یضلّ
و قل لغزلان النّقا: مات الهوی	و طلّقت بعدکم بنت الغزل
و عاد عنکنّ یخیب قانص	مدّ الحبالات لکنّ فاحتبل
یا من یری قتلّی السّیوف حظرت	دماؤهم. اللّٰه فی قتلّی المقل
ما عند سکّان منی فی رجل	سباه ظبی و هو فی ألف رجل
دافع عن صفحته شوک القنا	و جرّحته أعین السّرّب النّجل
دم حرام للأخ المسلم فی	أرض حرام یال نعم کیف حلّ؟
قلت: شکا فأین دعوی صبره؟	کرّی اللّٰحاظ و اسألّی عن الخبل
عنّ هواک فأذلّ جلدی	و الحبّ مارقّ له الجلد و ذلّ
من دلّ مسراک علیّ فی الدّجی	هیّات فی وجهک بدر لا یدلّ

- اگر بدین دره و هامون روانی، از مردم آن سامان پرس که قلب من کو؟

- دیده‌ای؟- و غریب کجا بیند- کسی پیکر خود را یابد و قلب خود نیابد؟

- آهوان این دشت و دمن را گو که عشق و دلدادگی مرد، بعد از شما دختر رز را طلاق گفتند.

- از یاد شما گذشتند، صیاد ناامید دام بگشاد، ولی خود در دام افتاد.

- گوئی آهیختن تیغ و ریختن خون حرام است، خدا را. رحمی بر این کشته‌های در خون از تیر مژگان.

- ساکنان وادی «منی» را پرس تا چه گویند: دلیر مردی اسیر آهوئی گشت با آنکه هزار مرد جنگی در رکابش بود.

- باسنان نیزه از جان خود بدفاع برخاست، اما سیه چشمان شهلا بخونش کشیدند.

- خون حرام، آنهم در سرزمین حرام؟ خدا را از چه حلال شمرد؟

- گفتی: آنکه شکوه آرد، دعوی صبرش نشاید. آخر، چشم بگشا و حال زارم بنگر.

- تیر عشقت بجان نشست، طاقتم بر بود، عشق و شیدائی قهرمان پیلتن را مقهور سازد.

ص: ۵۳

- در این سیاهی شب کدامین چراغت رهنمود؟ هیئات. چهره‌ات خود بدر تابانی است که سیاهی شب بزدود.

- جویای شوکت بودی. با قهر و زور، گردن زیبارویان ببند کشیدی.

لواحظا علّمت الضرب الظّبی علی قوام علّم الطّعن الأسلّ

- با چشمان فتان که به شمشیر، کشتن و بستن آموزد، با قد و بالائی که به نیزه تابدار طعنه جان ستان.

- ای که در وادی «حاجر» می‌گذری و در برابرت جولانگاه وسیعی می‌نگری.

اذا مررت بالقباب من قبا مرفوعة و قد هوت شمس الاصل

فقل لأقمار السّماء: اختمری فحلبة الحسن لأقمار الكلل

- چون به سراپرده‌های «قبا» بگذری، هنگامی که خورشید در حال غروب است.

- اختران سما را بر گو در حجاب شوید، جلوه‌گاه حسن ویژه اختران این بارگاه است.

- به آرزوی آن شبهای «خیف». آیا روزگار عیش و شادمانی باز خواهد گشت؟

- رؤیای شبانه بود که سپیدی صبحش گریزند، یا سایه جوانی که رخت بر بست.

ما جمعت قطّ الشَّبَاب و الغنى	يد امرىء و لا المشيب و الجذل
يا ليت ما سوّد اَيّام الصِّبَا	اعدى بياضا فى العذارين نزل
ما خلت سوداء بياضى نصلت	حتّى ذوى أسود رأسى فنصل

- هیچ کس جوانی و بی‌نیازی را با هم گرد نیاورد، و نه پیری با شادمانی.

- آن غم که روزگار عیش و شیدائیم را سیاه کرد، کاش با سپیدی عذارم همان می‌کرد.

- نه گمانم بود که موی سپیدم از رنگ خضاب در آمده تا آنکه از فرتوتی بدامنم ریخت.

- ناگهان از در بلائی درآمد و ایام پیریم را بجرم شور جوانی بکیفر گرفت.

ص: ۵۴

- موی سپید، اعلام خطر است اگر بر حذر باشند، پیری زبان به پند و نصیحت گشوده اگر بپذیرند.

و دلّ ما حطّ علیک من سنی عمرک أنّ الحظّ فیما قدر حل

- سالهای عمری که در فناء زندگی بار افکنده، گواه است که بخت و اقبال بار بسته.

- زندگی سراسر درس عبرت است، و تو بی‌خبر دنبال دیو آرزو می‌تازی.

ما بین یمناک و بین اختها	الا کما بین مناک و الأجل
--------------------------	--------------------------

- فاصله آرزوها با مرگ نه چندان است، چونان که فاصله دست راست با چپ.

- اینک که توانی در کار خیر بکوش. آرزوی سعادت کن باشد که دریایی.

- سبکبال جانب حوض کوثر پوی که صاحبان حوض، ترازوی عملت را گرانبار سازند.

- به مهر آل احمد چنگ برزن، این دستاویز رستگاری ناگسستنی است.

- سوگی نثار تربتشان ساز یا ثنائی: چکیده اندیشه‌های بلند و احساس دلپسند.

عقائلا تصان بابتدالها و شاردات و هی للساری عقل

- دوشیزگان قصائد که در پرده نهان باشند، و چون از پرده برآیند، رهزن مسافران باشند.

تحمل من فضلهم ما نهضت بحمله اقوی المصاعیب الذلل
موسومة فی جبهات الخیل أو معلقات فوق اعجاز الابل

- از دفاتر فضلشان آن چند به سراسر گیتی برا که اشتران قوی هیکل از حمل آن عاجز آیند.

- آویزه‌ای بر کاکل خیل و استر، آویخته از کوهان اشتر.

- سروران را یکی پس از دیگری ثنا برخوان، قهرمانان را یکی پس از دیگری بسوک و ماتم نشین.

- پاکدامنان در سیاهی شب، پناه درماندگان به سیه روزی.

- بخشنندگان نعمت بهنگامی که پهنه زمین از قحط و غلاتیره و درهم، چهره

ص: ۵۵

زمانه از خشم دژم.

خیر مصلّ ملکا و بشرا و حافیا داس الثری و متعل
هم و ابوهم شرفا و امهم اکرم من تحوی السماء و تظلّ
لا طلقاء منعم علیهم و لا بحارون اذا الناصر قلّ
یستشعرون: الله اعلى فی الوری و غیرهم شعاره: اعل هبل
لم یتزخرف وثن لعابد منهم یزیغ قلبه و لا یضلّ
* و لا سری عرق الاماء فیهم خبائث لیست مریئات الاکل

یا راکبا تحمله عیدیه	مہویۃ الظہر بعضات الرّحل
لیس لها من الوجا منتصر	اذا شکا غاربها حیف الأطل
تشرب خمسا و تجرّ رعیها	و الماء عدّ و النبات مکتهل
اذا اقتضت راکبها تعریسة	سوفها الفجر و منهاها الطّفل
عرّج بروضات الغری سائفا	أزکی ثری و واطنا اعلی محلّ

- سرور نمازگزاران از فرشته و بشر. مهتر فرزندان آدم از پوشیده و برهنه سر.
- آنان، و پدر و مادرشان. عزیزترین مردمان در زیر این کهکشان.
- نه از زمره «طلقا» که رهین منت باشند چون اسیران، در گیر و دار نبرد مضطرب و سرگردان.
- شعارشان: «اللّه اعلی و اجل» نه چون دیگران: اعل هبل. اعل هبل.
- صنمی از دست آنان زیور نیست، و نه قلب آنان بفریفت.
- و نه از شیر مادران، آلودگی خبائث بر وجود آنان نشست.
- ای سواری که شتر نجیب بزیر ران داری، پشتش از زخم جهاز دو تا گشته.
- اگر از جراحت دست بلند یآوری نیابد، سنگینی بار هم بر سر و دوش او لنگر آرد.
- به هر پنج یک نوبت آب بیاشامد و از چرا به نشخوار خار قناعت جوید، با آنکه آب فراوان و مرغزار خرم است.
- بدان حد شیفته و مشتاق که چون راکب خستور آرزوی خواب کند، سحرگاهش گوید:-

ص: ۵۶

باشد سپیده دم، نیمروزش گوید: مهلتی تا غروب دم.

ای سوار باد پیما!

- در روضه نجف به ریگزارش اقامت جوی، به پاکترین تربت والاترین مرتبت.

- و درود و تحیات مرا تقدیم کن به پیشگاه بهترین اوصیا، همتای بهترین انبیاء.

- گوشدار! ای سرور مؤمنان! و این نامی است که بحق ترا در خور است.

و دامجتک ودها علی دخل	ما لقریش ماذقتک عهدها
بعد اخیک بالترات و الذحل	* و طالتک عن قدیم غلها

- قریش در پیمان ولایت از چه باخلاص نرفت، دوستی را با غل و غش در آمیخت.

- و بعد از برادرت رسول خدا، کینه‌های دیرین: خونهای بدر واحد را از تو جویا گشت.

- چه شد که یکرای و یکرنگ بیاری هم برخاستند، چون ترا در گوشه انزوا یافتند.

- با آنکه عیب و عاری در وجودت نمی‌یافتند و نه ضعف و زبونی در اندیشه و افکارت.

- منقبتی بمفاخرت یاد نشد، جز اینکه مفصل و مجملش زیوراندام تو بود.

- خدا را از این قوم که با محمد- سراسر حیاتش- نفاق ورزیدند و برای نابودیش کمین نشستند.

- با چنان دل‌هایی دنبال او گرفتند، که قرآن کریم بیانگر آن است.

✱

مات فلم تنعق علی صاحبه	ناعقة منهم و لم یرغ جمل
------------------------	-------------------------

- پس از رحلت او که اولی بر سر کار آمد، نه از شترشان ناله‌ای برآمد و نه از شتربان.

- دومی هم که بجایش نشست، از نفاق و دو رنگی آنان شکوه نکرد، و نه آزارشان داد و ملامت کرد.

- پنداشتی با مرگ رسول، نفاق از میان برخاست، نیاتشان خالص گشت؟
- نه بآن خداوندی که رسول را با وحی خود مؤید ساخت و پشت او را بیاری تو محکم کرد.
- علت آن بود که نیات و افکارشان در راه کفر هم آهنگ بود.
- در میانه دوستی برقرار بود یک دوستی صادقانه. از آن رو که از کردار هم راضی و خرسند بودند.
- چنان گیر که مدعیان گویند: نفاقی بود و منتفی گشت.
- پس چه شد که با شروع خلافتت، باز بر سر نفاق شدند، و کینه‌ها را در دل بجوش آوردند؟
- با مکر و دغل دست بیعت سپردند: دستها بر سینه و در زیر آن دل‌های پر کینه.
- بدیهی است. از اینان هر که با برادرت احمد مرسل پیمان بست، عهد خود بگسست.
- آن یک که از ترس انقلاب، عجلولانه کار بشوری گذاشت، نگوئی چرا از تو روی برگاشت.
- چه شد که زاده امیه تو را عقب راند و دیگران را برای دریافت عطا پیش خواند.
- در مسند خلافت کار بشیوه خسروان عجم کرد، آئین حق ضایع شد تا دولت او برقرار ماند.
- آن چند که عرصه بر همگان تنگ آورد، آنانکه بدست خود بر تواس مقدم کردند.
- و چون بر مسند نشستی و حقوق مسلمانان بمساوات بگذاشتی، بر آنان دشوار و ناگوار آمد.
- فَشَخَذَتْ تِلْكَ الظُّبَا وَ حَفَرَتْ تِلْكَ الزُّبَى وَ اَضْرَمَتْ تِلْكَ الشَّعْلَ

مواقف فی الغدر یکفی سبّه منها و عارا لهم يوم الجمل

- از این رو، تیغها تیز شد، سنگرها مهیا، شعله‌ها برافروخته گشت.
- نیرنگها باختند، از جمله روز جمل را براه انداختند، کاری سزاوار عار و

دشنام.

- کاش دانستمی: آن دستها که تیغ تیز و نیزه کین بر سرت آهیخت.
- هیزم آورد و شرار آتش برانگیخت. بروز رستاخیز چه خاکی بر سر بایدش ریخت؟
- فرامش کرد که دیروزش دست بر دستت بسود: پیمان بست که راه تبدیل و خلاف نخواهد پیمود.
- کاش دانستمی. آن دستها که حرم رسول را از حجاب برآورد.
- تا خون عثمان جوید: عجا. آنها که بیاری برخاستند، هم آنها بودند که در یاری او از پا نشستند.
- ای مردم آزاده. بگردش روزگار بنگرید: اینک «تیم» خونخواه «امیه» آمد.
- خون را به دامن دیگران وابستند، قاتلین در میانه از کینه رستند.
- اما آسیای ستمشان بر سر چرخید، تیغ تیز زبان معذرت برید.
- نقض بیعت کیفرشان را امروز و فردا کرد، بآخر بر سر پیمان شد، پیمان عذاب بر سرشان ریخت.
- باری به عفو کریمانه علی پناه جستند، آنکه با صبر و شکیبائی عذر خواه و عذرپذیر است.
- پیوند رحم به افغان، ناله الامان کشید، کس بناله اش ننگرید. نائره خشم بالا گرفت، آتش دل خاموش نگشت.
- جمعی که عمری داشتند راه نجات جستند، ما بقی از دم شمشیر گذشتند.
- جمعی از پی آمدند، در مقام جدل زبان احتجاج گشودند، جز رسوائی و عار نفزودند.

✱

عنانه عن المصاع فاعتزل

فقال: منهم من لوی ندامة

- گفت: «آن یک (زبیر) راه ندامت گرفت، سرکشی و نهاده گوشه عزلت گرفت.
- سنان نیزه را برکند، چون بملامتش در سپردند، خصمانه تاخت و حمله آورد».

- اما شواهد ماجرا حاکی است که عزلت او از ناامیدی و سستی بود.

✱

و منهم من تاب عند موته و لیس عند الموت للمرء عمل

- و گفت: «آن دگر (طلحه) در کشاکش مرگ توبه کرد» اما از توبه هنگام مرگ چه سود «۱»؟

اما صاحب هودج (عایشه) اگر از خلافتکاری دست کشید، برغم انف راوی که گفت و احتجاج نمود.

- چه شد که در برابر جنازه حسن بکین برخاست؟ جز این بود که جراحات قلبش را شفا می‌خواست.

- اما آن دو پلید دگر، پسر هند و زاده او. گر چه بعد از علی کارشان بالا کشید.

- آنچند که کینه و شر آوردند، جای شگفت نبود، چون براه دگران رفتند.

- ای سرور من! اگر به کمالت حسد بردند، از ضعف و ناتوانی در مشکلات بود.

- هم‌ریشه رسول توئی. جانشین او توئی. وارث دانش توئی. و هم رفیق با اخلاص.

- خورنده مرغ بریان. کشنده اژدهای دمان. هم کلام بائعبان.

- خاصف نعل رسول. بخشنده خاتم در حال رکوع. سقای لشکریان بر چاه «بدر».

و فاصل القضية العسراء فی یوم الحنین و هو حکم ما فصل

- اما بازگشت خورشید، خود آیتی از عظمت تو است که خرد را حیران کرد.

- از این رو حاسدان را نکوهش نکنم که از خشم جانبیت رها کردند، و نه آنها که گامشان لغزید.

- ای ساقی کوثر! آنکه به ولایت عشق ورزد، از شراب کوثر محروم مباد.

- و نه شعله آتش گردن او بزیر آرد که در برابر مهرت خاضع است.

(۱) در اصل کتاب بجای «عند»: «بعد». ضبط شده بود، قطعاً تصحیف شده، زیرا ادعای مخالفین همین است که طلحه هنگام مرگ توبه کرد. پاسخ این سخن طبق آیه کریمه وَ لَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ (سوره نساء آیه ۱۸) همان گفته مهیار دیلمی است که ترجمه شد (مترجم).

ص: ۶۰

عادت فیک الناس لم أحفل بهم حَتَّى رَمَوْنِي عَنْ يَدِ الْاِثْمِ

- در راحت با دیگران دشمنی گرفتم، و نه ارجشان نهادم، تا آنجا که جز معدودی - همگان مرا چون کف خاک از دست فشانند.

- خلوت گزیده به غیبت نشستند، گوشت و استخوانم به نیش کشیدند، و من سرگرم ثنا و ستایششان به آنان نپرداختم.

- رضایت با خشم جهانیان سنجیدم، و رضایت برگزیدم.

و لو يشقّ البحر ثمّ يلتقى فللقاه فوقی فی هواک لم أبل

- اگر دریا چون دو پاره کوه بشکافد و مرا در کام کشیده سر بهم آرد، پروایم نباشد.

- مهر و پیوندم سابقه دیرین دارد، چونانکه سلمان محمدی را مجد و عظمت از شما بیادگار باشد.

ضاربة فی حبکم عروقه ضرب فحول الشّول فی النّوق البزل

- نبض‌هایم از شور و اشتیاق چنان در تب و تاب است که شتر مست به هنگام لقاح.

- پیوند من به حبل ولایت شما استوار است: با مهری دیرین و آئینی نوین.

- بدین پیوند بر پدرانم که شاهان بودند برتری جستیم، برتری اسلام بر سایر ملل.

لذاکم أرسلها نوافذا لامّ من لا یتقیهنّ الهبل

- از این رو چکامه‌ام را بسان تیر دلدوز، سوی مادرانی پران سازم که از مرگ و ماتم فرزندان پروا ندارند.

- ناوک آبدار از شست من رها شود، و دشمنانت از بیم جان کناری گیرند.

صوائباً اما رمیت عنکم و ربّما أخطأ رام من ثعل

- پیکان تیرم به هدف نشیند، اگر از جانب شما رها سازم. چه بسا که تیر انداز پارتی هم خطا کند.

ص: ۶۱

* و در قصیده دگر استاد امت، ابن المعلم، شیخ مفید متوفی ۴۱۳ را سوگ و ماتم سروده بدین مطلع:

ما بعد یومک سلوة لمعلل منّی و لا ظفرت بسمع معذلّ

(این قصیده در اصل کتاب ۹۱ بیت است، و چون ترجمه آن باعث ملال خواننده بود، صرف نظر گردید. مترجم).

ص: ۶۲

قرن پنجم

۳۹ غدیریّه سیّد شریف مرتضی

و قصاره - و قد انتأوا - أن يقصرا	لو لم يعاجله النوى لتحيرا
عبرات عين لم تقل فتكثرا	أفكلما راع الخليط تصوبت
لم تستعر و مرين دمعا ما جرى	قد او قدت حرى الفراق صباية
خفيت و حق لمثلها أن تظهرها	شغف يكتمه الحياء و لوعة
صبرا و لكن كان ذاك تصبرا	این الركائب. لم يكن ما علنه
بين القباب البيض موتا أحمر	لبين داعية النوى فأرينا
فكأنهن بعدن عنا أشهر	و بعدن بالبين المشتت ساعة
أجرى العيون غداة بانوا أبحرا	عاجوا على ثمد البطاح و حبهم
ما فى الجوانح من هواهم أوعرا	و تنكبوا وعر الطريق و خلفوا

- اگر کاروان شتاب نمی کرد، عاشق شیدا در آغوش وداع جان می سپرد، اینک بهت زده آرام است.

- رواست که صورت نگار بنگرد. قطرات اشک از دیده اش روان باشد و سیلاب کشد؟

- داغ فراق شرری بدل زده شعله اش ناپیدا، اشکی از دیده فشانده که بر دیدگان خشکیده.

- شوری که در پرده شرم نهان است با اشتیاق پنهان، آن به که بر ملا باشد.

- یاران با خونسردی و صبوری تن بجدائی ندادند، با خون دل صبر و تحمل

ص: ۶۳

پیشه کردند.

- با فریاد «الرحیل» روان گشتند، سراپرده سفیدمان از سوز هجران رنگ خون گرفت.

- هجران و فراق چه دردناک است؟ ساعتی بیش نگذشته، گمانم سالی است.

- در خشکزار وادی بامید کفی آب منزل گرفتند، سیلاب دیده ما از سوز هجران بدریا پیوست.
- راه خوف و خطر وانهاده از وادی وحشت سلامت رستند، اما آشیانه دل از غم جدائی وحشتبار و ویران ماند.
- دیگر قلبم آرام و قرار نیابد، از آنکه خاطره نگارم در تار و پود تن جاوید و پایدار است.
- بجستجوی تسلا و آرامش دل بر شدم، نصیبم نگشت، معذور آنکه در جستجو باشد و توفیق نیابد.

اهلا بطیف خیال مانعة لنا یقظی و مفضلة علینا فی الکرى

- مرحبا بر رؤیای دوشین که خواب از چشم زدود. وه که از خواب ناز هم شیرین ترم بود.
- چه لطفی گواراتر از این دیدار لطیف. اگر دمی بیش، بر سرم می پائید.
- جزعت لو خطات المشیب و انما بلغ الشّباب مدی الکمال فنورا

- طره سپیدم نگریست، در جزع شده نالید، ندانست که شاخ جوانی بعد از کمال به گل نشیند.
- گرم از ورود پیری نگرانی، هر جوانی که زندگی یابد، ناچار بدین آبشخورش گذر باید.
- زلف سیاهش سپید گردد، اگر پیری به استقبال نیاید، خاک گورش باغوش نهان سازد.
- درود بر تو- ای روزگار جوانی، هماره از سیلاب بهاری سیراب باش.
- چه روزها که در سایه گستردهات جامه کبر و ناز بر زمین کشیدم و شاخسار تنم سبز و بارور بود.

ص: ۶۴

ایام یرمقنی الغزال اذارنا شغفا و یطرقنی الخیال اذا سری

- آهوشان از شیفتگی دیده بیدارم می‌دوختند و چون بخواب می‌شدم خیال و رؤیا حلقه بدر می‌کوفت.

و مرنح فی الکور تحسب أنّه	اصطیح العقار و أنّما اغتبق السّری
بطل صفاه للخداع مزلّة	فاذا مشی فیہ الزّماع تقشمرّا
إمّا سألت به فلا تسأل به	نأیا یناغی فی البطالة مزمرّا
و اسأل به الجرد العتاق مغیره	یخبطنّ هامّا او یطآن سنورّا
یحملن کلّ مدجّج یری الظّبا	علقا و أنفاس السّوافی عثیرّا

- افتاده در میان انبوه، پنداری مست شراب صبحگاهی است و او خسته از تاخت شبانه.

- دلیری که جلادتش چون صخره صمّا نیرنگ و فریب را بلغزاند، و چون دشمن، روباه صفت به سویش شتابد، ناگهان بر جهد و کارش بسازد.

- هر چه خواهی بخواه، اما مخواه که نی لبکی چون بوق و کرنا بتو بخشد.

- بخواه تکاور نجیبی که غارت برد و سرهای دلیران بزیر پی در سپارد.

- بر پشت آن قهرمانی سلحشور که لب شمشیر از خون دشمن سیراب کند و کام طوفان از گرد و غبار.

قومی الّذین و قد دجت سبل الهدی	ترکوا طریق الدّین فینا مقمرّا
غلبوا علی الشّرف التّلید و جاوزوا	ذاک التّلید تطرّفّا و تخیرّا
کم فیهم من قسور متخمّط	یردی اذا شاء الهزبر القسورا
متنمّر و الحرب ان هتفت به	أدّته بسّام المحیّا مسفرا
و ملوّم فی بذله و لطالما	أضحی جدیرا فی العلاء أن یشکرا
و مرفّع فوق الرّجال تخاله	یوم الخطابة قد تسنّم منبرا
جمعوا الجمیل الی الجمال و أنّما	ضمّوا الی المرئی الممدّح مخبرا

- پدران من اند که چون راه دین و آئین تیرگی و سیاهی گرفت، با پرتو خود تابناک و روشن ساختند.

- بر افتخارات کهن بر شدند و شرافت و معالی را بنیانی تازه و نو نهادند.

ص: ۶۵

- جمعی شیر مرد ژیان که ببر بیان را بخاک هلاک افکندند.

- چون پلنگ دمان با کبریا، و اگر میدان نبردشان بسوی خود خواند، با روی خوش و خندان به استقبال شدند.

- جمعی دگر چنان دست عطا گشادند که حاسدان بنکوهش برخاستند، شایسته آن بود که ثنائی بایسته گزارند.

- جمعی دگر پای بر دوش مردان نهاده‌اند، پنداری روز خطابه است که به عرشه منبر برآمده‌اند.

- آنان جمال و جلال را بهم آمیختند، سرشتی پاک و طلعتی تابناک.

- از «بدر» و «احد» پرس و آن پیکار دگر که جبین گم‌رهان بر خاک سیاه کشید.

- زهی بر ترک تازان خیبر که شومی آن را از ساحت اسلام برتاییدند.

- چون صرصر بلا بر سلطان یهودیان تاختند و سوز و حسرت در جگ‌هایشان انباشتند.

- دلاوران را تار و مار کردند، خلع سلاح کرده هستی آنان بغارت بردند.

و بمرحب ألوی فتی ذو جمرۃ لا تصطلی و بسالة لا تقتری

ان حز حز مطبقا أو قال قال مصدقا او رام رام مظهرا

(ان حز حز مطبقا أو قد قد منصفا او رام رام مظهرا)

فتناه مصفرّ البنان کائنما
لطنخ الحمام علیه صبغا اصفرا
شهق العقاب بشلوه و لقد هفت
زمنّا به شمّ الذوائب و الذری

- جوانمردی چون اخگر سوزان با صولت شیر ژیان تکاور به سوی مرحب راند.
- که اگر بر کمر زند دو نیم کند، اگر بر تارک زند دو شقه سازد، هر چه خواهد کند.
- سرد و بی‌رنگ از صدر زینش نگون کرد، هیولای مرگ غبار زردگون بر جسدش افشاند.
- کرکس پاره‌های تنش بآسمان برد، پیش از آن قلّه‌های افراشته بر قامت بلندش حسد می‌برد.

ص: ۶۶

اما الرسول فقد أبان ولاءه
لو کان ینفع حایرا أن ینذرا

- رسول خدا اعلام کرد که او سالار امت است، اگر مردم سرگشته را اعلام خطر مفید افتد.
- سخن را بی‌پرده گفت، نه با کنایه. نامش با صدای رسا برد، با وجد و علاقه.
- برابر دیدگانشان پیا داشت، بر جاده رستگاری رهنما و رهبر ساخت.

و لقد شفی یوم الغدیر معاشرّا
ثلجت نفوسهم و اودی معاشرّا

- بروز «غدیر» قلب مؤمنان شفا بخشید: آبی خنک بر دلها پاشید. جمعی دگر در گرداب بلا نگون ساخت.

قلعت به احقادهم فمرجّع
نفسا و مانع أنّه أن تجهرّا

- از این رو کینه‌ها بجوش آمد: آن یک ناله را در سینه فرو خورد، رسوا نشود، آن دگر از ناامیدی می‌گفت: انا لله.

يا راکبا رقصت به مهریّه	أشبت لساحتہ الهموم فأصحرا
عج بالغریّ فانّ فیہ ثاویا	جبلا تطأطأ فاطمأنّ به الثری

- ای سوار تیزتک که سمندت بزیر پا رقصان است، غمها در ویرانه دلش لانه ساخته، آرامش دل را به صحرا تاخته ...

- در تپه‌های نجف مقرر گیر، کوهی که چون جودی فروتن شد، از اینرو لنگر زمین گشت.

- با شور و اشتیاق درودی نثار کن که تاریکی افق بزدايد و روشنی صبح رخ نماید.

- اگر توانستی. گورستان تابناک آنرا خانه خود ساختمی، باشد که در آنجا بخاک روم.

* این قصیده ۴۸ بیت است و اولین قصیده دیوان شریف مرتضی است که در ۶ جزء بترتیب سال مرتب شده، یک نسخه از این دیوان که بر خود ناظم شریف علم الهدی خوانده شده موجود است «۱» ابن شهر آشوب از شریف مرتضی

(۱) از دیوان سید اینک دو نسخه قدیمی وجود دارد که هر دو در کتابخانه جناب آقای فخر الدین نصیری تحت شماره ۳۹۴ و ۳۶۴ آثار شعرا فهرست شده، نسخه اول در ۴۲۲ کتابت شده و با دست مبارک ناظم تصحیح شده، نسخه دوم بخط شیخ حر عاملی قده در ۱۰۸۸، ظرف ۱۰ شب ضمن مشاغل عادی در اصفهان از روی نسخه‌ای که مزین به اجازه بخط ناظم سید مرتضی بوده و اشعار تا تاریخ ۴۰۳ در آن ثبت بوده، حدود ۱۰۰۰۰ بیت، کتابت شده است.

ص: ۶۷

ابیات دیگری در جزء سوم از مناقب خود ص ۳۲ ثبت کرده که درباره عید «غدیر» سروده شده، علاقمندان مراجعه کنند.

شاعر:

سید مرتضی، علم الهدی، ذو المجدين، ابو القاسم: علی بن حسین بن موسی ابن محمد بن موسی بن ابراهیم بن امام موسی کاظم علیه السلام.

خامه را نکوهش نتوان که چرا در تحدید عظمت شریف مرتضی در مانده، بلیغ سخنور را ملامت نشاید که زبانش به لکنت افتد و از بزرگداشت مقام ارجمند او چنانکه شاید بر نیاید. زیرا مفاخر و کمالات این مرد بزرگ، در یک ناحیه از مدارج علم و شرف مقصور نمانده، مآثر مجد و یادگارهای عظمت او قابل تعداد نیست تا سخندان بلیغ، در پیرامون آن داد سخن دهد، و یا دبیر نکته‌دان بخواهد نقاب از چهره آن برکشد.

در هر رشته از مراتب فضیلت بنگری، مقامش ارجمند و والانگری، بهر پایگاهی که در خاطر خیال بگزرائی، جولانگاه وسیعی ویژه او بینی: پیشوای فقه، پایه‌گزار اصول، استاد کلام، معلم حدیث، قهرمان جدل، نابغه‌ای در شعر، مقتدائی در لغت بل تمامی علوم عربیت و در تفسیر قرآن مجید، مرجع همگان، کوتاه سخن اینکه: گوی سبقت را در میدان همه فضائل و جلوه‌های هنر ربوده است.

اینها همه به اضافه نسبت پاک و تبار تابناک، افتخار مواریث نبوت و یادگارهای مقام ولایت، به اضافه مساعی جمیله‌ای که در تشیید مبانی دین و مذهب بکار بسته و خدمات ارزنده‌ای که به عالم تشیع تقدیم داشته، و اینهاست که نام ارجمندش را جاوید و آوازه او را پاینده و عالمگیر ساخته است:

از جمله این فضائل و مفاخر، کتابها و رساله‌هایی است که از خامه تحریرش تراوش کرده و در اعصار و قرون، راهنمای پیشوایان علم و مذهب قرار گرفته،

ص: ۶۸

اینک فهرست آن کتب و رسائل:

۱- شافی، در امامت، مطبوع. ۲- ملخص، در اصول.

۳- ذخیره، در اصول. ۴- جمل العلم و العمل.

۵- غرر و درر، مطبوع. ۶- تکمله غرر.

۷- المقنع، در غیبت. ۸- خلاف، در فقه.

۹- ناصریه. در فقه، مطبوع. ۱۰- مسائل حلبیه، دفتر اول.

۱۱- مسائل حلبیه، دفتر دوم. ۱۲- مسائل جرجانیه.

۱۳- مسائل طوسییه. ۱۴- مسائل صباویه.

۱۵- مسائل تبانیات. «۱» ۱۶- مسائل سلاریه.

۱۷- مسائل، در تفسیر چند آیه. ۱۸- مسائل رازیّه.

۱۹- مسائل کلامیه. ۲۰- مسائل صیداویه

۲۱- مسائل دیلمیه، در فقه ۲۲- کتاب البرق.

۲۳- طیف الخیال. ۲۴- شیب و شباب (پیری و جوانی) مطبوع.

۲۵- مقمصه. ۲۶- مصباح، در فقه.

۲۷- نصر الروایة. ۲۸- الذریعه، در اصول فقه.

۲۹- شرح بایئه حمیری. ۳۰- تنزیه الانبیاء، مطبوع.

۳۱- ابطال القول بالعدد. ۳۲- محکم و متشابه.

۳۳- النجوم و المنجمون. ۳۴- متولی غسل الامام.

۳۵- اصول اعتقادیّه. ۳۶- احکام اهل آخرت.

۳۷- معنی عصمت ۳۸- وجیزه، در غیبت

۳۹- تقریب الاصول. ۴۰- طبیعه المسلمین.

۴۱- رساله در حقیقت علم الهی. ۴۲- رساله در اراده.

۴۳- رساله در اراده، دفتر دوم ۴۴- رساله، در توبه.

(۱) سؤالات، از شیخ ابو عبد الله محمد بن عبد الملك تبان، در گذشته ۴۱۹ مشتمل بر ده فصل و ۶۶ سؤال.

ص: ۶۹

۴۵- رساله، در تأکید. ۴۶- رساله، در متعه.

۴۷- دلیل خطاب. ۴۸- طرق استدلال.

۴۹- کتاب وعید. ۵۰- شرح یکی از قصائد (سروده مؤلف)

۵۱- حدود و حقایق ۵۲- مفردات، در اصول فقه.

۵۳- موصلیه، (پاسخ سه پرسش) ۵۴- موصلیه، دفتر دوم، نه پرسش.

۵۵- موصلیه دفتر سوم، ۱۰۹ پرسش. ۵۶- مسائل طرابلسیه، دفتر اول.

۵۷- طرابلسیه، دفتر دوم، ۱۳ پرسش «۱». ۵۸- مسائل میافارقین، ۶۵ پرسش.

۵۹- مسائل رازیه، ۱۴ پرسش. ۶۰- مسائل محمدیات، ۵ پرسش.

۶۱- مسائل بادرآت، ۲۴ پرسش ۶۲- مسائل مصریه، دفتر اول، ۵ پرسش.

۶۳- مصریات، دفتر دوم، ۲۴ پرسش. ۶۴- مسائل رملیات، ۷ پرسش.

۶۵- مسائل گوناگون، در حدود صد پرسش. ۶۶- مسائل رسیه، دفتر اول «۲».

۶۷- مسائل رسیه، دفتر دوم. ۶۸- انتصار، منفردات امامیه.

مطبوع.

۶۹- تفضیل انبیاء بر ملائکه.

۷۰- نقض، بر ابن جنی، در حکایت و محکی.

۷۱- دیوان شعر، بیش از ۲۰۰۰۰ بیت.

۷۲- صرفه، در اعجاز قرآن.

۷۳- رساله باهره، در عترت طاهره.

۷۴- نقض گفتار ابن عدی در ما لا یتناهی.

۷۵- جواب ملاحده، در قدم عالم.

۷۶- تتمه الاعراض، از جمع آوری ابی رشید.

۷۷- ازدواج عمر با دختر امیر المؤمنین

(۱) سؤالات از شیخ ابو الفضل ابراهیم بن حسن ابانی.

(۲) سؤالات، از علامه ابو الحسین: حسین بن محمد بن ناصر حسینی رسی، ۲۸ سؤال

ص: ۷۰

۷۸- انقاذ بشر، از قضا و قدر، مطبوع.

۷۹- رد بر قائلین عدد، در ایام ماه رمضان

۸۰- تفسیر سوره حمد و قسمتی از سوره بقره.

۸۱- رد بر ابن عدی در حدوث اجسام

۸۲- تفسیر آیه: قل تعالوا اتل ما حرم ربکم ...

۸۳- کتاب ثمانین «۱».

۸۴- سخنی با آنکس که به آیه «و لقد کرّمنا بنی آدم و حملناهم فی البرّ و البحر» متشبه شده.

۸۵- تفسیر آیه لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصّالحات جناح فیما طعموا.

۸۶- تتبع ابیاتی از متنبی که ابن جنی درباره آن بحث کرده.

ستایشها:

ابو القاسم، مرتضی، از علوم اسلامی آن چند بهره‌ور گشت که هیچ کس پیاپی‌اش نرسید. احادیث فراوان شنیده، متکلم، شاعر، ادیب، در مقامات علم و دین و دنیا بزرگوار و با عظمت بود «۲».

ابو القاسم، تقیب نقباء، فقیه صاحب نظر، مصنف، یادگار دانشمندان، یگانه فضلاء دوران، بشرف ملاقاتش رسیدم، خوش‌بیان بود، و هوش و ادراکش چون شعله آتش «۳».

سید مرتضی، یگانه دوران، در علوم فراوان، مقام فضلش شناخته همگان، در علم: کلام، فقه، اصول فقه، ادب، نحو، شعر، معانی شعر، لغت و غیر اینها پیشاپیش دانشمندان. کتابهای بسیاری تصنیف کرده و سؤالات فراوانی از بلدان اسلامی به سویش گسیل شده که پاسخ آنها را در دفتر و یا رساله‌ای مرقوم داشته، باید به فهرست مؤلفاتش رجوع کرد «۴».

(۱) نقل از قاضی تنوخی، چنانکه در مستدرک ج ۳ ص ۵۱۶ آمده.

(۲) فهرست نجاشی ۱۹۲.

(۳) انساب مجدی عمری.

(۴) فهرست شیخ طوسی ص ۹۹، خلاصه علامه ص ۴۶.

ص: ۷۱

و نیز شیخ طوسی، در رجال خود گوید: در علم ادب و علوم عربیت پیشرو همگان است، و هم متکلم، فقیه، جامع همه علوم. خدایش عمر دهد.

ثعالبی در تتمیم یتیمه الدهر ج ۱ ص ۵۳ گوید: امروز ریاست و سیادت بغداد، در مجد و شرف و دانش و ادب، و هم فضل و کرم به سید مرتضی منتهی گشته است، شعری در نهایت زیبایی دارد.

و ابن خلکان گوید: در علم کلام، ادب، و هنر شعر، پیشوا بود، کتابهایی بر اساس مذهب شیعه تصنیف کرده، در اصول دین گفتاری ویژه دارد، ابن بسام در ذخیره‌اش نام برده و گفته: شریف مرتضی پیشوای ائمه اهل عراق بود، دانشمندان به ساختش پناه بردند، و بزرگان از خرمش خوشه برگرفتند، استاد علوم کهن، نکته سنج صاحب سخن، آوازه‌اش بهر جا پیچید، و اشعارش چون نوگل گلستان بردمید. آثار وجودیش که بیادگار مانده پسندیده درگاه خداوندگار مجید. علاوه بر تألیفات مفیده در دین و تصنیفات رشیکه در احکام و آئین که بهترین گواه است بر اینکه از اصل و تباری با عظمت جدا گشته و از خاندان جلیل و با شخصیتی پای بدوران نهاده. باری نثر نمکین و اشعار نغز و شیرین او فراوان است.

– خطیب تبریزی حکایت آورده که ادیب، ابو الحسن علی بن احمد بن علی ابن سلک فالی «۱» نسخه‌ای در نهایت زیبایی از کتاب جمهره ابن درید داشت، نیازش بر آن داشت که آنرا بفروشد، سید مرتضی به شصت دینارش خریداری کرد، و چون اوراق آنرا واری کرد، چند بیت شعر، بخط فروشنده ابو الحسن نامبرده مسطور یافت باین شرح:

انست بها عشرین حولا و بعثها فقد طال وجدی بعدها و حنینی

و ما کان ظنّی أنّی سأبّيعها و لو خلّدتنی فی السّجون دیونی

و لكن لضعف و افتقار و صبیة	صغار علیهم تستهلّ شؤنی
فقلت و لم أملك سوا بق عبرتی	مقاله مکوی الفؤاد حزین:
و قد تخرج الحاجات یا امّ مالک	کرائم من ربّ بهنّ ضنین

- بیست سال تمام با این کتاب مانوس بودم، اینک فروختم. از این پس

(۱) منسوب به فاله، شهری در خوزستان نزدیک ایذج.

ص: ۷۲

اندوهم دراز است و ناله‌ام جانگداز.

- نپنداشتمی که روزی آنرا از دست بدهم، گر چه در اثر دین، بزندان ابد گرفتار شوم.

- آخر الامر فروختم: بخاطر ناتوانی، فقر و دختران کوچکی که بر حال زارشان اشکبارم.

- نتوانم سیلاب دیده را باز گیرم و گویم، سخن داغ‌دیده اندوهمند:

- ای مادر مالک! شود که نیاز و درماندگی بی‌بازار کشاند: کنیزان ماهرو را از خانه ارباب علاقمند.

* شریف مرتضی با قرائت ایبات، نسخه را به او برگردانید و شصت دینار را باو بخشید.

ابن زهره در «غایة الاختصار» گوید: علم الهدی، فقیه صاحب نظر، سرور شیعه و امامشان، فقیه اهل بیت، دانشمند متکلم، شاعر پرهیز، صدقات و میراث فراوان داشت و در پنهانی از درماندگان تفقد می‌کرد، که پس از مرگش باخبر شدند. خدایش رحمت کند. از برادرش پرسال‌تر بود، و مانند این دو برادر، از حیث شرف، فضل، کمال، جلالت، ریاست، خون گرمی و مهربانی یافت نشده. موقعی که سید رضی فوت کرد، شریف مرتضی در مراسم نماز و تدفین او حاضر نشد، چون طاقت نیاورد که جنازه بی‌روح برادر را مشاهده کند. سید مرتضی پنجاه هزار دینار طلا، و از متاع و ضیاع بیش از اینها از خود بجای نهاد.

از شیخ عز الدین احمد بن مقبل حکایت شده که گفت: اگر کسی سوگند یاد کند که سید مرتضی در علم عربیت از تمام عرب دانشمندتر بود، سوگندش بجا و بموقع است. و نقل کردند که یکی از اساتید ادب مصر می‌گفت: بخدا سوگند، من از کتاب

«غرر و درر» مطالبی استفاده کرده‌ام که در کتاب سیبویه و سایر نحویان یافت نشده. نصیر الدین طوسی که در ضمن بحث، نام شریف مرتضی را می‌برد، بر او صلوات می‌فرستاد و می‌گفت «صلوات الله علیه» بعد رو به دانشمندان و استادان مجلس می‌کرد و می‌گفت: چگونه توان بر سید مرتضی صلوات نفرستاد؟

در عمدة الطالب ص ۱۸۱ گوید: مقام علمی او در فقه، کلام، حدیث،

ص: ۷۳

لغت و ادب، بسیار ارجمند بود، در فقه امامیه و علم کلام، پیشرو و پیشگام بود، از آنان دفاع و حمایت می‌کرد.

در «دمية القصر» ص ۷۵ گوید: سید مرتضی و برادرش دو میوه‌اند بر شاخسار سیادت و دو قمرند در آسمان ریاست، اگر ادب سید رضی با دانش سید مرتضی مقرون بشمار آیند، چونان جوهری است بر تیغه شمشیر آبدار.

در «لسان المیزان» ج ۴ ص ۲۲۳ از ابن طی نقل کرده: سید مرتضی اولین دانشمندی است که خانه‌اش را خانه علم و دانش قرار داد، و آماده برای بحث و مناظره، گویند:

هنوز بیست ساله نشده بود که به سروری رسید، ریاست دنیا را با علم و عمل توأم داشت، بر تلاوت قرآن، و نماز شب و تدریس، مواظبت کامل می‌نمود و هیچ مقامی را بر مقام علم ترجیح نمی‌نهاد، با آن بیان رسا و فصاحت زبان.

از شیخ ابو اسحاق شیرازی حکایت کرده‌اند که گفت: شریف مرتضی با قلبی مطمئن و استوار، زبان به بیان حقائق می‌گشود، سخنی نافذ و محکم می‌گفت که چون ناوک دلدوز بر سینه هدف می‌نشست و اگر نه از کناره‌های هدف در نمی‌گذشت.

سید شیرازی در «درجات الرفیعه» گوید: شریف مرتضی از حیث فضل و دانش، کلام، حدیث، شعر، خطابه، عظمت و کرامت یگانه دوران بود، علاوه بر فضائل دگر.

در «شذرات الذهب» ج ۳ ص ۲۵۶ می‌نویسد: نقیب آل ابو طالب، سید مرتضی:

استاد شیعیان و سرورشان در عراق بود، پیشوائی در علم کلام و شعر و فن بلاغت بشمار است، تصانیف فراوان دارد، در رشته‌های مختلف دانش متبحر و ماهر بود.

خواننده گرامی، نظیر این ستایشها را در کتابها و فرهنگ‌های رجالی فراوان خواهد دید، از جمله:

تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۴۰۲ منتظم ابن جوزی ۸/ ۱۲۰

معجم الادباء ج ۵ ص ۱۷۳ خلاصه علامه ص ۴۶

رجال ابن داود انساب ابو نصر بخارى

ص: ٧٤

ميزان الاعتدال ج ٢ ص ٢٢٣ غاية الاختصار ابن زهره

كامل ابن اثير ج ٩ ص ١٨١ تاريخ ابن كثير ج ١٢ ص ٥٣

مرآة الجنان ج ٣ ص ٥٥ لسان الميزان ج ٥ ص ١٤١

بغية الوعاة ص ٣٣٥ اتحاف الورى باخبار ام القرى

صاح الاخبار ص ٦١ جامع الاقوال - در رجال

مجالس المؤمنين ٢٠٩ رجال ابن ابى جامع

تحفة الازهار، تأليف ابن شدقم اجازه كبيره سماهيجى

اتقان المقال ص ٩٣ رياض العلماء - تأليف ميرزا افندى

كشكول شيخ بهائى ج ٢ مجمع البحرين - ر ض ى.

ملخص المقال ص ٨٠ رياض الجنة، تأليف زنوزى.

درجات الرفيعة تأليف سيد عليخان وسائل شيخ حر عاملى، ج ٣ ص ٥٥١

امل الامل شيخ حر عاملى منهج المقال - ميرزا ص ٢٣١

منتهى المقال ص ٢١٤ عقد اللثالى، تأليف ابو على رجالى

تتميم الامل، تأليف شيخ كاظمى كشكول بخرانى ص ٢١٦

مقابيس تأليف تسترى مستدرک الوسائل نورى ٥١٥ / ٣

نسمة السحر يمانى تنقيح المقال ج ٢ ص ٢٨٤

الشيعه و فنون الاسلام ٥٣ الاعلام زرکلى ٦٦٧ / ٢

تاریخ آداب اللغة ۲/ ۲۸۸ سفينة البحار ج ۱ ص ۵۲۵

الكنى و الالقاب ج ۲ ص ۴۳۹ هدية الاحباب ص ۲۰۳

وفیات الاعلام، تألیف رازی (مخطوط) دائرة المعارف بستانی ۱۰/ ۴۵۹

دائرة المعارف فريد وجدی ۴/ ۲۶۰ معجم المطبوعات ص ۱۱۲۴

مجله العرفان، اجزاء جلد دوم، نوشته سرورمان سيد محسن امینی جبل عاملی.

اساتید علم و مشایخ حدیث:

۱- شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان، درگذشته سال ۴۱۲.

۲- ابو محمد، هارون بن موسی تلکبری در گذشته ۳۸۵.

۳- حسین بن علی بن بابویه، برادر شیخ صدوق.

ص: ۷۵

۴- ابو الحسن، احمد بن علی بن سعید کوفی، سید مرتضی از او روایت می‌کند، شرح آن در اجازه سید، ابن ابی الرضا علوی شاگرد نجیب الدین یحیی ابن سعید حلی آمده است.

۵- ابو عبد الله محمد بن عمران کاتب مرزبانی خراسانی بغدادی.

۶- شیخ صدوق، محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قمی، درگذشته ۳۸۱.

۷- ابو یحیی، ابن نباته، عبد الرحیم بن فارقی، درگذشته ۳۷۴، بر او قرائت داشته، (رک: الدرجات الرفیعه).

۸- ابو الحسن علی بن محمد کاتب، در امالی خود از او روایت کرده.

۹- ابو القاسم، عبید الله بن عثمان بن یحیی، در امالی از او روایت کرده.

۱۰- احمد بن سهل دیباجی، در ریاض بنقل از جامع الاصول ابن اثیر نقل کرده که سید مرتضی از او روایت داشته، و در تاریخ خطیب بغدادی و میزان الاعتدال ذهبی و لسان المیزان ابن حجر نوشته: که سید مرتضی از سهل دیباجی روایت داشته است «۱».

شاگردان و راویان:

- ۱- شیخ الطائفه، ابو جعفر طوسی، درگذشته سال ۴۶۰.
- ۲- ابو یعلی، سلار بن عبد العزیز دیلمی.
- ۳- ابو الصلاح، تقی بن نجم حلبی، نایب سید مرتضی در شهرهای حلب.
- ۴- قاضی، عبد العزیز بن براج طرابلسی، درگذشته ۴۸۱.
- ۵- شریف، ابو یعلی، محمد بن حسن بن حمزه جعفری، متوفی ۴۶۳.
- ۶- ابو صمصام، ذو الفقار بن معبد حسینی مروزی.
- ۷- سید، نجیب الدین، ابو محمد، حسن بن محمد بن حسن موسوی.
- ۸- سید، تقی بن ابی طاهر الهادی، نقیب رازی.
- ۹- شیخ ابو الفتح، محمد بن علی کراچکی، درگذشته ۴۴۹، بر سید مرتضی قرائت داشته (رک: فهرست منتخب الدین).
- ۱۰- شیخ ابو الحسن، سلیمان صهرشتی، صاحب «قبس المصباح».

(۱) سهل بن عبد الله، ابو محمد دیباجی.

ص: ۷۶

- ۱۱- شیخ ابو عبد الله، جعفر بن محمد دوریستی.
- ۱۲- ابو الفضل، ثابت بن عبد الله بنانی.
- ۱۳- شیخ احمد بن حسن بن احمد نیسابوری خزاعی، از بزرگان شاگردان اوست.
- ۱۴- شیخ مفید ثانی، ابو محمد، عبد الرحمن بن احمد رازی.

۱۵- شیخ ابو المعالی، احمد بن قدامه، شرح در اجازه شیخ فخر الدین حلی به سید مهنا (رک، بحار ج ۱۰۷ ص ۱۵۰ ط جدید و نیز- افادات فخر الدین ابن علامه حلی مذکور (رک: بحار الانوار ج ۲۵ ص ۵۳ طبع قدیم ج ۱۰۷ ص ۵۹ طبع جدید).

۱۶- شیخ ابو عبد الله. محمد بن علی حلوانی، شرح در اجازه سید، ابن ابی - الرضا علوی شاگرد شیخ نجیب الدین حلی (رک بحار الانوار ج ۲۵ ص ۸۸ ط قدیم).

۱۷- ابو زیدین کیابکی حسینی جرجانی (رک: اجازه مزبور در ج ۲۵ بحار ص ۱۰۸ ط قدیم).

۱۸- شیخ ابو غانم عاصمی هروی شیعی (رک: بحار الانوار ج ۲۵ ص ۱۰۸ ط قدیم).

۱۹- فقیه، داعی حسینی، شرح در اجازه صاحب معالم ج ۲۵ بحار ط قدیم ج ۱۰۹ ص ۴۵ و ۴۶ و ۴۷).

۲۰- سید حسین بن حسن بن زید جرجانی، از شریف مرتضی روایت داشته، شرح در تاریخ ابن عساکر ج ۴ ص ۲۹۰

۲۱- ابو الفرج یعقوب بن ابراهیم بیهقی، قسمت زیادی از دیوان سید شریف را بر او قرائت کرده و اجازه روایت تمام دیوان را دریافته «۱»، تاریخ ذی القعدة سال ۴۰۳.

۲۲- ابو الحسن، محمد بن محمد بصری، در سال ۴۱۷، شریف مرتضی بدو اجازه فرموده که تمامی کتب و تألیفات او را روایت کند.

(۱) شرح آن در ص ۶۷ گذشت.

ص: ۷۷

علم الهدی و ابو العلاء معری:

ابو الحسن عمری در «المجدی» گوید: در بغداد بسال ۴۲۵ خدمت شریف مرتضی رسیدم: خوش بیان بود، باهوشی چون شعله آتش: روزی ابو العلاء معری در مجلس شریف مرتضی حاضر بود، یاد ابو الطیب متنبی بمیان آمد، و شریف مرتضی از او و برخی اشعارش خنده گرفت. ابو العلاء گفت: اگر ابو الطیب متنبی جز این قصیده را نسروده بود که می گوید (لک یا منازل فی القلوب منازل) در فضل و قافیه سنجی او کافی بود، شریف مرتضی خشمناک شد، دستور فرمود او را بر زمین کشیدند و از خانه بیرون کردند.

حاضرین مجلس، از این کار شریف مرتضی بشگفت شدند، شریف فرمود:

دانستید که منظور این مردک کور چه بود؟، منظورش این بیت قصیده بود که گوید:

و اذا انتك مذمتی من ناقص
فهی الشهادة لی بآنی کامل

- اگر مردی ناقص زبان بنکوهش من گشاید، این خود گواه کمال من خواهد بود.

* طبرسی در کتاب احتجاج گوید: ابو العلاء معری که دهری مذهب بود، بر سید مرتضی - قدس الله سره - وارد شد و گفت: سرور من! نظر مبارک راجع به «کل» چه باشد؟ شریف فرمود: تا عقیده تو درباره «جزء» چه باشد؟ پرسید: سخن شما در ستاره «شعری» بر چه پایه است؟ فرمود: سخن تو در مورد «تدویر» بر چه پایه است؟

پرسید: سخن شما درباره «عدم تناهی» چه باشد؟ فرمود: و تو درباره «تحیز» و «ناعوره» چه گوئی؟ پرسید: سخن شما در مورد «هفت» چه باشد؟ فرمود: و آنچه از شمار هفت تجاوز کند چه حکم دارد؟

پرسید: عقیده شما در «چهار» بر چه اساس است؟ فرمود: تا سخن تو در «واحد و اثنین» بر چه میزان باشد؟ پرسید: نظر شما درباره مؤثر چیست؟ فرمود:

عقیده تو درباره مؤثرات کدام است؟ پرسید: در مورد «نحسین» چه فرمائی؟ فرمود:

و تو در مورد «سعدین» چه خواهی گفت؟، ابو العلاء ساکت ماند، و شریف مرتضی فرمود: آری هر ملحد کجمداری سیه کار و بی مقدار است، ابو العلاء گفت: این سخن از

ص: ۷۸

قرآن مجید گرفته‌ای که فرماید: «يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» برخاست و بیرون شد، و شریف مرتضی فرمود: این مرد، بعد از این به مجلس ما حاضر نخواهد شد؟

از شریف مرتضی سؤال شد که این رمز و اشارات چه بود؟ فرمود: کل در نظر آنان قدیم است لذا سؤال کرد که عالم کبیر که قدیم است چه احتیاجی به خالق دارد؟ پاسخ دادم که در مورد جزء چگویی که آنرا عالم صغیر می‌دانید و جزئی از عالم کبیرش می‌شناسید؟ چون نمی‌توان گفت که اجزاء عالم حادث است و مجموع آن قدیم.

بعد، از ستاره شعری پرسید که جزء سیارات نیست که تحویل و تحول داشته باشد، پس قدیم است، پاسخ دادم که دوران فلک بطور کلی که شعری هم در آن میان است، گواه تحویل و تحول آن است، پس قدیم نخواهد بود.

بعد از عدم تناهی پرسید، که گواه قدمش شمارند، و پاسخ دادم که هر بعدی قابل تحیز و این گواه بر تناهی است علاوه بر آنکه گردش افلاک در بعدی که لا یتناهی می خوانید گواه بر تناهی است.

سپس از ستارگان سبع سیاره پرسید که صاحب احکام نجومش دانند، گفتم غیر از این هفت ستاره سیاره که زهره، مشتری، مریخ، عطارد، خورشید، ماه و زحل باشند، اختران دیگری هستند که صاحب احکام نجومی اند.

از چهار طبع مخالف پرسید که مایه حیات اند و من از طبع واحد و اثین پرسیدمش که از جمله، آتش طبیعت واحدی است که از آن جانوری زاید که در زیر دست نابود شود، و چون پوست آنرا در آتش نهی، چربی آن محترق و شعله ور شود، و پوست آن سالم باقی بماند. و این گواه است که طبیعت جلد آتشین است که آتش آن را نسوزاند.

برف نیز طبیعت واحد دارد و در آن کرمها تولید شود. و آب دریا دارای دو طبیعت است و اجناس ماهی، قورباغه، مار، سنگ پشت و غیر آن تولید کند، و دهریان پندارند که تا چهار طبع با هم ایتلاف نجویند، حیات تولید نشود.

و اما مؤثر واحد که منظورش زحل است، پاسخ دادم که سایر مؤثرات هم

ص: ۷۹

در ردیف آن است، و با وجود این مؤثرات عدیده، موقعیتی برای مؤثر قدیم نماند.

اما نحسین که پندارد از اختران سیاره اند و چون با هم قران یابند و در یکجا گرد شوند، تولید نیکبختی کنند، من پاسخ گفتم که سعدین هم چون با هم گرد آیند توانند تولید نحسی و بدبختی کنند؟ و این تقضی است که خداوند عزت احکام نجومی را بوسیله آن ابطال می کند، چه هر صاحب نظری مشاهده می کند که از انگبین و شکر تلخی نترارد و از اجتماع دو ماده تلخ «حنظل و صبر» شیرینی و شیر نزاید، و این دلیل بطلان عقیده آنان است.

و اما سخن من که هر ملحد کجمداری سیه کار است؟ منظورم آن بود که هر مشرکی ظالم و سیه کار است و ابو العلاء دانست که منظورم آیه قرآن بود که فرماید «يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ» و لذا آیه را تلاوت کرد تا بدانیم که از اشاره ما باخبر شده است.

گویند: موقعی که ابو العلاء از عراق برون شد، از سید مرتضی پرسیدند؟ و او گفت:

الا هو الرجل العاری عن العار

و الدهر فی ساعة و الارض فی دار

یا سائلی عنه لما جئت أسأله

لو جئته لرأيت الناس فی رجل

- ای که از سید مرتضی پرسى: آگاه باش: مردى است که از هر عیب و عارى یرى است.

- اگر خدمتش دریایی، بینی که بشریت در این مرد مجسم شده و روزگار در یک لحظه خلاصه شده و جهانی در کنج خانه‌ای جای گرفته. «۱»

علم الهدى و ابن مطرز:

در کتاب «درجات رفیع» مى‌نویسد که شریف مرتضی در ایوانی مشرف بر جاده نشسته بود، ابن مطرز شاعر «۲» را دید که با نعلین پاره مى‌گذرد و غبار مى‌افشاند، بانگ برآورد که مرکوب سواری تو همین بوده است؟ منظور شریف مرتضی این شعر ابن مطرز بود که گوید:

(۱) بحار الانوار ج ۴ ص ۵۸۷ ط قدیم، ج ۱۰ ص ۴۰۶-۴۰۸ ط جدید.

(۲) ابو القاسم، عبد الواحد بغدادی شاعر خرس‌پرداز، در گذشته سال ۴۳۹.

ص: ۸۰

یسائل عن بدر الدّجى الشرق والغربا

غزال یری ماء القلوب له شربا

فلا وردت ماء ولا رعت العسبا

سرى مغربا بالعيس ينتجع الرّکبا

على عذبات الجزع من ماء تغلب

اذا لم تبّلّغنى الیک رکائبی

- شبانه با شتاب بر شتر نجیب رهوار راه مغرب گرفت تا مرغزاری جوید و در طلب آن ماه تابان شرق و غرب را زیر پانهد.

- بر چشمه زار قبیله تغلب غزال رعنائی مقام دارد که شراب خوشگوارش از دل عشاق مهبیاست.

- اگر این مرکوبم براه درماند و از فیض حضور محروم سازد، آبشخور و مرغزارش حرام باد.

* منظور شریف مرتضی، همین بیت اخیر است.

ابن مطرز در پاسخ گفت: از آن هنگام که عطا و بخشش سرورمان شریف باین پایه رسیده که مى‌فرماید:

یا خلیلیّ من ذؤابة قیس	فی التصابی مکارم الاخلاق
غنیانی بذکرهم تطربانی	و اسقیانی دمعی بکاس دهاق
و خذ النّوم من جفونی فانی	قد خلعت الکرى علی العشاق

- ای دوستان مهربان، ای شریف زادگان قبیله قیس، عشق و دلدادگی خلق و خوی شریفان است.

- بیادشان سرود آغازید و دلم از طرب خرم سازید، جام شراب را هم از سیلاب دیده‌ام مالامال کنید.

- خواب نوشین از دیدگانم بزدائید که من خواب ناز را بر سایر عشاق به خلعت و عطا بخشوده‌ام.

* از آن هنگام که شریفمان سید مرتضی عطائی را به خلعت می‌بخشد که در اختیار او نیست و نه کسی آنرا پذیرا می‌شود، مرکوب زیر پایم به این بدبختی و بی‌نوائی دچار گشته است. با این جواب بموقع و زیبا، شریف دستور فرمود جائزه‌ای بدو عطا کردند.

ص: ۸۱

سید مرتضی و رهبری:

مسند ریاست دین و دنیا، از جهات مختلف علمی و اجتماعی به سرورمان شریف مرتضی مباحثات می‌کرد، از جمله:

۱- وفور علم و دانش که دانشمندان در برابر عظمت و نبوغ او بخضوع و فروتنی سر فرود آوردند حتی در مجلس افاده او، انبوهی از فحول علما و صاحب نظران گرد می‌آمدند و از تحقیقات رشیده او فیض یاب می‌شدند، تا آنجا که از محضر او، فضائلی برخاسته‌اند که در رشته‌های مختلف علوم، جزء نوابغ بشماراند: جمعی فقیه صاحب نظر، گروهی متکلم صاحب جدل، انبوهی محقق در علم اصول، برخی شاعر نکته‌پرداز، و یا خطیب سخن‌ساز.

از عائدی املاک فراوانش «۱» حقوق و مزایائی برای شاگردان خود مقرر فرموده بود، تا نیازی به کسب و کار نداشته فارغ البال، مشغول درس و بحث و مطالعه باشند، از جمله: شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی هر ماهه ۱۲ دینار طلا دریافت می‌کرد، و قاضی ابن البراج حلبی ۸ دینار و هکذا سایر شاگردان محضرش.

ضمناً یکی از دهات خود را وقف کرده بود تا عایدی آن بمصرف کاغذ دانشمندان برسد.

گویند: در یکی از سالها، قحطی شدیدی رخ داد، یک نفر یهودی بمنظور تحصیل قوت و سد جوع، فکری اندیشید و به مجلس شریف مرتضی آمده اجازه گرفت که قسمتی از علم نجوم را از محضر او استفاده کند، شریف مرتضی در خواست او را اجابت کرد و دستور داد: برای امرار معاش او روزانه وجهی مقرر کردند مرد یهود، مدتی از درس شریف مرتضی استفاده کرد و از پس چند ماه بدست شریف او بشرف اسلام مشرف گشت «۲».

شریف مرتضی، برای دولت و ثروت خود شرافت و ارزشی قائل نبود، زیرا مفاخر و مکارم او در حدی بود که جلال و ثروت او را تحت الشعاع گرفته بود، لذا می‌گفت:

(۱) هر ساله ۲۴ هزار دینار عائدی املاک داشت، رک: معجم الادباء ج ۱۳ ص ۱۵۴

(۲) درجات الرفیعه سید علیخان.

ص: ۸۲

و ما حزنی الاملاق و الثروة التي	یدلّ بها اهل اليسار ضلال
اليس يبقی المال الا ضنائة	و افقر اقواما ندی و نوال
اذا لم أنل بالمال حاجة معسر	حضور عن الشکوی فمالی مال

- از تنگدستی و اعسار بیم نکنیم، چه دولت و ثروتی که صاحبان نعمت را پابند خواری کند، جز حیرت و سرگستگی نفزاید.

- جز این است که فقیران از بخل و امساک به دولت رسند و دولتمندان از بخشش و عطا فقیر و تنگدست شوند

- اگر من با این دولت و مکننت، نیاز دردمندان را برطرف نکنم، این مال و دولت چون سنگ و خاک، و بال است.

۲- شرافت حسب که با مقام نبوت پیوندی اصیل دارد، و در اثر همین حسب و افتخار، بعد از مرگ برادرش شریف رضی، خلفای عصر مقام نقیب النقبائی آل ابی طالب را ویژه او ساختند، و شما خود می‌دانید که این منصب عظیم، در آن روزگاران تا چه حد عظیم و با اهمیت و باشکوه بود، زیرا در سراسر اقطار عالم، بر عموم آل علی سلطنت و فرمانروائی داشت: قبض و بسط امور، تعلیم و تأدیب، دادرسی و دادخواهی و نظارت بر امور اجتماعی آنان در تمام شئون فردی و اجتماعی به عهده نقیب هر خاندان بود، و او نقیب النقباء آل ابی طالب.

۳- مقام ارجمند خاندانش از جانب پدر و مادر که تمامی تبارش از دو سو فرمانروایان و رهبران و بزرگ مردان اجتماعی و دینی بوده‌اند، علاوه بر آنچه در وجود شریفش از لیاقت و کفایت و درایت و دوراندیشی جمع بود و بحق شایستگی آنرا داشت که به عنوان امیر الحاج منصوب گردید و توانست در دوران تصدی مراقب سلامتی حجاج و رفع حوائج و نیازمندیهای آنان باشد، و همگان شاکر الطاف و تلاشهای کریمانه او بوده باشند.

۴- ابهت و جلال و جمال و مکانت علمی و اجتماعی او از یکطرف، و توأم بودن قدرت و سطوت او با تحقیق و درایت و موشکافی از طرف دیگر، موجب شد که کفالت امر مظالم و پژوهش امور دادرسی و دادخواهی باو محول گردد،

ص: ۸۳

در نتیجه بیش از سی سال، «۱» در شرق و غرب عالم اسلامی، نقباء آل ابی طالب، تحت اداره شخص او انجام وظیفه می‌کردند، حجاج با سرپرستی و رهبری او عازم حج می‌شدند، و در حرمین شریفین مدینه و مکه از امر و نهی او خارج نبودند و دادرسی مظالم و قضاوت و داوری در مراعات و مخاصمات بوسیله او اجرا و انجام می‌گرفت.

(اضافات چاپ دوم:)

«ابن جوزی در تاریخ منتظم ج ۷ ص ۲۷۶ می‌نویسد: روز شنبه سوم صفر سال ۴۰۶ هجری، شریف مرتضی ابو القاسم موسوی به منصب امیر الحاجی و مظالم و تقیب النقبائی آل ابی طالب و تمام مناصبی که برادرش شریف رضی عهده‌دار آن بود، منصوب گشت، تمام مردم برای شنیدن منشور ولایت و امارت او در کاخ خلافت گرد آمدند و فخر الملک وزیر بهمهراشرف و قضاة و فقها، همگان حاضر بودند، منشور خلیفه بدین شرح بود:

این فرمان از مقام خلافت: ابو العباس، احمد، امام، قادر بالله، امیر المؤمنین به علی ابن موسی علوی شرف صدور یافته است از آنجا که نسب تابناکش او را به مقام خلافت تقرب بخشیده و خدمات ذی قیمتش او را در سلک پیشوایان و پیشتازان این دربار منسلک ساخته است، علاوه بر خاندان کریمش که او را تشریف و عظمت داده و باحترامات فائقه ویژه و مخصوصش ساخته، از این رو به کفالت و سرپرستی امور حجاج و تقابت نقباء مفتخر می‌آید و به تقوی و پرهیزگاری توصیه می‌شود...»

بخاطر این جهات مذکوره، به لقب شریف مرتضی، اجل، طاهر، ذوالمجدین نامور گشت و در سال ۴۲۰ ه با لقب «علم الهدی» بافتخار ویژه‌ای دست یافت، از این رو که وزیر ابو سعید محمد بن الحسن بن عبد الرحیم، در این سال دچار بیماری گشت، در رؤیا سرورمان امیر المؤمنین را مشاهده کرد که فرمود: از علم الهدی درخواست کن، تعویذی بر تو بخواند تا از بیماری برهی پرسید یا

(۱) صحاح الاخبار، تألیف سراج الدین رفاعی ص ۶۱. مستدرک ج ۳ ص ۵۱۶ نقل از قاضی تنوخی.

امیر المؤمنین. علم الهدی کیست؟ فرمود: علی بن حسین موسوی. وزیر، رقعہ‌ای بدو برنگاشت و او را با لقب «علم الهدی» مخاطب ساخت، سید مرتضی گفت: خدا را. خدا را. از این لقب که مایه سخریه و سرزنش قرار می‌گیرم، معافم دار، وزیر بدو گفت: بخدا سوگند، من چنین نامہ‌ای بخدمت ننگاشتم جز بفرمان مولایم امیر مؤمنان «۱».

از جملہ القاب شریف مرتضی، لقب «ثمانین» (هشتاد) است، از آنجا که در کتابخانہ شخصی او هشتاد ہزار جلد کتاب نگهداری می‌شد، ہشتاد آبادی در اختیار او بود کہ عائدی آنها را دریافت می‌کرد، «۲» و نیز از سایر متعلقات زندگی حتی سالہای عمر شریفش بہ ہشتاد، پیوست، ضمناً کتابی دارد بنام «ثمانون».

ولادت، وفات:

سرورمان شریف مرتضی در رجب سال ۳۵۵ یا بجهان نہاد، و در روز یکشنبہ ۲۵ ربیع الاول سال ۴۳۶ دارفانی را وداع گفت، این گفت مؤرخین است جز اینکه اختلاف ناچیزی در سخن برخی مشہود است کہ مورد توجہ قرار نگرفته است، «۳» فرزندش بر او نماز خواند و پیکر شریف او را ابو الحسین نجاشی در معیت شریف ابو یعلی محمد بن حسن جعفری و سلار بن عبد العزیز دیلمی غسل دادند (رک:

رجال نجاشی ۱۹۳) و غروب همان روز در خانہ خودش بامانت بخاک رفت، سپس بہ بارگاہ مقدس حسینی منتقل و در کنار پدر و برادرش شریف رضی دفن شد، مقبرہ مخصوص آنان در حائر شریف حسینی معروف و مشہور بودہ است، آن چنانکہ در عمدة الطالب و صحاح الاخبار و درجات الرفیعة یاد شدہ است.

دربارہ سید مرتضی سخنان بی‌اساسی ہم گفته شدہ، از جملہ: نسبت اعتزال و یا تمایل باین مذهب را بدو بستہ‌اند، و یا گویند کتاب «نہج البلاغہ» از ساخته‌های

(۱) اربعین شہید ثانی

(۲) رسالہ خراجیہ محقق ثانی.

(۳) عمدة الطالب و صحاح الاخبار نوشته‌اند کہ در ۱۵ ربیع الاول وفات کردہ، کامل ابن اثیر می‌نویسد: آخر ربیع الاول، انساب مجدی نوشته آخر سال ۴۳۶ یا ۴۳۷، از یاد داشت شہید اول روز یکشنبہ ۲۶ ربیع الاول نقل شدہ، و هیچیک مورد توجہ نیست.

ص: ۸۵

او است از متقدمین: مانند ابن حزم و ابن جوزی و ابن خلکان و ابن کثیر و ذہبی، و برخی از متأخرین ہم بر قالب آنان خشت زدہ‌اند «۱». و از آنجا کہ بر این سخنان واهی خود گواہی اقامہ نکرده‌اند، و تألیفات شریف مرتضی باعتراف محققین

و صاحب نظران بر خلاف این دعاوی صراحت کامل دارد، از بحث کردن در پیرامون آن خودداری کردیم، چنانکه در شرح حال شریف رضی، چگونگی.

جمع‌آوری کتاب «نهج البلاغه» را بوسیله او باثبات رساندیم.

ابن کثیر، در «بدایه و نهایه» ج ۱۲ / ۵۳ بهنگام ترجمه شریف مرتضی، نسبت‌های ناروا و دشنام‌های شرم‌آوری به ابن خلکان داده است که چرا شریف مرتضی را باثنا و ستایش یاد کرده، آنچنانکه سایر بزرگان شیعه را نیز به نیکی یاد می‌کرده است، البته «از کوزه همان برون تراود که در اوست» ما در اینجا به یاوه‌های او پاسخ دیگری نمی‌دهیم، جز آنچه قرآن مجید فرماید: (و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما).

برگزیده‌ای از دیوان شریف مرتضی:

از سروده‌های شریف، قصیده‌ای است که افتخارات خود را بر شمرده و به دشمنان بدخواه خود تعریض آورده، و ما از دیوان او انتخاب کرده‌ایم:

و استلّ من کفی الغدا زمامه

أما الشّباب فقد مضت ايامه

جاراته و تقوّضت آطامه

و تنکرت آیاته و تغیرت

أنّ المشیب اذا علاه حمامه

و لقد درى من فى الشّباب حیاته

فلربّما نفع المحبّ سلامه

عوجا نحییّ الرّبع یدللنا الهوى

جفنى فلم یمطر علیه غمامه

و استعبرا عنی به ان خاننى

و من السّحاب رکامه و جهامه

فمن الجفون جوامد و ذوارف

- عهد شباب سپری شد، یادش بخیر، با قهر و عتاب زمام از کفم ربود.

- یادگارش نفرت بار، یارانش ناآشنا، کاخ استوارش در هم ریخت.

- آنکه زندگی در عهد شباب گذراند، داند که عهد پیری دوران مرگ و تباهی است.

(۱) جرجی زیدان در آداب اللغة ۲ / ۲۸۸، زرکلی در الاعلام ص ۶۶۷.

ص: ۸۶

- در خم این چمنزار قدری درنگ آرید، باشد که بوی معشوق بیاید، بسیار افتد که سلامی گره از کارها بگشاید.

- اگر دیدگان من راه خیانت گرفت و سیلاب غم نبارید، چه توان کرد.

- چشمها برخی افسرده و بی‌نم، برخی از ژاله پریم. چونان ابر آسمان برخی شاداب و ریزان و آن دگر سیاه و دژم.

دمن رضعت بهنّ اخلاف الصّبی	لو لم یکن بعد الرّضاع فطامه
و لقد مررت علی العقیق فشفّنی	ان لم تغنّ علی الغصون حمامه
و کأنّہ دنف تجلّد مونساً	عوّاده حتّی استبان سقامه
من بعد ما فارقتہ فکأنّہ	نشوان تمسح تر به آکامه
مرح یهزّ قناته لا یأتلی	أشر الصّبا و غرامه و عرامه
تندی علی حرّ الهجیر ظلاله	و یضییء فی وقت العشیّ ظلامه
و کأنّما اطیاره و میاهه	للنّازلیه قیانه و مدامه
و کأنّ آرام النّساء بأرضه	للقانصی طرد الهوی آرامه
و کأنّما برد الصّبا خودانه	و کأنّما ورق الشّباب بشامه

- در آن چمن که از طراوتش پستان جوانیم پرشیر شد، اگرم بعد از نوش نوبت نیش نباشد.

- بر تل عقیق گذشتم و ازینم بار اندوه بر دل نشست که قمریان بر شاخسارش خاموش بودند.

- چونان بیماری که از شوق عیادت یاران بپاخاسته و ناگهان از پا درافتاده است.

- آنروز که از کنارش بار سفر بستم مست و خرابش وانهادم، که سیلاب کوهسارش بر هامون روان بود.

- سر خوش و خرم نیزارش در رقص و نوسان است باد صبا را با آن صفا و شکوه بچیزی نشمارد.

- سایه‌اش آبی خنک بر گرمای نیمروز فشاند، مرغزارش بهنگام عصر پرتو تابان دارد.

ص: ۸۷

- زمزمه مرغانش بر کنار چشمه آب، چون بزم مطربان است بر لب جوی شراب.

- لولیان بالا بلند در این تپه و هامون رهنمای صیادی است که صیدش از دام گریخته، چونان پرچم افراشته بر قله کوهستان رهنمای گمشدگان.

- باد صبایش خدمتگزاری جانفزا عهد شبابش خرم و طرب‌زا.

- این عطر دلاویز، تهمت‌انگیز است، از این رو به عتاب و ملامت برخاسته عذر ناپذیر.

- با کبر و ناز رخ برتابد، اما از نهاد جان ندای دوستی و صفا برکشد.

- گویا بادی وزید و ریگ بیابان بر روی اعتراض پاشید، نامه شکوه آمیزش هبا ساخت.

- و آن تهمت و افترا که بهم می‌بافت، تار و پودش یاوه بود، در هم گسیخت.

و اذا الفتى قعدت به احواله فى المجد لم تنهض به اعمامه

و اذا خصال السوء باعدن امرءا عن قومه لم يدنه ارحامه

- جوانمردی که در مقام اعتلا برآید، اگر خالوهایش از پا بنشینند، عموها زیر بال او نگیرند.

- و اگر خصال نکوهیده، کسی را از خاندانش مطرود سازد، نسبت خویشاوندی مقربش نسازد.

- پیش از این تهمت و افترا که تو آوردی حاسدان دگر هم آوردند و تیرشان به سنگ آمد.

- سخنی بمیان آورد، کاری از پیش نبرد، برگشت، خون وریم از جراحتش روان بود.

هیهات ان ألقى و سيل مسافه ینجو به یوم السباب لطامه

- هیئات، این سیلی که از لعاب دماغش روان است، کی تواند روز مخاصمه و دشنام، کشتی او را بساحل نجات رساند.
- بینم در معرکه نبرد بجای آنکه شمشیر و تیغ براند. پیشاب و گمیز براند.

ص: ۸۸

- از ناهنجاری روزگار، گمنامی بعداوت برخیزد که نه در پیشینیان و نه در آیندگانش مجد و عظمت نباشد.
- اخلاق نکوهیده‌اش فراوان، بجای مدح و ثنا بهرمرز و بوم روان.
- حماقتی افزون‌تر از این که امروز دست بکاری یازد و فردا بدست خودش تباه سازد.

جذب الجناب فجاره فی أزمه	و الضیف موکول الیه طعامه
و اذا علقت بحبله مستعصما	فکفقع قرقره یکون زمامه

- کار و بارش بی‌رونق، یارانش در تب و تاب، میهمانش خود بجستجوی طعام و شراب.
- اگر بدو پناه برده به حبل ولایش چنگ یازی، چنان ماند که در بیابانی پست، قارچ بی‌بھائی پشت و پناه خودسازی.
- اگر پیمان دگران بمثل شاخه‌تر باشد، عهد و پیمان او چون نی و بوریا بی‌ثمر باشد.
- آنها که چون کوه پای در قعر زمین و سر بآسمان کشیده دارند، عظمت مرا در نیابند.
- آنها که محاسن اخلاق را همه در برداشتند، بارگاه عظمت بر سر راهها برافراشتند.
- دشمنان از صولت و سطوتش در خوف و خطر، چون شیر ژبان از نعره جانشکافش در بیم و حذر.
- در عین حال، اگر در چهره او بنگری، بدری تابان و درخشان در لمعان بینی.
- بآخر رخس سرکش او چموشی از یاد برد، آرام تن، زمام اختیار، در کف من سپرد.

- در غیاب، درود و شنایش ارمغان آید، در حضور، بال و پرمحبت برگشاید.

- از این رو، از گزندم در امان ماند، اینک چون توئی سمند مبارزه بمیدان راند.

- آنکه در پاسخ بدگویان بخواب خرگوشی اندر است، مرا برانگیزد که

ص: ٨٩

بهجو و دشنامش در سپارم و همینش در خور است.

- آری. بمن پرداخته، و اگر من بدو پردازم، در کامش شرنگ ریزم و در حلقش سنگ.

- خلوتی گزیده، خیالات خامی در دماغ پروریده، به سرابی فریبنده امید بسته.

وَلَنَا مِنَ الْمَجْدِ التَّلِيدِ سَنَامُهُ

و لنا من البيت المحرم كلما طافت به في موسم اقدامه

ولنا الحطيم و زمزم و تراثها

و لنا المشاعر و المواقف و الذي
تهدي اليه من منى انعامه

و بجَدِّنا و بَصْنوه دحيت
عن البيت الحرام و زعزعت أَصنامَه

- افتخارات نوین ویژه ماست، عظمت کهن، برترین جایگاهش پایگاه ما:

- از حرم امن الهی، خانه او که مطاف جهانیان است.

- با حطیم و زمزم یادگار جدمان ابراهیم خلیل است و «مقام» او که قبله طائفان است.

- و هم مشعر الحرام، با موقف عرفات، و صحرای منی که قربانگاه حاجیان است.

- جدم رسول بهمراه دامادش، بت‌های کعبه را شکست، خانه خدا را از آلودگی بتها پیرداخت.

- خورشید هدایت را بآسمان بشریت برکشیدند، حلال و حرام خدا را مبین آوردند.

- پدرم علی، بکوری چشم دشمنان با پرتوی درخشان و تاریخی درخشان.
- چون بدر تابان جامه سپید بر چهره شب کشید و بسان سپیده دم شعله خورشید بر دل تاریکی زد.
- در جولانگاه نبرد، بگرد او نرسد و از برابر خصم عقب ننشیند.
- کام مرگ را رستگاری شناسد، در پشت سر هراسان باشند چونان که در برابرش ترسان و لرزان.
- جان خود برخی رسول کرده بر فراش او خفت، آن شب که قریش قصد

ص: ۹۰

جان او کرد.

- در کارها جفت و همتای او بود، در حوادث و بلایا پشت و پناه.
 - خدا را بر این شیر مردی و جلادت که غبار میدان بر سر و دوش پهلوانان بیخت.
- | | |
|--|---|
| و کَانَمَا هُوَ بَيْنَهَا ضَرْغَامَه | و کَانَمَا أَجْمُ الْعَوَالِي غِيلَه |
| و حَنُوطَه احْجَارَه و رْغَامَه | و تَرَى الصَّرِيعَ دِمَاؤَه اِكْفَانَه |
| و مِنْ النُّفُوسِ مَزَادَه و مَسَامَه | و الْمَوْتِ مِنْ مَاءِ التَّرَائِبِ وَرَدَه |
| اَمْدَ يَشُقُّ عَلَي الرَّجَالِ مَرَامَه | طَلَبُوا مَدَاهُ فَفَاتَهُمْ سَبْقَا اِلَى |
| فَالْفَائِزَاتِ قَدَاحَه و سَهَامَه | فَمَتَى اَجَالُوا لِلْفَخَارِ قَدَاحَهُمْ |

- بیشه نیزار مأمن اوست، و او شیر شیران.
- آنکه را بخاک افکند، از خون کفن باشد و از گل و لای «حنوط».
- غول مرگ سینه او را آبشخور کند، کاسه سر را جام شراب.
- تلاش کردند که پایگاهش دریابند، خسته و کوفته در نیمه راه درماندند.

- و چون بمفاخرت برخیزند، برگهای زرین زندگیش، برنده جام افتخار باشد.
- آنجا که حق و باطل بهم درآمیزد و مشتبه ماند، اندیشه پاکش سیاهی باطل از چهره حق بزدايد.
- مجلس داوران که برای فصل خصومت کمر بندد، مغزها بکار افتد و درماند.
- رمز حقیقت را با بیان شیرین بر دل نادان کوتاه بین الهام کند.
- در جامی خوشگوار که ساقپانش تاکنون بچرخ نیاوردند و دری شاهوار که هنوزش نسفته‌اند.
- و چون از تقوی و پارسائی سخن بمیان آری، نصیب او را از همه کس فراوان‌تر بینی.
- شبها در محراب عبادت تلاوت قرآن کند و روز را بروزه بسر برد.
- سه روز تمام گرسنه ماند و دم برنیاورد، قوت افطار به سائل داد.
- زبانش از دشنام و ناسزا عریان بود، کاری بانجام نبرد که مایه ملامت

ص: ۹۱

گردد.

- آنجا که خدای خوشنود است حمله برد، و آنجا که ناخشنود، از پا بنشیند.
 - پاک و پاک‌دامن از جهان رخت بربست، لکه عاری بر دامنش ننشست.
 - با افتخاراتی که اگر بشمار آری، چون سیلی خروشان از دامن کهسار فرو ریزد.
 - و هر که خواهد چون او بر قله افتخار بر شود، پی سپر خود سازد و در گرداب فنا دراندازد.
- * شریف مرتضی، قصائد چندی در سوک سید الشهداء سروده است از جمله در عاشورای سال ۴۲۷ قصیده‌ای دارد که در جلد چهارم دیوانش ثبت است:

اما ترى الرّبع الذی اقفرا	عراه من ریب البلی ما عرا
لو لم اکن صبا لسکانه	لم یجرمن دمی له ماجری

- نه بینی صحنه راغ دستخوش فنا گشته چسان خشک و بی گیاه است؟
- اگر شیفته اهل این دیار نبودم، چنین اشکم بدامن نمی رفت.
- معمور و آبادش دیدم، اینک سامانش زیر و زیر بینم.
- بر دیوار شکسته و طاق فرو ریخته اش اسرار بر گذشته را می خوانم.
- ناقه های لاغر میان را بر عرصه آن متوقف ساختم، رنج شبروی از اندام آنها برتافتم.
- من از عشق و شیدائی دل پرداختم، اینک از سرنوشت خاندان و خویشانم نالان و گریانم.
- به سر زمین «طف» لختی فرو بنگر که چه راد مردانی از خاک و خون جامه بر تن دارند؟
- دست ستم، گروهی گرگ صفت خونخوار بر سر آنان گسیل داشت.
- اینک از درخش اجسادشان شب تاریک بیابان روشن و تابان است.
- به خاک در غلتیدند، اما از آن پس که دلیران ویلان را از زین ب خاک هلاک کشیدند.

ص: ۹۲

- خفتان آهنین لایق خود نشناختند، از آن رو خفتان گلگون بر تن آراستند.
- اندرون از طعام تهی، لاغر میان بر گرده سمنند عربی تازان.
- زادگان «حرب» را بر گو: و سخن های گفتنی بس فراوان است.
- از راه حق یاهو گشتید، گویا رسول خدای بر شما مبعوث نگشت.
- و شما را بر خوان رهبری و هدایت خود فرا نخواند.
- و شما از دین و آئین نصیبی نبردید، همانسان از حق و حقیقت عاری و عریان ماندید.
- و نه جبه خلافت او بر تن آراستید، و نه اهل دروغ و فریب بوده اید.

و قَلْتُمْ عُنْصُرَنَا وَاحِدٌ

هیهات لا قریبی و لا عنصرا

- گفتید: اصل و ریشه ما با رسول یکی است، هیهات، شما را نه قرابتی است و نه اصل و تبار.

ما قَدَمَ الاصل امرءاً فی الوری

أخْره فی الفرع ما آخراً

طرحتم الأمر الَّذی یجتنی

و بعتم الشَّیء الَّذی یشتری

- آنکه را آلودگی و لثامت عقب راند، اصل و تبار به پیش نراند.

- میوه این شاخسار نجیده بر زمین ریختید، آنچه را همگان خریداراند، شما رایگان بفروختید.

- مهلت چند روزه شما را بفریفت، آری فریبکاران بجهالت مفتون دنیا شوند.

- در بیابان «طف» شهیدان را از شربت آبی محروم کردید، از این رو آب کوثر بر شما حرام گشت.

- اگر آنان از دست شما جام شهادت نوشیدند، بفردای قیامت از دستشان جام شرنگ نوشید.

- آن روز که جدشان سالار و فرمانروا باشد، چونانکه بدنیا سرور مؤمنان بود.

- فروختید دین خود را با دنیای دون، دنیائی بدین حد پست و زبون.

- اگر نه فرمان مقدر حق بود، لیاقت و کاردانیتان بدین حد نبود.

- فتنه روزگارتان بسر در آورد، هر که تند تازد، روزی بسر درآید.

ص: ۹۳

- شما را چه یارای افتخار، که از خود نام نیکی بجا ننهادید.

و نلتموها بیعة فلتة

حَتَّى تری العین الَّذی قَدَّرَا

كَأَنَّنِي بِالخیلِ مِثْلَ الدَّبِي

هَبَّتْ لَهُ نكاؤه صرصرًا

و فوقها كلّ شديد القوى	تخاله من حنق قسورا
لا يمطر السّم غداة الوغا	ألا برشّ الدّم ان امطرا
فيرجع الحقّ الى أهله	و يقبل الأمر الذی أدبرا

- با دوزو کلک به مسند خلافت بر شدید «۱»، باشد که بچشم، فرمان مقدر حق را ببینید.

- گویا این خیل ستور است که چون سیل ملخ روان است و از صولت آن باد صر صروزان.

- بر فراز زین یلان زورمند، که از کینه چون شیر ژیان پرخروشدند.

- از نوک سنان جز خون بر دشت و هامون نبارند.

- تا زمام حق به دست اهلش سپرده آید، و آب رفته باز بجوی آرد.

یا حجج الله علی خلقه	و من بهم ابصر من ابصرا
أنتم علی الله نزول و ان	خال أناس انکم فی الثری

- ای نشانه‌های حقیقت که بر خلق خدا حجتید، و هم مشعل هدایت و بصیرت.

- زنده و جاوید بر عرش خدا مهمانید، جمعی پندارند که شما در خاک نهانید.

- خداوند، سالاری حشر و نشر بشما و نهاد، و شما بهتر دانید.

- گرم گناهی در نامه عمل ببینید، درخواست مغفرت نمائید که شفاعت شما پذیرا است.

- چون صادقانه در راه ولایتان گام زده باشم، با کردار ناپسند، مورد مرحمت باشم.

- با زبان بیاری شما برخاستم، آرزومندم که روزی با شمشیر در رکابتان

(۱) اشاره است باعتراف عمر که گفت: بیعت ابوبکر فلت‌های بود که خدا شر آنرا مصون داشت.

ص: ۹۴

بتازم.

- سری در سويدای دل نهان ساخته‌ام، از فاش کردن آن هراس و حاشا دارم.
 - بامید آن روز که گویندم: پرده از راز نهان بردار، آری حقیقت در پس پرده نماند.
 - سالها خون دل خوردم، صبر و تحمل پیشه کردم، دیگر آرام و توانم نماند.
 - آری کدام دل با غم و اندوه شما در سینه طپید، که بآخر تار و پودش درهم نپاشید.
 - بعد از شما لذت زندگی حرام باد، و کسی را عمر دراز مباد.
 - گام هیچکس برقرار زمین آرام نگیرد، چه در حضر باشد و یا راه بادیه گیرد.
 - تشنه کامی از آب گوارا سیراب مباد، از آن پس که میان شما و آب فرات حائل افتاد.
 - و نه دیگران بر فراز منبر جای گیرند، با آنکه گام شما را از فراز آن بریدند.
- * قصیده دیگری هم در افتخارات و امتیازات خود سروده که در جزء چهارم دیوانش ثبت آمده است، اینک برخی از آن ابیات:

مالک فی - رَبَّةُ الْغُلَّائِلِ	و الشَّيْبُ ضَيْفٌ لِمَتَى - من طائل
أما ترین فی شواتی نازل	لامتعة لی بعده بنازل
محا غرامی بالغوانی صبغه	و اجث من أضالعی بلابلی
و لاح فی رأسی منه قنص	یدلّ آیامی علی مقاتلی
کان شبابی فی الدّمی وسیلة	ثمّ انقضت لَمّا انقضت وسائلی
یا عائی بباطل ألفته	خذ بیدیک من تمنّ باطل
لا تعذلّنی بعدها علی الهوی	فقد کفانی شیب رأسی عاذلی

و قل لقوم فاخرونا ضلّة
و أين قامات لكم دمیمة

این الحصیات من الجراول
من الرجال الشّمخ الاطاول

ص: ۹۵

- ایکه در جامه حریر خرامانی، با این خضاب سپیدی که بر گیسوی من مهمان است، دگر با منت کاری نیست.
 - نه بینی که فرقم از موتهی است؟ دگرم امید لذت و کامیابی نیست.
 - هوای مه جبینان با خضاب گیسوان از سر برفت. سوز و گداز عشق هم از سینه رخت بر بست.
 - تارک سپیدم نمایان گشت، تا صیاد روزگار را نشانه تیر بلا باشد.
 - با رونق جوانی دل زیبا چهرگان صید کردمی، اینک عهد شباب گذشت، عشق و جوانی هم نماند.
 - ایکه با یاوه‌سرائی خو گرفته‌ای، از اینرو بملامت من برخاسته‌ای، از تمنای باطل دست بردار.
 - دگرم بر عشق و شیدائی نکوهش مکن، سپیدی گیسوان، خود ناصح مشفق است.
 - بآنان که جامه مفاخرت بر تن کرده‌اند برگو: سنگ ریزه کجا؟ صخره خارا کجا؟
 - شما با آن قد و قامت ناموزون، ما چون قله کوهساران مشرف بر هامون.
- (این قصیده ۶۹ بیت است که تغزل آن ترجمه شد، سایر ابیات در مفاخرت و ثنا گستری و شرح افتخارات و کمالات شاعر است که نمونه آن قبلا ترجمه شد، از این رو تکرار آن معانی دیگر مناسب نیست. علاقمندان به اصل کتاب مراجعه کنند).
- * باز هم قصیده دیگری در شرح مکارم و معارف محاسن خود دارد که در جزء چهارم دیوانش ثبت آمده، اینک قسمتی از آن ابیات:

ماذا جنته لیلة التعریف
و لو أنّنی أدری بما حملته

شغفت فؤادا لیس بالمشغوف
عند الوقوف، حذرت یوم وقوفی

مازال حتیّ حنّ حبّ قلوبنا
بجمالہ سرب الظباء الهیف

و ارتک مکتتم المحاسن بعد ما ألقى تقى الاحرام كل نصيف
و قنعت منها بالسلام لو أنه أروى صدی او بل لهف لهيف

ص: ۹۶

و الحب یرضی بالطفیف معاشرًا لم یرتضوا من قبله بطفیف
و یخف من کان البطیء عن الهوی فکأنه ما کان غیر خفیف
یا حبّها رفقا بقلب طالما عرفته ما لیس بالمعروف

- آن شب که به صحرای عرفات منزل گزیدم، دل فارغ از سودای عشق در گرو جانان نهادم.

- اگر می دانستم چه بلائی در کمین است، در بادیه عرفات چنین غافل و بی پروا نبودم.

- وقوف عرفاتم پایان نگرفت، که آن آهوی باریک میان دل زارم بیغما گرفت.

- اندام زیبایش را بر ملا ساخت، چون جامه احرام از تن برداخت.

- من شیدا و سرخوشم که سلامم را پاسخ آورد، ولی کاش از شراب و صلم سیراب می کرد.

- عشاق شوریده اش با گوشه چشمی دلخوش کنند، و از آن پیش، چنین قانع نبودند.

- آنکه را در عشق و اشتیاق، صبر و قراری بود. اینک سپند آسا در تب و تاب است.

- ای یار جانی. لختی با دل شیدایم مدارا کن که سالها با مهر و عطوفتت خو گرفته است.

قد کان یرضی أن تکون محکما فی لبّه لو کنت غیر عنیف

- اگر سنگدل و نامهربان نباشی، ترا بر جان و دل خود امیر و فرمانروا سازم.

أطرحت يا ظمياء ثقلك كله	يوم الوداع على فقار ضعيف
يقتاده للحب كل محبب	و يروعه بالبين كل أليف
و كأنني لما رجعت عن النوى	أبكي، ركعت بناظر مطروف
و بزفرة شهد العذول بأنها	من حامل ثقل الهدى ملهوف
و متى جحدتهم الغرام تصنعا	ظهروا عليه بدمعى المذروف
و على منى غرر رمين نفوسنا	قبل الجمار من الهوى بحتوف

ص: ۹۷

يسحبن أذيال الشفوف غوانيا	بالحسن عن حسن بكل شفوف
وعد لن عن لبس الشنوف و انما	هن الشنوف محاسنا لشنوف

- ای نگار رعنا که روز وداع، سنگینی بار فراق پشت ناتوانم خست.

- باری که عاشق صادق بیاد دوست بر دوش کشد و دگران از سوز هجران بناله و افغان درآیند.

- آنروز که گریان و نالان از سفر بازگشتم، دیده‌ام غرق در خون بود.

- چنان آه جگر سوزی از دل برکشیدم که رقیب را هم دل بر من بسوخت.

- خواستم اسرار عشق و شوریدگی پنهان کنم، سیلاب اشکم راز دل بر ملا کرد.

- در «منا» که حرم امن الهی است، پیش از آنکه شیطان پلید را «رجم» کنند، با تیر نگاهمان رجم کردند.

- دامن کشان در جامه حریر ناز گذشتند، کی حسن عالم آرایشان را نیازی به حریر بود.

- گوشواره زرین بر گوش نکردند، از آنرو که خود نگین هر گوشواراند.

و تعجبت للشيب و هي جناية	لدلال غانية و صدّ صدوف
و اناطت الحسناء بي تبعاته	فكأنما تفويفه تفويفي
هو منزل بدّله من غيره	و هو الفتى في المنزل المألوف
لا تنكره فهو أبعد لبسة	عن قذف قاذفة و قرف قروف
و بعيدة الأقطار طامسة الطوى	من طول تطواف الرياح الهوف
لا صوت فيها للأنيس و أنما	لعصائب الجنان جرس عزيف
و كأنما خرق النعام بدوّها	ذود شردن لزاجر هنيّف

- طره سپیدم دید و نگران در من نگریست، آری گرد پیری مایه ناز و عتاب است یا انگیزه جفا و اعراض.

- آیات ضعف و ناتوانی در چهره‌ام خواند، تارهای سپیدم را نشانی از رگهای ناتوان شمرد.

- این سر منزل پیری است که بتازگی پیراستم، وه که جوانمردان را چه

ص: ۹۸

منزل دلپسند و مألوفی است.

- نگران مباش. این جامه‌ای که بر تن آراستم، دامنش از هر گونه تهمت و ناروا بری است.

- بادیه‌ای دور و دراز، قله‌هایش پست و هموار، بسکه طوفان بلایش بر سرچمید.

- در این وادی، صدای آشنا بگوش نیاید، جز آوای جنیان که گروهان گروه صغیر و زوزه برآرند.

- گویا رمه اشتران از بادیه سر رسیدند، پيشتازان رمه از هیبت ساربان مهار خود برگسیختند.

قطعت رکابی و هی غیر طلائح	مع طول ایضاعی و فرط و جیفی
ابغی الذی کلّ الوری عن بغیه	من بین مصدود و من مصدوف

و العزّفى كلف الرّجال و لم ينل	عزّ بلا نصب و لا تكليف
و الجذب مغنى للاعزّة داره	و الذلّ بيت فى مكان ريف
و لقد تعرّفت النوائب سعدتى	و أجار صرف الدّهر من تنقيفى
و حللت من ذلّ الانام بنجوة	لا لومتى فيها و لا تعنيفى
فبدار اندية الفخار اقامتى	و على الفضائل مربعى و مصيفى
و سرى سرى النّجم المحلّق فى العلى	نظمى و ما ألّفت من تصنيفى
و رايت من غدر الزّمان بأهله	من بعد أن أمنوه كلّ طريف
و عجبت من حيد القوىّ عن الغنى	طول الزمان و حظوة المضعوف

- پای افزارم با آنکه فرسوده نبود درهم گسیخت، بسکه تندراندم و شتاب آوردم.

- در طلب آنم که جهانیان از طلبش واماندند: برخی محروم و برخی دگر خسته و رنجور.

- عزت در سایه تلاش و کوشش آرمیده، گنجی بدون رنج نصیب نیفتد.

- عزتمندان با کبریا بر بساط خشک منزل و مأوى گیرند، فرومایگان خیمه به مرغزار کشند.

ص: ۹۹

- حوادث زندگی براه استقامتم کشید، گردش روزگارم حق ادب آموخت.

- بر قله مناعت بر شدم، بار ذلت کس بر دوش نبردم، دیگر چه جای نکوهش و عتاب است.

- اینک فخر و شرافتم پایگاه است، سراپرده فضل و کرم بیلاق و قشلاق.

- سرود و نشیدم چون ستاره پروین به کهکشان جا کرده، خامه تصنیفم صفحه آسمان را در سپرده.

- از فریب روزگار که بر سر اهلش برچمید، دیدگانم چه شگفت ها که ندید؟

- قدرتمندان، دامن از مال دنیا بیرداختند، فرومایگان بی مایه بنگر سمند کامیابی به کجا تاختند؟

* (این قصیده ۵۹ بیت است که ۳۴ بیت آن ترجمه شد، ما بقی در افتخارات شخصی و ملامت بدخواهان است که بمانند قصیده قبلی ترجمه آن خالی از تکرار نخواهد بود، علاقمندان به اصل کتاب مراجعه نمایند).

* قصیده دیگری در جزء پنجم دیوانش ثبت است که در سوگ سید الشهداء سروده است:

کیف خلا افقک من أنجم	یا دار دار الصوّم القومّ
فی ظلّ عیش بیتها أنعم	عهدی بها یرتع سکّانها
الّا بکأسی خمره الانعم	لم یصبحوا فیها و لم یغبّوا
بکیتها واقعة من دم	بکیتها من ادمع لوابت

- ای خانه پارسایان، ای دیار شب زنده‌داران و روزه‌داران! از چه آسمانت بی‌ستاره گشت؟

- نه دیری است که ساکنان این سامان در سایه عیش و نشاط، خرم و شادان بودند.

- بهنگام چاشت و شام از شراب بهشتی سرخوش و شیرین کام.

- سیلاب اشک از رخسار بیارم، و گرنه جوی خون از دیده روان سازم.

سوآهم الأوصال و الملطم	و عجت فیها رائیا اهلها
بعض بقایا شطن مبرم	نحلن حتّی خالهنّ السّری

ص: ۱۰۰

الّا سقیطات علی المنسم	لم یدع الآساد هاماتها
------------------------	-----------------------

- اینک نگرانم ساکنان این دیار پوستشان بر استخوان خشکیده.

- چنان زار و نزار که پنداری اعضائی چون ریسمان پوسیده بهم آویخته.

- ددان و جانوران گوشت و استخوانشان بردند، جمجمه‌ها را در کنار سم وانهادند.

يا صاحبی يوم ازال الجوى	لحمى بخدّی عن الاعظم
واريت ما انت به عالم	و دائی المعضل لم تعلم
و لست فيما أنا صبّ به	من قرن السالی بالمغرم؟
وجدى بغير الطّعن سیّارة	من محزم ناء الى محزم
و لا بلفاء هضيم الحشا	و لا بذات الجعد و المعصم

- ای یارجانی. آنروز که از سوز فراقم گوشتی بر استخوان نماند.

- حال زارم دیدی و دانستی برو نیاوردی اما به درد بی‌درمانم راه نبردی.

- از سوز درونم بی‌خبری، عاشق شیدا کجا بی‌خبران وادی عشق کجا؟

- سوز و گدازم بر آن هودج زرین نیست که منزل به منزل روان است.

- و نه آن فربى لاغر میان با ساق سیمین، گردن بلورین، ساعد مرمرین.

- ناله جانگدازم بیاد عزیزانی است که در بیابان «طف» در پنجه کرکسان و ددان.

- بخاک درغلتیدند، با سینه درهم کوفته از سنان، سر جدا در خاک و خون طپان.

- اعضای پیکرشان به اطراف هامون پراکنده، گویا عقد ثریا است که درهم گسیخته.

- و یا صفحه زمین از سوی گنبد خضرا با اختران تابان تیر باران گشته.

دعوا فجاءوا کرما منهم	کم غرّ قوما قسم المقسم
حتّى رأوها اخريات الدّجى	طوالعا من رهج اقم
کأنّهم بالصّم مطرورة	لمنجد الارض على متهم

و فوقها كلّ مغیظ الحشا

مکتحل الطّرف بلون الدم

ص: ۱۰۱

کأنّنه من حنق أجدل

أرشدہ الحرص الی مطعم

- از کرم دعوت کوفیان پذیرفتند، چه سوگندها خوردند که وفا نکردند.

- آنگاه که طلّیعه کاروان، پایان شب در میان گرد و غبار افق طالع گشت.

- گویا سواران بر پشت زین با نیزه آهنین میخکوبند، چونان پرچمی که بر قله کوهساران برفرازند.

- با دلی آکنده از کین، چشمانی سرخ از خون خشمگین.

- گویا باز شکاری است، صید خود را در کمین.

فاستقبلوا الطعن الی فتیة

خوّا ض بحر الحذر المفعم

من کلّ نهّاض بتقل الاذی

موکّل الکاهل بالمعصم

ماض لما امّ فلو جاد فی

الهیجاء بالهوجاء لم یندم

و کالف بالحرب لو أنّه

أطعم یوم السّلم لم یطعم

مثلم السّیف و من دونه

عرض صحیح الحدّ لم یتلم

- کوفیان با طعن سنان به استقبال جوانمردانی شتافتند، که یک تنه بر دریای لشکر می تاختند.

- از جراحت تیر و شمشیر پروا نکنند، شانه از زیر بار نتابند.

- اراده اش خلل نپذیرد، در پهنه پیکار، از طعن و ضرب آرام نگیرد.

- چنان تشنه نبرد است که روز صلح و آشتی کامش شیرین نگردد.

- دم شمشیرش از ضرب پیکار شکسته، شمشیر دیگران سالم و بی خلل.

فلم یزالوا یکرعون الظُّبَا	بین تراقی الفارس المعلم
فمُتَخَنٌ یَحْمِلُ شَهَاقَةً	یحکی لراء فغرة الاعلم
کانما الورس بها سائل	او انیتت من قضب العندم
و مستزلّ بالقنا عن قرى	عبل الشوی او عن مطا ادهم

- هماره تیغ تیز را در شانه یلان فرو بردند و از خونشان آب دادند.

- آن یک بر خاک افتاده، خون از چاک سرش در فوران است.

- گویا، سرخ توت، بر سرش افتاده یا برگ ارغوان بر تنش روئیده.

- آن دگر با طعن سنان از پشت زین نگون گشته، سمند ابلقش بی صاحب

ص: ۱۰۲

مانده.

- اگر کوفیان راه مکر و دغل نمی پیمودند، ننگ عار و فرار بر جان خود می خریدند.

- بآخر، غبار کین بر آسمان برشد، روان آن پاک مردان بجانان پیوست.

- مصیبتی فرود آمد، احمد و خاندانش در ملا اعلی بماتم نشست.

- غمی که از آن جانکاه تر نباشد، دردی که مغز جان را بسوزاند.

- تیری که خطا نکرد، دست تیر اندازش شکسته باد.

- زادگان «حرب» را برگو، و آن کوران و گمرهان که بر گرد خود جمع کردند.

- آنها که خودخواهی و خودکامی بر سرشان لجام افکند، به خواب خرگوشی فرو رفتند:
 - میندارید که از جام پیروزی کامروا گشتید، فرجام کار، تلخ تر از «صبر» است.
 - اینان به استقبال مرگ شتافتند، پشیمانان همیشه جان بکف باشند.
 - در میان شما جز مردم بدکار نیستم، مردمی سراپا ننگ و عار.
 - آنها که از خوف فقر، دست عطا نگشایند، از صولت مرگ پیش تنازند.
 - ای آل یاسین. ولایتان رهبر آئین استوار است.
 - فرشتگان در خانه شما فرود آیند، آیات قرآن در دل و جانتان نزول گیرد.
 - خدای گیتی را حجت و برهانید، از عرب تا عجم، سپید و سیاه.
 - جز با مهر و ولایتان، کجا قرب و منزلتی به سوی پروردگار جهان حاصل آید؟
 - بخدا سوگند نظم و نثرم از یاد شما خالی نماند، و نه دل یا زبانم.
 - هرگز. و نه دشمنانتان از زخم زبانم در امان مانند، و یا از تیر جان ستانم.
 - و نه در روز ماتمتان، لب به خنده و شادی برگشایم.
 - اگر بروزگار پیشین نبودم که با تیغ تیز نصرت و یاری کنم، اینک با زبان بمقابله برخیزم.
- ص: ۱۰۳

- درود خداوند نثاران باد، مزارتان از ژاله بهاری سیراب کند.
 - ابری پر باران، با رعدی خروشان، که زهره شیر ژیان برشکافد.
 - خدا را. چگونه بر شما رحمت آرم، که شما خود رحمت همگانید.
- * رثای دیگری درباره سید الشهداء سروده که در جلد اول دیوانش ثبت است:

- چسان از شهد زلال کامیاب گردم، با اینکه سراپرده رسول خالی و ویران است.
- روزگار از جدائی و آوارگی شما کامیاب شد و شما از عیش و زندگی کامیاب نگشتید.
- از آب فرات شما را راندند، با آنکه گاو و گوسفند بر کنار آن سیراب است.
- بروز عاشورا چشمها خون گریست، دردی بر دلها نشست که دوا نپذیرد.
- مصیبت بدنیا فراوان است اما این مصیبت فراموشی نگیرد.
- سیاهی و تاریکی فضا را گرفت، صبح روشن کو؟ درد بالای درد فزود، شفا کو؟
- دلهای بریان در سینه می‌طبد، گویا عزم پرواز دارد.
- ای که زبان ملامت باز کرده‌ای و بر اشک سوزانم نکوهش آوری.
- از من پاسخی نیابی، جز حسرت و آه، ناله‌های جانکاه.
- چسان داغ دل را فراموش کنم با آنکه خاندان محمد آواره گشت و بی - پناه ماند.
- مرکوبشان از رفتار ماند، حقوق آنان پایمال شد.
- گویا نژاد از رسول خدا ندارند، از خاندان او بیگانه‌اند.
- ای ستارگان رخشان که پرتو انوارتان آسمانها را در نور دیده، مردم گول و احمق بی‌خبراند.
- اگر جمعی رهبر دوزخ‌اند، شما خود رهبران بهشت عدن باشید.
- بگذارید که این قلب فکارم بر خروشد، بام و شام بر شما ناله زند

ص: ۱۰۴

- این سیلاب اشک نیست که از دیدگانم روان است، خونابه دل از رخسارم چکان است.

- بی وجود شما، زندگی برایم مرگ است، خیری در عیش و بقا نیست.
 - اگر شهد زندگی در کام شما شرنگ بود، عیش و نعمت در کام من جز تلخی نفزود.
 - خدا آن قوم را تباه کند که حرمت شما را پاس نداشتند، نیکی را با بدی مکافات کردند.
 - به هنگام سختی و افتادگی، دستگیری نیابند، روز پاداش بهره‌یاب نگردند.
 - مزارتان از باران رحمت سیراب، و همواره سر سبز و خرم باد.
 - ابر بهاری سوی بارگاهتان پوید، رعد و برقی باران‌زا در پی آن خیزد.
 - گویا شتران آبستن‌بار خود فرو نهاده‌اند که فریاد و غوغا بر هواست.
- * و در قصیده دیگری بروز عاشورا، سال ۴۱۳، جدش سید الشهداء را، مرثیه گوید، که در جزء سوم دیوانش ثبت است:

و وفد هموم لم یردن رخیلا	لک اللیل بعد الذاهبین طویلا
یعود هتوفا فی الجفون هطولا	و دمع اذا حبسته عن سبيله
اسون کلیم او شفین غلیلا	فیالیت اسراب الدّموع الّتی جرت
و یأبی الجوی، إلّا اکون علیلا	اخال صحیحا کلّ یوم و لیلة
و أرجو ضنینا بالوصال بخیلا	کأنّی و ما احببت اهوی ممّنعا
و یندب رسما بالعراء محیلا	فقل للذی یبکی نؤیا و دمنه
شجیا ابکی أربعا و طولولا	عدانی دم لی طلّ بالطّفّ ان اری
و جدت کثیری فی العزاء قلیلا	مصاب اذا قابلت بالصبر غریه
مدی الدّهر لم احمل سواه ثقیلا	ورزء حملت الثّقل منه کأنّی

- کاروان رفت، این تو و این شبهای دراز با رنجی که فرو نخواهد کشید.
- با قطرات اشکی که اگر در دیده حبس کنی، چون سیل از گوشه چشم روان گردد.

- کاش این سیلاب اشکی که بر رخسار می‌دود، جراحی دل را مداوا

ص: ۱۰۵

می‌کرد و یا آتش آن را فرو می‌نشاند.

- هر بام و شام که آید، گویم: اینک از رنج درون رستم، اما سوز دل نگذارد که راه سلامت گیرم.

- دستم بدامن معشوق نمی‌رسد، آرزوی وصل دارم، اما چه بخیل و پرجفاست.

- با رقیب بر گو که بر کاشانه معشوق می‌گرید و می‌نالد.

- من از ناله و زاری بر این لانه و کاشانه معذورم، زیرا که خون عزیزانم در کربلا پامال ستم گشت.

- داغی بر این دل نشست که هر چند در برابر آن صبر و تحمل ورزم، قرار و آرام نیابم.

- بار گران این مصیبت پشتم شکست، تاکنون باری چنین گران بر دوش نکشیده‌ام.

- و شما ای دشمنان حقیقت، بعد از رسول حق فرصتی یافتید و کین خود را از خاندان او باز گرفتید.

- نه این بود که در سایه آئین محمد به دولت رسیدید، پیش از آن خوار و مهین بودید.

- خاندان امیه، فرزندان حرب را برگو، اگر توانی زبان از کام برکشی:

- با شمشیر محمد چندان بر سر خاندانش نواختید، تا دست و شمشیر کندی گرفت.

- با کسی راه مکر و فسوس گرفتید که جدش رهبر نجات‌بخش شما بود.

- پردگیان رسول در میان کوچه و بازارتان گرفتار ماندند، و جز شیون و افغان پناهی نداشتند.

- طوفان کربلا فرو نشست، جام مرگ نصیب عزیزان این خاندان بود.

- چونان گلستان ارم که طوفان بلا از چپ و راست بر آن بتازد، و گلهای آنرا پرپر کند.

- و یا چون اختران تابان که طلوع نکرده راه افول گیرند.

- چه بدرهای تابان که تاریک نشد؟ و چه سروهای آزاده که فرو نیفتاد؟

- از آن پس که با شتاب عهد و پیمان خود استوار کردید.
- به پشت برگشتید و از راه حق کناره گرفتید.
- چندان نامه نوشتید تا پاسخ شنیدید، و چندان اصرار کردید تا دعوت شما را پذیرفت.
- و چون راهی بلاد شما گشت با انبوه دشمن به قتال او برخاستید.
- برخی پیمان شکستید، جمعی از یاری او دریغ کردید، هیچیک پاس حرمت او روا نداشتید.
- کینه‌های دیرین بجوش آمد، دل‌های پرخروش در تلاطم انتقام.
- تیغ‌های آبدار از نیام بر آمد، با نیزه‌های تابدار.
- شما، نه دشمن را از سر راهش بدور کردید، و نه برای ورود، منزل و مأوایی مهیا نمودید.
- بر خفته مدینه سخت ناگوار است که پاره‌های تنش در صحرای کربلا بخاک و خون در غلتید.
- از آب فراتشان راندند و از شربت شهادت سیرایشان کردند.
- از آنجا که در گمان نبود، جام بلا بر سرشان ریخت، دوستان فریبکار و غدار.
- ای روز عاشور. چه فاجعه‌ها که بر «آل الله» فرود نیاوردی.
- جام مرگ بدست گرفتی و در خانه و کاشانه آل عبا مهمان گشتی، ای ناخجسته مهمان.
- سرور شهیدان را از میان ما بردی، دست‌ها بریدی، سرها از تن جدا کردی.
- شهیدی که با فرو افتادن قامتش دین احمد فرو افتاد، عزت مسلمین پامال شد.
- ای خاندان رسول. شما را دوستارم، ملامت مردم را بچیزی نخرم.
- بآنها که در مهر شما سر کوفت زنند، و چه بسیار نکوهشگران که خیر- خواه نباشند.
- گفتم: آرام گیرید، و از سرگشتگی خود مرا معاف دارید، این دل من

رام شدنی نیست

- درود خدا بر شما خاندان باد. در مرگ و زندگی، در حضر و سفر.

* و قصیده هم در پند و اندرز و عبرت آموزی سروده که در جزء ششم دیوانش دیده می شود:

لا تقربن عضیه
و اجعل صلاحک سرما
ان العضاية مخزيات
فالصالحات الباقيات

- پیرامون افترا و دروغ مگرد، افترا و دروغ مایه رسوائی است.

- هماره بآهنگ رشد و صلاح باش، آنچه پایدار است، نیکی و صلاح است.

- زندگی سراسر عبرت است، از مردم گیتی پند بیاموز.

- امروز خوشی و کامیابی، فردا نکبت و ادبار.

- روزگار از این دست می دهد و از آن دست باز می گیرد.

- برای مردم آزاده خواری در حکم مرگ است، زندگی، تنها در سایه عزت و اقتدار.

- ذخیره دنیا و آخرت، طاعت و عبادت است، یا کسب افتخارات.

- وای از آن فتنه که آدمی را بدست هلاکت و دمار بسپارد.

- جلوه می کند و می فریبد تا آنجا که نیکبختی را به بدبختی می کشاند.

- عبرتها می گذرد و چشم بصیرت ما باز نمی شود.

- کجا رفتند آنان که در کنار ما بودند و اینک جایشان خالی است.

- آنها که منافع دجله و فرات را یکسر بخزانه خود می ریختند.

- آوازه قدرت و دولتشان برنخاسته، صلاى مرگشان برخاست.

- غول مرگ که چنگال و دندان خود را تیز کرد.

- نه بحق سوگند، هیچ قدرتی مانع آن نبود، نه شمشیر آبدار و نه نیزه تابدار.

- صباى چند فریاد و خروش برکشیدند، سپس بوادى خاموشان غنودند.

- گویا در خواب نازند، اما خوابی جاودانه پایدار.

ص: ۱۰۸

- از پس آنکه بر سریر دولت تکیه زدند، با خاک مفاک در آمیختند.

- جمعی سر بادم شمشیر و سینه با نیزه بران آشنا کرده، جام مرگ بر سر کشیدند.

- از غم زندگی رستند، از آن پس که گفتند: راه رستگاری پیدا نیست.

- در آن پهنه پیکار که حکومت با شمشیر و نیزه و ساز و برگ یلان است.

- از مرگ نهرا سیدند، با آغوش باز به استقبالش شتافتند.

- سر به تیره خاک بردند، چونان که سر بجامه خواب در پیچند.

- از خاک و سنگ بالش کردند، دیگر کبر و نازی بسر نیست.

- بآنها که فریاد و خروششان بر سماست.

- گویا آوای مرگ در گوش آنها طنین نیفکنده.

- قصرهای ویران و خراب پند و عبرتی بآنها نیاموختند.

- پردگیان قصر که دیروز هلهله شادی می زدند، اینک شیون و افغان دارند.

بآنها بر گو:

- تا کی و تا چند در خواب غفلت غنوده اید.

- پند و عبرت فراوان است، اگر دلها پندپذیر باشند.
- دلها وارونه است، چشمها کور و نابیناست.
- بر درگاه دولتمندان صلا درده: کو آن یلان کوه پیکر؟
- کجایند حامیان مکرمت و فضائل، کجایند فداکاران عزتمند.
- از یکسو، از چنگالشان مرگ می‌بارید، از سوی دیگر بذل و نوال.
- روز پیکار که بایلان درگیر شدند، دشمن را بخاک و خون کشیدند.
- چرخ روزگار در دستشان چون موم، سرور و سالار جهانیان بودند.
- دولت و قدرت در اختیارشان نهاد، روز دیگر باز پس گرفت.
- اسباب عیش و نوش فراهم بود، جدائی و پراکندگی حاکم گشت.
- دستها اینک از هر گونه دولت و نعمت خالی است.
- شمشیر آبدار و نیزه تابدار بیکسو، اسبهای لاغر میان بی‌صاحب.
- بامید صبحدم در خواب ناز شدند، از گردش نیم شب بی‌خبر ماندند.

ص: ۱۰۹

- خدنگی از شست روزگار رها شد، این درد را دوائی نیست.
 - تیر مرگ از کمان جست، هدف را بر هم درید.
 - با گذشت آنان بساط فضائل و نیکیها برچیده شد، و هم اساس مکرمت در هم ریخت.
- * قصیده دیگری در سوگواری بر استاد بزرگمان شیخ مفید: محمد بن محمد بن نعمان، درگذشته سال ۴۱۳ سروده است که در جزء سوم دیوانش ثبت آمده، با این مطلع:

من علی هذه الدّيار أقاما؟ أو ضفا ملبس علیه و داما؟

عج بنا نندب الذین تولّوا	باقتیاد المنون عاما فعاما
فارقونا کهلا و شیخا و هما	و ولیدا و ناشئا و غلاما
و شحیحا جعد الیدین بخیلا	و جوادا مخولا مطعاما

- آن کیست که در گیتی جاوید زیست؟ کدام جامه فاخر جاودانه ماند؟
- لختی مهلت تا بر دوستان و درگذشتگان بگرییم.
- برخی پیر و زمین گیر، جمعی جوان نورس، وان دگر نو سال.
- آن یک بخیل و ممسک، و ان دگر بخشنده، مهماندار و مهمان نواز.
- بر قله کوهساران نشیمن داشتند، اینک در دل خاک جای کردند.
- مرگ باد بر آن مرد مهمل که پندارد دیده روزگار بر او ننگرد، از این رو در خواب غفلت است.
- گویا مردم روزگار از خواب خرگوشی هرگز برنخیزند.
- ای غول مرگ! چند بزرگمردان عالیرتبه را بر خاک کشی، تارک یلان درهم شکافی.
- هر گاه از پشت سر درآئی، پندارند که رستند، ناگهان از پیش رو در آئی.
- ابلهان را در کنار زیر کان جای دهی، پست فرومایه را در کنار ارجمند.
- از آن پیش که چنگ و دندان بسوی فرزندان باز کنی، پدران و مادران را در ربودی.
- اینک حادثه نو پدید گشت که خواب از چشم ربود، زمام عقل از کف

ص: ۱۱۰

گرفت.

- از دیدارش رخ برتافتیم، فرار مایه چیرگی او گشت.

- از آنگاه که بار این مصیبت بر دوش کشیدم، گویا کوه «یذبل» بر دوش دارم.
 - اینک هر چند خواهی از چشمان خونبارم اشک ریزانم، دیروزم چنین نبود.
 - پیر اسلام و دین، پرچمدار دانش درگذشت، اسلام بزانو درآمد.
 - آنکه در تاریکی روزگار، خورشید رخشان بود، درگذشت. زندگی وحشتبار شد.
 - بسا زنگار شبهه و تردید از نص خلافت زدودی، امیر مؤمنان را نصرت کردی.
 - منکران بد کنشت را خوار و زبون ساختی، دیگرشان یارای سخن نماند.
 - تیرافکنی چیره دست که گلوگاه باطل بشکافد و بر خاک کشد.
 - یلی مردافکن که سینه باطل بردرد، و هر یلی مردافکن نباشد.
 - هر گاه اساس دین کاستی و کجی گرفت، با دو دست خود راست برافراشت.
 - هر که را از جاده حق منحرف دید، براه حق هدایت و رهبری کرد.
 - کیست که حقائق پنهان را آشکار کند، مهر سکوت را بشکند؟
 - کیست که نیکی را از پلیدی بزدايد حلال از حرام جدا سازد؟
 - کیست که بافکار بشر نیرو بخشد، زنجیر اوهام بگسلد.
 - کیست که یاران خود را با سلاح علم مجهز کند تا چون شمشیر تیز در بحث و جدل نفوذ یابند.
 - پاک و منزّه بملاقات حق بشتاب! نه چون دیگران با آلودگی و نقص.
 - مرغزار علم و دانش که سرسبز و خرم ساختی پژمرده شد، صبح روشن تاریکی گرفت.
 - زلال یقین و معرفت آلوده شد، درد و آلام بجانها بازگشت.
- لن ترانی و انت من عدد الاموات اّلا محمّلا بسّاما
- با آنکه غم مرگت بدل دارم، جز با بشاشت و آراستگی نباشم.

ص: ۱۱۱

- بعد از آنکه ترا از دست دادم، مرگ دیگران بر من سهل و هموار است.
- اگر تبار گناهی بر دوش باشد - و نباشد - باکی نیست، دوستدار قومی باشی که بارت را از دوش فرو نهند.
- برستاخیز چنان صاحب جاه‌اند که اگر خواهند، همگان را از آتش برهانند.
- از مکافات محشر باک مدار - گر چه دیگران باک دارند - برات آزادی در کف تو است.
- همواره تربت از انعام و اکرام الهی سیراب باد.
- و هم آکنده از رحمت الهی و امن و امان.
- گورستانها از باران رحمت سیراب باد، و مزار تو از مژده سلام و سلامت.

خداوند، در گذشتگانرا بیامرزد. و السّلام علی من اتّبع الهدی

ص: ۱۱۲

قرن پنجم

۴۰ غدیریّه ابو علی بصیر

متوفی ۴۲۲

سبحان من لیس فی السماء و لا	فی الارض ندّ له و اشباه
احاط بالعالمین مقتدرا	اشهد ان لا اله الاّ
و خاتم المرسلین سیّدنا	احمد ربّ السماء سّمّاه
اشرقّت الارض یوم بعثته	و حصّص الحقّ من حیّاه
اختار یوم «الغدیر» حیدرة	اخاله فی الوری و آخاه
و باهل المشرکین فیه و فی	زوجته یقتفیهما ابناه
هم خمسة یرحم الانام بهم	و یستجاب الدعا و یرجاه «۱»

- پاک و تابناک آنکه در آسمان و زمینش مانند نیست.
- با هیمنه عظمت بر جهانیان قاهر، گواهم که جز او خدائی نیست.
- خاتم پیمبران، سرورمان که خدای آسمانها احمدش نامید.
- پهنه گیتی از رسالتش روشن گشت، حق از جبین او چون شفق بردمید.
- روز «غدیر» برادرش حیدر را برگزید، در جهانیان لایق و شایسته‌اش دید.
- او و زوجه‌اش فاطمه را بدرگاه خدا با عظمت دید که بآبروی آنان به مباحله نصاری دست دعا بر کشید، دو فرزندش در پی آنان روان بود.
- پنج تن در زیر عبا جای گرفتند، مایه لطف و مرحمت، شفیع درگاه پروردگار.

(۱) علامه سماوی، این ابیات را در جزء اول «طلیعه شعراء شیعه» از ابی علی ضریر دانسته و حموی چهار بیت را به فرزند شاعر ابو حفص نسبت داده. و خدا داناست.

ص: ۱۱۳

شاعر:

ابو علی بصیر، نابینا، حسن بن مظفر نيسابوری، اصل او از خوارزم است.

ابن شهر آشوبش در شمار پرهیزگاران از شعرای اهل بیت یاد کرده، و ابو احمد محمود ابن ارسلان در کتاب تاریخ خوارزم در ثنا و ستایش او گوید: ادب‌پرور خوارزمیان در عصر خود، ادب‌آموز و سخن‌پرداز، در فنون هنر معروف و پیشتاز، دارای تألیفاتی است از جمله کتاب «تهذیب دیوان ادب» «اصلاح منطق» (در ادبیات) ذیل تتمه الیتمة، دیوان شعر (در دو جلد) و دیوان رسائل و نامه‌ها (نثر) «محاسن آنان که نامشان حسن است». ذیل کتاب اخبار خوارزم.

از جمله اشعار او:

احیا من اللذات کلّ موات

اهلا بعیش کان جدّ موات

- مرحبا بر آن عیش و زندگانی که سراسر بخت و کامرانی بود. مردگان را به طرب آورد.

- بزم عشرتیان با طراوت و خرم، جمع یاران جمع و دلها شادخوار.

- عیشی که چون سایه مرحمت از سرما کشید، غبار غم و حسرت بر دلها کشید.

و لقد سقانی الدهر ماء حیاته و الآن یسقینی دم الحیات

- سالها از آب زندگی بهره گرفتمی، اینک زهر و شرنگ در جام ما ریخت.

- دریغا بر جوانمردان که درگذشتند، هماره یاور دردمندان بودند.

- آنگاه که از سرورمان «ابو البرکات» جدا گشتم، برکت و نعمت را پشت سر گذاشتم.

- رکن عزت و عظمت که در میدان کرم و فتوت گوی سبقت می‌ربود.

- ناخواه از دیدار چون ماهش دور ماندم، در تاریکی و ظلمت فرو رفتم.

- بام و شام بانگ ناله‌ام بلند است، اشک حسرت و افسوس بر دامنم ریزان.

✽ و از سروده شاعر در مقام ستایش:

جبینک الشمس فی الاضواء و القمر یمینک البحر فی الارواء و المطر

- سیمایت چون خور و ماه پرتو افشان، دست عطایت چون دریا و باران

- سایهات حرم امن الهی، دربارت منزلگه حاجتمندان.

- نوالث روزی مقدر، شمشیرت اجل معلق.

انت الهمام بل البدر التمام بل السيف الحسام بل الصارم الذكر

- توئی والا مقام، چونان ماه تمام، و یا چون شمشیر خونبار و یا تیغ آبدار.

- درماندگان را پناه و ملجأ، بروزگار تنگی و طوفان بلا.

* و در تغزل سروده:

أریّا شمال؟ أم نسیم من الصّبّا اتانا طروفا؟ ام خیال لزینبا؟

أم الطالع المسعود طالع ارضنا فاطلع فیها للسعادة کوکبا؟

- شمیم جان پرور سحری بود که شبانه حلقه بر در کوفت؟ یا نسیم روح بخش صبا. یا رؤیای نگار.

- یا بخت مسعودم بر این دیار گذر کرد که اختر اقبالم بدرخشید.

* شاعر گرانمایه ما ابو علی گوید: ابن هودار پس از مرگ در رؤیا بر من آشکار شد، بدو گفتم:

لقد تحولت من دار الی دار فهل رایت قرارا یا ابن هودار

- از دار فانی به خانه باقی شتافتی، آیا قرار و آرامشی یافتی؟

* پاسخ داد:

لا بل وجدت عذابا لا انقطاع له مدى اللیالی و ربّا غیر غفار

- نه، آرامشی نیافتم، بلکه شکنجه دردناک برای همیشه، پروردگارم با نظر آمرزش ننگریست.

- خانه‌ای تاریک در ته دوزخ، با ناسپاسان بدکار در غل و زنجیر.

- به خاندانم بر گو: راه اسلام گیرید که ناسپاسان کافر، جز بآتش سوزان مأوا نگیرند.

* فرزند شاعر، ابو حفص عمر، فقیهی فاضل و ادیب بود، در شعبان سال ۵۳۲ دار فانی را وداع گفت. «۱»

(۱) معجم الادباء ج ۹ ص ۱۹۱-۱۹۸.

ص: ۱۱۵

قرن پنجم

۴۱ غدیریہ ابو العلاء معری

(۴۴۹-۳۶۳)

ادنیای اذهبی و سوای اُمّی

فقد أَلَمّت. لیتک لم تلمّی

- ای روزگار غدار، راه خود گیر و در کمین دگران باش، مصیبتی بیار آوردی و کاش نیاوردی.

- زمانه را نه آن منزلت است که فرزنانگان بستایش برخیزند و یا زبان بملامت گشایند.

- چنین پندارم که شب دیجور، به صحرای هلاک بانگ جدائی و فراق برکشید.

- اگر «بکر» جنایتی آرد، «عمرو» هم از پا ننشیند، آخر نه هر دو از یک پدر و مادر زاده‌اند.

- در پهنه گیتی از هر جاننداری بر حذر باش، که شاخدار و بی‌شاخش حمله خواهد کرد.

- هر موجودی بالطبع می‌گزد، منتها همگان را نیش زهراگین نباشد.

- شیر و پلنگ را چه گناه است، اگر شکار خود را بخاک و خون می‌کشد؟

- با خوی درندگی پا بجهان نهاد، چونان که شنهای رونده در بیابان روانند.

- پرتوی هست اما چشم نابینا احساس نکند، و سخنی حق که در گوش کران جا نکند.

- بجانست سوگند که نه در عید فطر شادمانم و نه در روز قربان و نه در عید غدیر.

ص: ۱۱۶

- فراوان بینم سرگشته‌ای راه تشیع پوید، از این رو که بلاد قم منزل و مأوای اوست.

پیرامون شعر:

این ابیات گزیده‌ای است از قصیده ابو العلاء معری که در «لزوم ما لا یلزم» ج ۲ / ۳۱۸ آورده، شارح مصری این کتاب گوید: غدیر خم، مکانی است بین مدینه و مکه سمت راست جاده در سه میلی جحفه، ابو العلاء به این شطر بیت (و لا اضحی و لا بغدیر خم) به مذهب تشیع اشاره می‌کند، در این غدیر خم بود که رسول خدا در بازگشت از حجة الوداع، به علی فرمود «هر که را من مولا و سرورم، علی مولا و سرور اوست، بار خدایا دوستدارش را دوست بدار و دشمنش را دشمن باش» شیعه به زیارت آن مکان روند و از این راه شاعر آنان گفته است:

و یوما بالغدیر غدیر خم ابان له الولاية لو اطيعا

«۱»

- روز برپائی جهاز شتران، همان روز غدیر خم که رسول خدا سروری او را بر ملا ساخت، اگر راه اطاعت می‌گرفتند.

شایسته آن بود که در جزء اول کتاب، مبحث عید غدیر، این ابیات را درج می‌کردیم و در طبقات راویان حدیث غدیر، سخن این شارح مصری را یاد می‌نمودیم، اینک که به این اشعار و شرح آن دست یافتیم، در اینجا استدراک نمودیم.

شاعر:

کسانیکه به شرح حال ابو العلاء معری پرداخته‌اند، بسیاراند، تا آنجا که زندگی و رفعت مقام او بر کسی پوشیده نیست و دیوان شعرش بهترین گواه نبوغ و عظمت اوست. صاحب کمال الدین عمر بن احمد بن عدیم حلی در گذشته ۶۶۰ هجری بتفصیل و نیکوترین وجهی بشرح حال او پرداخته، و نام تألیف خود را «انصاف و تحری در رفع ظلم و تجری از ابی العلاء معری» نهاده، خلاصه این کتاب در جزء چهارم تاریخ حلب ج ۴ ص ۷۷ تا ۱۸۰ بچاپ رسیده، و فهرست آن بدین قرار است:

نسب، شرح حال خاندان و فامیل او ص ۸۰-۱۰۱

(۱) این شعر از هاشمیات کمیت است، قدری تصحیف شده، صحیح آن در جزء دوم ص ۱۸۰ گذشت:

و يوم الدوح دوح غدیر خم
أبان له الولاية لو اطيعا

ص: ۱۱۷

تولد، تربیت، ضایعه کوری ص ۱۰۱-۱۰۴

اشتغالات علمی، مشایخ و اساتید ص ۱۰۴-۱۰۶

راویان، شاگردان، دبیران و نویسندگان ص ۱۰۶-۱۱۳

- تألیفات، منشآت، در حدود ۶۵ رساله ص ۱۱۳-۱۲۵

- سفر بغداد، و بازگشت به معرة ص ۱۲۵-۱۳۲

تیزهوشی و تیزفهمی ص ۱۳۲-۱۴۴

منزلت او در پیشگاه ملوک و خلفا و امیران ص ۱۴۴-۱۵۱

جود و فتوت با تنگدستی ص ۱۵۱-۱۵۳

عفت و مناعت ص ۱۵۳-۱۵۴

یک فصل از کتاب «فصول و غایات» ص ۱۵۴-۱۵۸

ابو العلاء در پیشگاه سلاطین ص ۱۵۸-۱۶۳

سخن آنان که عقیده او را فاسد دانند، و دلائل آنان ص ۱۶۳-۱۶۶

سخن آنان که عقیده او را درست دانند ص ۱۶۶

وفات او، و مرائی شعرا در سوک او ص ۱۶۶-۱۶۹

آخرین سخن در حسن عقیده او، و شواهد آن ص ۱۶۹ - ۱۸۰

ص: ۱۱۸

قرن پنجم

۴۲ غدیریہ المؤید فی الدین

درگذشته ۴۷۰

قال و الرَّحْلَ لِلسَّریِّ محمول
حقّ منک النّوی و جدّ الرّحیل

- کاروان بار سفر بربست و او گفت: این نه هنگام رفتن است.
- کارت از شوخی به جد پیوست، نه چنینم گمان بی مهری می رفت.
- گفتم - و دل در آتش حسرت می سوخت، سیلاب اشک بر رخسارم روان بود:
- پدرم فدایت باد، فرمان سرنوشت است و اقتضای آن وعده های دروغین.
- تا چند گفتم و گفتم: دست از جفا و بی مهری بردار، کوه را هم طاقت حرمان نیست.
- پنداری رنج حرمان سهل و آسان است، ندانی که تا چند بر دل زارم ناگوار است.
- در جامه سلامت خوش و خرم می خرامی، من از سوز عشق درمانده و از پافتاده.
- گفت: اینک خرده مگیر، چندی بیای که عذر گذشته ها باز جویم. گفتم:
- دیگر نه جای درنگ است.
- گفت: من بر سر پیمانم، هر چه خواهی آرزویت برآرم. گفتم: نه پندارم که راه وفا گیری.
- گفت: آتش درونم را دامن زدی، آه جگر سوزم گواه اشتیاق است.

ص: ۱۱۹

- گفتم: آنچه خواری و حرمان دیدم، مرا بس. دیگرم آرزوی خواری و حرمان نیست.

- هوس عشق و شیدائی از سرم رفت، لشکر پیری بر سرم شیخون آورد.

***- اینک یاد رستاخیز بخودم مشغول دارد، دیگرم هوائی در سر نیست.

- بسیاری به دریای حیرت اندراند، آنان که با چراغان چه اندک‌اند.

- گویند: پایان زندگی نیستی و نابودی است. جمعی راه تعطیل گرفته گویند حقیقت روشن نیست.

- برخی دیگر مدعی نسخ و فسخ ارواح‌اند، سخن بی‌اساسشان طولانی است.

- از پس این زندگی، دار آخرت را منکر شدند، که جهانیان زندگی تازه از سر گیرند.

- نه پاداش و ثوابی شناسند و نه آتش و عقابی در کمین خود دانند.

- دولتمندان را صاحب پاداش بینند، درماندگان را در خور عذاب و بیل.

قال قوم و هم ذوو العدد الجمّ لنا الزّنجبیل و السّلسبیل

و لنا بعد هذه الدار دار طاب فيها المشروب و المأكول
و لكلّ من المقالات سوق و امام وراية و رعیل

- جمهور فرزندگان گویند: ما را بهشتی است با شراب زنجبیل از جوی سلسبیل.

- بعد از مرگ، حیات جاوید است، با بهترین شراب و کباب.

- این مقالات گوناگون را هر یک بازاری است رواج با پیشوائی و پرچمی و انبوهی.

- ولی در پیشگاه عقل، سخنی شایان توجه ندارند، و نه اندیشه‌ای قابل قبول.

- امتی که پیشوایشان، حق امانت را ضایع کرد، همان گمنام سیه کار جهول.

- بدگوهی از زمره آدمیان، با یاری شیطان صفت، فریبکار و رسوا.

- گمراهان و سرگشتگان که رشته دین و رهبری را از هم گسیختند.

- وای بر آنها. که در نینوا، اساس دین را باژگون نمودند، این مجملی

ص: ۱۲۰

است گواه بر حدیث مفصل.

- زمام دین را بدست زنان و زن صفتان سپردند، ناتوانی که قدرت رهبری نداشت.

* تا آنجا که گوید:

- اگر جویای حقیقت بودند، جویای کسی می شدند که رسولش بیاداشت.

- نص قرآن به تبلیغ ولایتش وارد شد، در غدیر خم که جبرئیل امین نازل گشت.

- همان مرتضی علی صاحب حق ولایت، آیات قرآن بر این گواه است.

- حجت خدا است بر جهانیان، شمشیر آخته بر فرق دشمنان

فأضاعوا جحداً أولى الأمر منهم و لهم فى الخلائق التفضيل

- از عناد و انکار، صاحب فرمان را ضایع گذاشتند، با آنکه از همه جهانیان برتر بودند.

- خاندانی که قرآن بر آنان فرود شد، با احکام حلال و حرام.

- درمان کوری و جهالت اند، و راه راست، سایه گسترده الهی بر سر همگان. «۱» قصیده ۶۷ بیت است

۲

- قصیده دیگری دارد باده بیت که در ص ۲۴۵ دیوان او ثبت است، با این مطلع:

- ای نسیم جان پرور صبا، راه فارس گیر و صبحگاهان درود مرا به دوستان پاکم برسان.

* در این قصیده گوید:

فلهفی علی اهلی الضّعاف فقد غدوا
لحدّ شفار النائبات أضحیا

- آوخ بر این یاران ناتوانم که دستخوش حوادث و پی سپر بلا گشتند.

- کاش دانستمی دادرس اینان کیست؟ روزی که از دست حوادث شکوه برآرند؟

- کاش دانستمی چگونه دشمن بآرزوی خود رسید، و جمع ما را پراکند؟

(۱) دیوان مؤید ص ۲۱۵-۲۱۸.

ص: ۱۲۱

- ای یاران عزیز. صبر و شکیبائی پیش گیرید و چون من برضای حق راضی شوید.

و فی آل طه ان نفیت فأننی
لأعدائهم ما زلت و الله نافیا.

فما كنت بدعا فی الاولى فیهم نفوا
الا فخر ان اغدوا لجندب ثانیا

- اگر در راه خاندان طه آواره گشتم، چه باک است. هماره دشمنانمانرا بخاک نشاندم.

- اولین آواره دیار نه من باشم، اقتدایم به ابوذر باشد و این خود جای افتخار است.

- اگر رنج آوارگی جان مرا خست، خرسندم که هوای جانان بحقیقت پیوست.

- بارگاه مجد و عظمت را در کوفه پابوس گشتم که دین و دنیا در آن جمع است.
- بارگاه انور، قبه حیدر، وصی رسول خدا هادی و رهبر.
- وصی مصطفی، یعنی علی مرتضی، پسر عمش که بروز «غدیر» سالار و سرور گشت.
- سروری که چون مسیح پاک، جمعی به خدائی او گردن نهادند.
- چه خوش است طواف بر گرد تربتش؟ نماز در قبه انورش؟
- از آن خوشتر، سائیدن جبین بر خاک درش، مناجات با حضرتش.
- راز و نیاز با کردگار، شکوه از دشمن سیه کار، سیلاب اشکم از رخ روان.
- توفیقی دگر که در خاک کربلا تربت پاک حسین در برگرفتم، جانم فدای آن شهید تشنه لب باد. تا آخر قصیده

۳

- قصیده دیگری در ۶۰ بیت که در ص ۲۵۶ دیوانش ثبت است: ۳۶ بیت آن را ملاحظه کنید، با این مطلع:

و ما للجبال تری لا تسیر؟	الا ما لهذی السّماء لا تمور؟
تضییء و تحت الثّری لا تغور	و للشمس ما کوّرت و النّجوم

- خدا را. آسمان از چه در هم نریزد؟ کوهها از چه در هم نلرزد؟

ص: ۱۲۲

- چرا خورشید بر خود نیچد؟ اختران بر خاک نیفتند؟
- چرا زمین در هم نپاشد؟ دریاها بجوش و خروش نیاید؟
- چرا خونها جوی نکشد، آن چنانکه اشکها سیلاب کشد؟
- رواست که دلها در هم شکافد، گر چه از سنگ خارا باشد.

عبوس يراه امرء قمطير	ليوم ببغداد ما مثله
يحفّ به من بنى الزّور عور	و قد قام دجالها اعور
و لا بقعة ليس فيها نفير	فلا حذب منه لا ينسلون
ليردى الصغير و يفنى الكبير	يرومون آل نبى الهدى
و تتبش للميتين القبور	لتنهب أنفس أحيائهم
ينال الذى لم ينله الكفور	و من نجل صادق آل العباء
و لما اتى حشره و النّشور	فموسى يشقّ له قبره
حرام على زائريه السّعير	و يسعر بالنار منه حريم

- آنروز كریه و شوم که در بغداد گذشت، روزی بدان شومی و نحوست در جهان چهر نگشود.

- دجال خوئی یک چشم بپا خاست، کوران دگر بر گرد او حمله آوردند.

- یاجوج صفت از در و بام فرو ریختند، بهر کوی و بر زن نفیری برانگیختند.

- تا رهبران هدایت را پی سپر سازند، کودک و پیرشان را در خاک نهان سازند.

- جان زندگان بیغما برند، مردگان را از گور برآرند.

- بر زاده صادق آل محمد آن روا دارند که کافران روا ندارند.

- تربت «موسی» درهم شکافتند. محشر کبری بپا کردند.

- در حریم طورش آتش کین برافروختند، آنجا که آتش دوزخ بر زائرانش حرام گردد.

از عناد و کین، پیروان آل رسول را کشتند، پرده حرمتشان بردیدند.

آوخ بر آن خونهای پاک که سیلاب کشید، صد وای بر آن سرها که با تیغ کین از تن پرید.

و ما نَقَمُوا مِنْهُمْ غَيْرَ أَنَّ وَصَى النَّبَى عَلَيْهِمُ امِير

كما العذر في غدرهم بغضهم لمن فرض الحبّ فيه الغدير

جرمی ندیدند، جز آنکه وصی رسول را بسالاری خود برگزیدند.

آنسان که دشمنی قریش را بهانه کردند، و فرمان ولایت غدیر را زیر پا نهادند.

ای امت نگویند که با دست شقاوت راه سعادت را بستید، چهره آفتاب هدایت را تیره و تار کردید.

شفیع محشرتان خصم دادخواه است، وای بر شما امت از خدای عدالت صد وای.

حسین را در کربلا بخون کشیدید، و گفتید: مردم عراق را بر آشوفت.

جرم «موسی» چه بود که دست ستم تربت و بارگاهش را درهم نوردید.

از چه این جنایت روا شمردید؟ بخدا سوگند که شیطانان بافسون بفریفت.

ایا شیعة الحقّ. طاب الممات

«فياقوم. قوموا سراعا ثنور

فاما حياة لنا في القصاص

و اما الى حيث صاروا نصير

ای پیروان حق. اینک شرنگ مرگ گواراست. ای دوستان با شتاب بپاخیزید.

یا زندگی با افتخار در سایه انتقام، یا به دوستان شهید خود ملحق گردیم.

ای خاندان «مسیب» شما که همواره دوستار ولایت بودید.

ای خاندان «عوف» ای پناه سختی‌زدگان. ای شیران و رزمندگان.

ای فرزندگان. ای جوانمردان. ای نیزه‌داران. ای گردن فرازان!

بر این خواری و خفت چگونه صبری کنید، همت شما نه پست بود.

دست قدرت شما نه کوتاه.

خاندان رسول را پرده حرمت بر درند و در پهنه زمین دیاری از شما باقی بماند؟

رواست که شما حاضر و ناظر باشید و تربت زاده رسول را در هم نوردند؟

ص: ۱۲۴

شما آرام گرفته در گرداب بلا فرو نروید. در وادی انتقام راه پست و بالا نگیرید؟

لقد كان يوم الحسين المني

فتفدى نفوس و تشفى صدور

فهذا لكم عاد يوم الحسين

فماذا القصور؟ و ماذا الفتور؟

شما که روز حسین را آرزو می کردید، تا جانها فدا سازید و دلها شفا بخشید.

اینک روز حسین است که باز آمد. این کوتاهی از چه باشد؟ این توانی از چیست؟

بازوها برکشید! و سخت بر سر دشمنان کوبید! روز ناصبیان از صولت شما چون شب تار است.

بگذارید فرجام «ابن دمنه» هلاک و دمار باشد، آن چنان که دام مکرش.

بکشیدش که کشت. بجزا بنشانید که بجزایتان نشاند. بگذارید زنانش مویه کنند، و موی از سر برکنند. تا آخر قصیده.

دنباله شعر:

این قصیده را شاعر ما «المؤید» در فتنه مصیبت بار بغداد که بسال ۴۴۳ واقع شده به نظم کشیده است، در ضمن این قصیده حسرت و اندوه خود را از آن فجایع و جنایات برملا می سازد که بدست ستم بر پیکر ولاء اهل بیت عصمت وارد شد، آنروز که در غوغای عمومی بارگاه امام طاهر موسی بن جعفر و تربت دوستان همجوارش پی سپر غارت ساختند.

ابن اثیر در تاریخ «الکامل» ج ۹ ص ۲۱۵ گوید:

- منشأ فتنه آن بود که اهل «کرخ» به بنیان دروازه «سماکین» شروع کردند، و قلائین در ساختمان بقیه باب مسعود، اهل کرخ کار ساختمان را پایان بردند و برجهایی برافراشته و بر آنها با طلا نوشتند «محمد و علی بهترین جهانیانند». اهل سنت در صدد انکار برآمده، مدعی شدند که کتیبه چنین است «محمد و علی بهترین جهانیانند، هر که رضا دهد شاکر است و هر که ابا ورزد کافر».

اهل کرخ گفتند: ما از سیره و رسم خود پا فرا ننهاده‌ایم، و همان را نوشته‌ایم

ص: ۱۲۵

که سابق بر این بر در مساجد می‌نوشتیم. خلیفه قائم به امر الله. ابو تمام نقیب عباسیین را با عدنان «۱» فرزند رضی نقیب علویین مأمور نمود تا حقیقت مکشوف شود، پس از واری در پاسخ خلیفه نوشتند که سخن اهل کرخ درست است، و از عادت دیرین خود فراتر ننوشته‌اند، خلیفه دستور داد و نیز کارگزاران الملك الرحیم «۲» که دست از قتال بدارند، ولی فرمان نبردند.

ضمنا ابن مذهب قاضی و زهیری و غیر این دو از حنبلیان که اصحاب عبد الصمد بودند، مردم عامه را به آشوب و فتنه برانگیختند، نواب و کارگزاران الملك الرحیم هم، بخاطر خشم و کینی که از رئیس الرؤساء «۳» حامی حنبلیان داشتند، مانع آشوب و بلوا نشدند.

از طرف دیگر، اهل سنت مانع شدند که شیعیان کرخ از آب دجله استفاده کنند، با آنکه نهر عیسی بخاطر شکستن سد بی‌آب بود، در نتیجه کار بر شیعیان دشوار شد، جماعتی همت کردند و مشک‌های فراوانی از آب دجله حمل کرده در بشکه‌ها ریختند. بعد گلاب بر آن پاشیده فریاد زدند: سبیل الله سبیل. سنیان از این کار برفروختند و رئیس الرؤساء بر شیعیان سخت گرفت تا کلمه «خیر البشر بهترین جهانیان» را محو کرده بجای آن «علیهما السلام» نوشتند، باز هم سنیان قانع

(۱) شریف، عدنان، فرزند شریف رضی صاحب نهج البلاغه است که شرح او در ج ۷ ص ۲۸۹ ترجمه آن گذشت. شریف عدنان، بعد از وفات عموییش شریف مرتضی که شرح حالش در همین جلد گذشت، به نقابت علویین رسید و تا سال وفاتش ۴۴۹ بنقابت باقی بود.

(۲) از فرزندان عضد الدوله دیلمی است که از طرف خلیفه منشور امارت عراق و خوزستان و بصره داشت. (مترجم).

(۳) ابو القاسم، ابن مسلمة علی بن حسن بن احمد وزیر قائم بامر الله، ۱۲ سال و یکماه وزارت داشت، بسا سیری در سال ۴۵۰، او را کشت.

ابن اثیر گوید، ج ۱۲ / ۶۸: رافضیان را سخت آزار می‌داد، ملتزم کرد که «حی علی خیر العمل» را در اذان ترک گویند، و در اذان صبح بعد از حی علی الفلاح «الصلاة خیر من النوم» گویند. و کتیبه‌های «محمد و علی خیر البشر» را از مساجد محو سازند، و همو دستور داد که ابو عبد الله ابن جلاب شیخ شیعیان را که متظاهر به تشیع بود، در مقابل دکانش کشتند، ابو جعفر طوسی گریخت، اما خانه‌اش را بیغما بردند

ص: ۱۲۶

نشده گفتند: ما خاموش نشویم جز اینکه نام محمد و علی را از کتیبه بردارند و در اذان «حی علی خیر العمل» نگویند.

شیعیان امتناع کردند، خونریزی و آشوب تا سوم ربیع الاول «۱» ادامه یافت، در این اثنا مردی هاشمی از اهل سنت کشته شد، کسانش نعش او را برداشته در کوی حریبه و دروازه بصره و سایر برزنها طواف دادند و مردم رجاله را برانگیختند، و چون جسد او را در بقعه احمد بن حنبل دفن کردند، انبوه کثیری گرد آمده بودند.

این جماعت انبوه، از آن پس راهی مشهد «تبن» «۲» گشتند، دربان در را بست، و آنان در صدد نقب برآمدند، ضمنا تهدید کردند، تا دربان در را گشود. سنیان وارد شدند و آنچه قندیل، و پرده و زینت آلات طلا و نقره بود، همه را بیغما بردند، و مقابر خصوصی را در اطراف حرم غارت کرده در تاریکی شب دست از کار برگرفتند.

صبح دیگر، باز انبوه رجاله گرد آمده وارد زیارتگاه شدند، تمام گورستانها را با در و پیکر سوختند، ضریح موسی بن جعفر و ضریح فرزند زاده‌اش محمد بن علی را با در و دیوار و قبه‌های ساج آتش زدند، و از مقابر پادشاهان بنی بویه:

مقبره معز الدولة و جلال الدولة و از مقابر وزراء و رؤساء، مقبره جعفر فرزند ابی جعفر منصور عباسی، مقبره امین فرزند رشید، مقبره مادرش زبیده سراسر سوخت، فجایع و رسوائی چندان بالا گرفت که در دنیا سابقه نداشت.

فردای آن روز که پنجم ماه ربیع بود، مجدداً به بارگاه آن سرور تاختند، تربت موسی بن جعفر و محمد بن علی را شکافتند تا جسد آن دو بزرگوار را به مقبره ابن حنبل منتقل سازند، خرابی و ویرانی چندان فراوان بود که موضع قبر، ناپیدا بود، و خاک‌برداری از کنار تربت او سر برآورد.

در این میان ابو تمام نقیب عباسیین و سایر هاشمیین و اهل سنت با خبر

(۱) از اول ماه صفر سال ۴۴۳ (مترجم)

(۲) باب تبن دروازه کاه‌فروشان، نام محله وسیعی است در بغداد، کنار خندق، مقبره احمد ابن حنبل در آنجا قرار گرفته و گورستان قریش که قبه موسی بن جعفر در آن است، متصل باین مکان است، بارگاه آن سرور، به مشهد باب التبن معروف شده (معجم البلدان).

ص: ۱۲۷

گشتند، همگان حاضر شده مانع این جنایت شدند.

از آن طرف، اهل کرخ به خان فقهاء صنفی هجوم بردند و آنرا غارت کردند، و ابو سعد سرخسی مدرس آنانرا کشتند، مدرسه را با تمامی حجرات بآتش کشیدند.

فتنه از جانب غربی به قسمت شرق راه یافت، اهالی دروازه طاق و بازار «بیج» و کفشگران بجان هم افتادند.

خبر آتش‌سوزی در قبه موسی، به نور الدوله: دبیس بن مزید رسید، بر او دشوار و سخت آمد، و عظیم ناگوار شمرد، چون او و کسانش با تمام کارگزاران خطه نیل، و اهالی آن سامان شیعه بودند، بدین جهت، هنگام خطبه که نام قائم بامر الله برده شد، مردم یکصدا اعتراض کردند تا نام او از خطبه براندازد، و چنان کرد.

در این کار بدو پیام دادند و ملامت کردند، عذر آورد که مردم این سامان شیعه باشند، و بر این کار متفق و یکعنان گشته‌اند که باید نام خلیفه از خطبه ساقط شود، و من نتوانستم بر آنان سخت بگیرم، چونان که خلیفه نتوانست شر سفله‌گان را از مشهد موسی برتابد. ولی بعد از چندی خطبه به حال اول بازگشت.

ابن جوزی در تاریخ منتظم ج ۸ ص ۱۵۰، چنین اضافه می‌کند: عیار نام، طقطقی، از اهالی در زیجان، خروج کرده و پس از آنکه بدیوانش آوردند، توبه کرد، در این میان نقشی داشت، همواره با اهل کرخ درمی‌آویخت و در کوی و برزن تعقیب می‌کرد و آنانرا می‌کشت تا آنجا که بلوی عظیم گشت.

اهالی کرخ به هنگام ظهر مجتمع شدند و دیوار دروازه قلّائین (کباب فروشان) را فرو ریختند، و نجاست بر در و دیوارش پرت کردند، عیار طقطقی دو نفر را گرفت و بر همان دروازه بدار آویخت، بعد از آنکه سه نفر دیگر را کشته و سرهایشان را به داخل کرخ پرتاب کرده گفت: صبحانه خوبی است.

بعد به دروازه زعفرانی رفت و از ساکنان آن صد هزار دینار مطالبه کرد، و تهدید نمود که اگر نپردازند، آنرا آتش زند، ساکنان محل با او به مدارا و مهربانی پرداختند تا بازگشت، اما فردا مجدداً بازآمد و بهم درآویختند، از میانه

ص: ۱۲۸

مردی هاشمی از سنیان کشته شد، جنازه او را به مقابر قریش بردند.

تمام مردم، برآشوفتند، دیوار قبه موسی را نقب زدند، آنچه در مقبره بود، بغارت بردند. جسد جماعتی را از گور برآورده آتش زدند، مانند عونى «۱»، ناشی «۲»، جذوعی، جسد جمعی دیگر را به سایر گورستانها منتقل کردند، در مقابر تازه و کهنه آتش افکندند، دو ضریح و دو قبه ساج (ضریح موسی و جواد) سراسر سوخت، یکی از آن دو ضریح را شکافتند که جسد را به گورستان ابن حنبل منتقل کنند، نقیب و سایرین خود را بموقع رساندند و مانع شدند - الخ

این قضیه را با اختصار، ابن عماد حنبلی در شذرات الذهب ۳/ ۲۷۰ نقل کرده و نیز ابن کثیر در تاریخ خود ج ۱۲ ص ۶۲.

شاعر:

هبة الله بن موسى بن داود، شیرازی، المؤید فی الدین، داعی الدعاة، دانشمندی یگانه، شخصیتی ممتاز و برجسته، نام‌آوری از رجال علم و ادب، نابغه‌ای در علوم عربیت است. و اگر چه در سرزمین فارس دیده بجهان گشوده و در همان سامان بالیده، بهره‌وافری از لغت عرب برده و در شعر و شاعری دستی توانا یافته است.

از ابتدای جوانی، مبلغ مرام و مسلک فاطمیان بود، در راه تبلیغ، گامهای وسیعی برداشته و موفقیت‌هایی نصیب او گشته است، آنچنانکه در سیره خود (سیره المؤید ص ۹۹) یادآور شده، در حضور مستنصر بالله، خودش را چنین ستوده:

«من استاد مبلغانم و هم دست و زبان‌شان، و در مقام تبلیغ، کسی با من برابر نیست».

شاعر ما، در راه عقیده‌اش شدائد و سختی فراوان دیده و با حوادث شکننده‌ای روبرو گشته است، اما هماره رنج و بلا را بجان می‌خریده و در تبلیغ مرام و مسلک خود، هر گونه مصیبتی را ناچیز می‌شمرده است.

از مضامین اشعارش چنین برآورد می‌شود که حدود سال ۳۹۰ در شیراز متولد شده و در همانجا نشو و نما یافته و بسال ۴۲۹ راهی اهواز گشته است. علت

(۱) در منتظم «عوفی» ثبت شده صحیح «عونی» است چنانکه در شذرات آمده و شرح آن در ترجمه عونی ج ۷ ص ۲۰۷ گذشت.

(۲) علی بن وصیف یکی از شعراء غدیر است ج ۷ ص ۵۴ را ببینید.

ص: ۱۲۹

آن بود که میان او با سلطان ابو کاليجار کدورتی حاصل شده و با اینکه قصیده‌ای مسمط بالغ بر ۵۳ بیت، در ستایش و ثنایش سرود (رک: سیره المؤید ۴۸-۵۴) نتوانست رضایت خاطرش را جلب کند، و ناچار با ترس و اضطراب، به اهواز رفت، در آنجا هم خود را از شر سلطان در امان ندید، ناچار به شهر حله (حله منصور ابن حسین اسدی فرمانروای جزیره دبیسیه) که در جوار خوزستان بود، پناه برد، و هفت ماه در آنجا پائید، سپس بامید نصرت و یاری، خدمت قرواش ابو منیع ابن مقلد، فرمانروای موصل و کوفه و انبار رسید، ولی قرواش از دعوت مرام و مسلک او حمایت نکرد، و لذا شاعر میان سالهای ۴۳۶ تا ۴۳۹ راهی مصر گشته و در آنجا منزل گزید، بعد از آنکه نفوذ کلامی در سایر بلاد بهم رساند، به پیشنهاد وزیر عبد الله بن یحیی ابن المدبر، جانب شام گرفت تا دعوت خود را پراکنده سازد، پس از مدتی درنگ به مصر باز آمد و تا آخر عمر در آنجا زیست، وفات او بسال ۴۷۰ هجری است.

شاعر ما، چند اثر علمی از خود بجای نهاده که گواه قدرت او در بحث و مناظره، وفور اطلاعات او در مسائل و احکام، عمق دانش و بینش او در معرفت نکته‌ها و اسرار کتاب و سنت است، از جمله: رسائلی انشاء کرده که در آن با ابو العلاء معری در

مسئله «جواز گوشتخواری» به بحث و تحقیق پرداخته. این رساله در مجله «جمعیت سلطنتی آسیائی» سال ۱۹۰۲ میلادی منتشر شده است.

دیگر مجلس مناظره‌ای است که با علماء شیراز در محضر سلطان ابو کالیجار پپای برده، و گواه دانش و اطلاعات سرشار اوست، این مناظره، در سیره المؤید ص ۱۶-۳۰ بقلم خودش مشروح است.

و مناظره دیگری با دانشمندی از اهل خراسان داشته که آن را هم در سیره خود ص ۳۰-۴۳ بشرح آورده و از قدرت علمی او حکایت می‌کند.

- به نام المؤید فی الدین، تألیفاتی یاد شده است:

۱- مجالس مؤیدیه. ۲- مجالس مستنصریه.

۳- دیوان «المؤید». ۴- سیره «المؤید».

۵- شرح «العماد». ۶- ایضاح و تبصیر، در فضیلت روز غدیر.

ص: ۱۳۰

۷- ابتداء و انتهاء. ۸- جامع الحقائق در مسئله تحریم گوشت و شیر.

۹- قصیده اسکندریه، که بنام «ذات الدوحه» یاد می‌شود.

۱۰- تأویل الارواح. ۱۱- نهج العبارة.

۱۲- پاسخ و پرسش. ۱۳- اساس التأویل.

انتساب تمام این رساله‌ها و کتابها به شاعر ما «المؤید» قطعی نیست.

شرح حال شاعر، به خامه خودش در کتابی بنام «سیره» میان سالهای ۴۲۹ تا ۴۵۰ نوشته شده، و تنها مدرک مؤرخین است، این کتاب ۱۸۴ صفحه و در مصر بچاپ رسیده است. محمد کامل حسین مصری استاد دانشکده آداب، بحثی مفصل درباره زندگی شاعر دارد، که از تمام جوانب شخصیت شاعر را مورد توجه و بررسی قرار داده «۱» و در ۱۸۶ صفحه به عنوان مقدمه دیوان شاعر در مصر بطبع رسیده.

در این دو کتاب به حد کافی دیدگاه زندگی شاعر برای جویندگان روشن است، و نیازی به شرح و بسط نخواهد بود «۲».

(۱) برداشتهای این استاد مصری در قسمت آراء مذهبی شاعر بدون ایراد نیست.

(۲) از ابتدای این فصل (غدیریه مؤید) تا اینجا سراسر جزء ملحقات چاپ دوم است.

ص: ۱۳۱

قرن پنجم

۴۳ غدیریه ابن جبر مصری

یا دار غادرنی جدید بلاک	رثّ الجدید. فهل رثیت لذاک؟
أم أنت عما أشتکیه من الهوی	عجماء مذعجم البلی مغناک؟
ضفناک نستقری الرّسوم فلم نجد	ألا تباریح الهموم قراک
و رسیس شوق تمتری زفراته	عبراتنا حتّی تبلّ ثراک
ما بال ربّعک لا ییل؟ کأنّما	یشکو الذی انا من نحولی شاک
طلّت طولک دمع عینی مثلما	سفکت دمی یوم الرّحیل دماک
و أری قتیلک لا یدیه قاتل	و فتور الحاظ الطّباء طبّاک

ای کلبه غم. چندان بیایت درنگ کردم که مصیبتهای نوت را کهنه کردم، آیا بماتم نشستی؟

از آنروز که سر و سامانت بهم ریخت، دیگر به شکوه این عاشق بیدل، دل نسپردی.

میهمانت شدم، از در و دیوار تمنّای مراد کردم، اما جز غم و اندوه بر سر خوانت ندیدم.

دل مشتاقم چنان در سوز و گداز است که آه جانگدازم سیل اشک بر چهره روان سازد و سامانت را به گل نشاند.

چیست که بوم و برت جانب خرمی نگیرد؟ گویا بسان من از نزاری خود نالان است.

ص: ۱۳۲

برو بام درهم ریخته‌ات سیلاب اشکم فنا کرد، چونان که روز وداع بتان گل‌عدارت خون مرا هبا کردند.

کشته راحت را خون بها نجویند، مژگان پریوشانت خنجر آیدار است.

هَيِّجَتْ لِي اِذْ عَجَتْ سَاكِنُ لَوْعَةٍ	بِالسَّانِكِيكِ تَشَبَّهًا ذِكْرَاكِ
لَمَّا وَقَفْتَ مُسَلِّمًا. وَ كَأَنَّمَا	رِيًّا الْأَحَبَّةَ سَقَتْ مِنْ رِيَّاكِ
وَ كَفْتَ عَلَيْكَ سَمَاءَ عَيْنِي صَبِيًّا	لَوْ كَفَّ صَوْبَ الْمَزْنِ عُنْكَ كَفَاكِ
سَقِيَا لِعَهْدِي. وَ الْهُوَى مَقْضِيَّةٌ	أَوْ طَارَهُ قَبْلَ احْتِكَامِ نَوَاكِ
وَ الْعَيْشُ غَضٌّ وَ الشَّبَابُ مَطْبِيَّةٌ	لَلْهُوِ غَيْرِ بَطِيئَةٍ الْاِدْرَاكِ
إِيَّامَ لَاوَأَشْ يَطَاعُ وَ لَا هُوَى	يَعْصِي فَنَقْصَى عُنْكَ اِذْ زَرْنَاكِ
وَ شَفِيعِنَا شَرَحَ الشَّيْبَةِ كُلَّمَا	رَمْنَا الْقِصَاصَ مِنْ اقْتِنَاصِ مَهَاكِ

آن دم که به خاک درت پا نهادم، خاطرات و صلم زنده شد، سوز اشتیاقم شعله‌ور گشت.

پیا ایستادم و سلام راندم. گویا نکه‌ت جان‌پرور دوست از برو بامت وزان است.

ز آسمان دیدگانم سیلاب حسرت‌روان است، دیگرست با ابر بهاران چه کار است؟

خوشا دوران وصل که کامم روا بود و هجران نامراد.

زندگی شاداب و خرم. توسن مراد، در بساط عیش و کامرانی تازان، کس به گردش نرسید.

دهان سخن چین بسته، سلطان عشق فرمانروا، کام دل به هنگام زیارت روا بود.

و چون از زیبارخان وحشی جویای وصال می‌گشتیم، شور جوانی شفیع درگاهشان بود.

وَ لئنْ أَصَارَتْكَ الْخُطُوبُ إِلَى بَلِيٍّ	وَ لِحَاكِ رِيْبٍ صُرُوفَهَا فَمَحَاكِ
فَلَطَالَمَا قَضَيْتَ فَيْكَ مَا رَبِيٍّ	وَ أَبَحْتَ رِيْعَانَ الشَّبَابِ حَمَاكِ
مَا بَيْنَ حُورِ كَالنَّجُومِ تَزَيَّنَتْ	مِنْهَا الْقَلَائِدُ لِلْبَدُورِ حَوَاكِ

هيف الخصور من القصور بدت لنا منها الاهلة لا من الافلاك

يجمعن من مرح الشيبه خفة المتغزلين و عفة النساء

و يصدن صادية القلوب بأعين	نجل كصيد الطير بالأشراك
من كل مخطفة الحشا تحكى الرشا	جيذا و غصن البان لين حراك
هيفاء ناطقة النطاق تشكيا	من ظلم صامته البرين ضناك
و كأن ما من ثغرها من نحرها	در تباكره بعود أراك
عذب الرضاب كان حشو لثاتها	مسكا يعل به ذرى المسواك
تلك التي ملكت على بدلها	قلبي فكانت اعنف الملاك

اگر حوادث روزگارت بنابودی کشانده، گردش زمانه بنیانت درهم کوفته.

بخدا که روزگاری دراز با عیش و عشرت سر کردم، مرغزار با صفایت را بزیر پا در سپردم.

در میان لولیان سیم تن که بسان اختران گردن‌بند زرین بر سینه افشانده.

لاغراندام، چون هلال تابان از کاخها سر برآورده.

شور و شیدائی عشاق را با عفت پارسایان بهم آمیخته.

دلهای شیدا زده را با دیدگان شهلا صید کرده چونان که صیاد، مرغ را با دام.

باریک میان، گردن بلورین، با اندامی نرم و کشیده چون شاخ ارغوان.
 کمر بند زرین، مزین به یاقوت و نگین، شکوه آرد از ستم خلخال سیمین بر ساق و ساعد مرمرین.
 دندان چون در غلطان، مسواکی از چوب اراک بر کنار دهان.
 لعابش چون آب حیات آویزان، مشک و عبیر از کناره دندان با مسواک ریزان.
 همان پریچهری که با کرشمه و ناز، دل از کفم ربود، اما مهری نفزود.

ان الصَّبّی یا نفس عزّ طلابه و نهتک عنه و اعظات نهاک

ص: ۱۳۴

و الشَّیْب ضیف لا محالة مؤذن برداک فاتّبعی سبیل هداک
 و تزوّدی من حبّ آل محمد زادا متی اخلصته نجاک

ای جان عزیز - دیگر ت شور و شیدائی خریداری ندارد، عقل و خرد ناصح مشفق است.

پیری بر آستانه در پیک مرگ است، از راه هدایت پاوامگیر.

از مهر آل رسول توشه برگیر، اخلاص در دوستی مایه نجات است.

بهترین توشه معادت همین بس، و هم ذخیره آخرت، گرت حاصل آید.

سامان کارت به «وصی» واگذار، تا بر کرسی آرزوها بر آئی.

با یاد او به استقبال حوادث شتاب، شکوه روزگار خدمت او بر.

به دستاویز مهرش چنگ برزن تا از گمرهی و سرگشتگی بر کنار مانی.

راه جهالت میوی. هوای او از سر منه. با دشمنانش ره آشتی مجوی.

آنکه از راه مهرش بدر شد، با مشرک کافر برابر شد.

دوزخ سوزان شعله‌ور است، «تولّا و تبرّی» برات آزادی است.

بر حذر باش که بر خاک هلاک نیفتی: چون زاده «سلمی» و «صهّاک» با سالار مؤمنان درافتی.

چون حق و باطل مشتبه ماند، بر حلال مشکلات علی اعتماد کن.

والا ترین مردان. جفت والا ترین زنان، اصل و فرعی پاک، طیب و طاهر.

به دامن نسل پاکش پناه گیر، از شر دروغبافان گمراه در امان باش.

از در این خاندان سوی دیگر میوی، دیگران را انباز و همتامگیر، خسارت دنیا و دین همین است.

چراغهای تاریکی، هر که خواهد راه یابد. دستاویز محکم، هر که خواهد چنگ یازد.

رهبرانند، و چون هلال تابان راه گمگشتگان را نمایند.

راه راست و درست، با مهر و ولایشان بینی دشمن بخاک برکش.

پیشوایان، پیشوائی جز آنان نیست، بگذار تیم و عدی هر چه خواهند گویند.

ص: ۱۳۵

ای امت سرگشته گمراه، مرشد خامت براه ضلالت کشید.

خائنی که امین مردم شناختی، حق امانت ضایع و مهممل گذاشت.

از آن دم که زین بر پشتت نهاد، براه کجّت برد، با لگام نیرنگ و فریب مهارت کرد.

دنبالش گرفتی، دین پوشالیت را فروختی، درهمی ناچیز از دنیای دون برگرفتی.

فرمانش بردی، فرمان محمد پس پشت نهادی، سفارش او درباره وصی از خاطر سپردی.

آنها که رسول حق، صالح شناخت، برهبری برگزیدی، دنبال هوای نفست گرفتی.

پنداشتی انتخابت پراه صواب کشاند، اما بخاک راهت نشاند.

جرمی عظیم مرتکب گشتی، دوزخ سوزان را جایگاه خود ساختی.

فرمان رسول را شکستی، بعد از رحلتش، پدر روحانیت را از خود راندی.

و غدرت بالعهد المؤكد عقده یوم «الغدير» له فما عذراک

بروز غدیر که پیمان استوار کرد، راه خیانت گرفتی، ندانم در پاسخ چه داری؟

پشت به حق دادی، با شتاب بسوی باطل تاختی، بزودی سزای خود در کنار بینی.

خدا را. از وصی رسول رخ برتافتی، کسی را همتای او گرفتی که با کفش او هم برابر نبود.

بخدا سوگند، مهر حیدر همان نعیم است که بروز جزا باز پرسند، اما شقاوتت از در این خاندان راند.

آنها که در همه علوم بینا و در همه معضلات حلال مشکل بود، -

با کسی مقیاس گرفتی که باعتراف او شیطان بر سر دوشش سوار بود.

آنها که روز نبرد، تیغ بر فرق هر کس نهادهی تا کمر بردردی. -

ص: ۱۳۶

جبریل از صولت و سطوتش با شگفت فریاد بر کشیدی: -

تیغی چون ذو الفقار نباشد، جوانمردی چون علی، دلیر دلیران.

با ترسوی بزدلی مقیاس گرفتی، همان که در غوغای جنگ هماره عار فرار بجان خریدی.

آنها که در دل شها به تهجد برخاستی، با قلبی لرزان و چشمی گریان نماز و نیاز بیای بردی.

با کسی همتا گرفتی که در خلوت نماز فریضه را ترک گفتی، و چه بسیارش آزمون کردی.

اف باد بر این قیاس فاسد، که هیچ ملتی چنین بیمایه رسوائی بیار نیاورد.

عنک اعتراک الشَّکِّ حینِ عراق؟	او ما شهدت له مواقف اذهبت
ألا نبیّ او وصیّ زاکي	من معجزات لا يقوم بمثلها

آیا موقعیت و مقامش نشناختی تا زنگار شک و ریت از دل بشوید؟

آن معجزاتی که جز بر دست پیامبران و اوصیاء پاکشان جاری نگردد:

نه خورشید در سرزمین بابل بازگشت تا نماز عصرش بموقع ادا باشد؟

بادی برخاست، فرمودش: بشتاب و کارگزار حق را بریال خود سوار کن.

باد، هموار و نرم، بساط خیبری بر دوش گرفت، سریع و شتابان فرمان حق را مطیع شد.

علی با همراهان، کنار کهف رقیم پا بر زمین نهاد، تا شک و ریب از دلها بزدايد.

فرمود: درود بر شما باد. اصحاب کهف، بلا درنگ پاسخ باز گفتند، با آنکه از پاسخ دیگران خموشی گرفتند.

از اینجا بود که کینه‌ها در سینه‌ها شعله‌ور شد، از نفاق باطن پرده برکشیدند.

باد صرصر که روح و روان نداشت، فرمائش بجان خرید، و توامت ناپاک راه عصیان سپردی.

دعوی ایمان مکن که گاه امتحان از دعوی خود پشیمان گردی.

داستان موزه و مار خود، آیت حقی است. وای بر تو از خواب خرگوشی

ص: ۱۳۷

بیدار شو.

سطل و مندیل که جبریل امین برای وضو آورد. به به از این خدمتکار والا مقام.

در معرکه هیجا با شمشیرش بدفاع برخاست، غبار غم از چهرها بشست.

از پایداری و استقامتش در خیبر یاد کن، آنروز که از هراس راه فرار گرفتی.

آنروز که دراز قلعه خیبر بر کند، هفتاد گز بدور افکند.

«مرغ بریان» شاهد صدقی است، اگر حقائق مشهود را منکر نباشی.

در راه صفین صخره کوه پیکر یک تنه از خاک برکند، چشمه آب گوارایت نوشاند.

نهر فرات سر بطغیان برکشید، زن و مرد، گریان و نالان به خدمت دوید.

کای پسر عم رسول. خلق را دریاب که بر آستانه هلاکت اندریم.

نزدیک فرات شد و فرمود: آب سرکش را بکام درکش، فرمان خدا را مطیع شو!

نهر فرات، آب خود در کام کشید، ریگها نمایان شد، ماهیان رویهم انباشته ماند.

دوباره اش فرمان داد تا به حالت عادی بازگشت. تردیدت در کجاست؟

سرور و سالار تو اوست. چه خوشنود باشی و یا خشناک، رضا و خشم تو در برش یکسان است.

و عن البصيرة يا عدیّ عداک	یا تیمک الهوی فأتعته
و ولیته ظلما. فمن ولّاک	و منعت ارث المصطفی و تراثه
بالظلم جاریة علی مغناک	و بسطت ایدی عبد شمس فاغتدت
و الله ما قتل الحسین سواک	لا تحسبیک بریئة ممّا جرى
کبدی خطوبا للقلوب نواکی	یا آل احمدکم یکابد فیکم
مسفوحة و جوی فؤادی ذاکی	کبدی بکم مقروحة و مدامعی
لجفونی: اجتنبی لذیذ کراک	و اذا ذكرت مصابکم قال الأسی
بکت السماء دما فحقّ بکاک	و ابکی قتیلا بالطّفوف لأجله

- ای «تیم» هوای نفست خوش آمد، طاعتش بردی. ای «عدی» از راه حق بدر رفتی.

ارث مصطفی را منکر شدی، با سیه کاری بر مسندش جا کردی. برگو فرمان خلافت که نوشت؟

زادگان «عبد شمس» را بر کرسی امارت نشاندی، در سیه کاری راه و رسمت پیش گرفتند.

مپندار که از جرم و جنایتشان بری باشی. بحق سوگند حسین را تو کشتی.

ای خاندان احمد، تا چند جگر داغدارم در ماتم جانگدازتان در تب و تاب است.

قلبم خونچکان. سیلاب اشکم ریزان. آتش دل در اشتعال است.

هر گاه از ماتم شما یاد کنم، حسرت و اندوه بر دیده‌ام فریاد کشد: دیگر خواب نوشین حرام است.

بر کشته کربلا سیلاب ماتم روان کن که آسمان هم بر او خون گریست.

اگر امروز در سوک آنان اشک ماتم بریزی، فردای قیامت با چهره خرم بپاخیزی.

ای خدای من. این مهری که بدل دارم، سپر بلایم ساز تا از سیه کاری و شرک در امان مانم.

شکست «جبری» را ترمیم کن. از هر سیه‌کاری که خون آنان ریخت، بری گردان.

از برکاتشان ز آتش نیرانم نجات‌بخش، آن روز که دشمنان در غل و زنجیر باشند «۱».

(۱) قصیده را که ۱۰۲ بیت است از نسخه بسیار قدیمی که در قرون وسطی کتابت شده برداشت کردیم، در اعیان الشیعه ج ۵ ص ۲۶۳ نیز ثبت شده جز اینکه ۹ بیت آن ناقص است.

ص: ۱۳۹

شاعر:

ابن جبر مصری، از شعراء دیار مصر است که در عهد خلیفه فاطمی مستنصر بالله می‌زیسته در سال ۴۲۰ هجری متولد و در ۴۸۷ درگذشته. مقریزی در خطط ج ۲/ ۳۶۵ یکی از مراسم افتتاح خلیج را در ایام مستنصر یاد می‌کند و می‌گوید:

شاعری که بنام ابن جبر معروف بود، قصیده‌ای انشاء کرد که از آن جمله است:

و علت علیه الراية البيضاء

كفّ الامام فعرفها الاعطاء

فتح الخليج فسال منه ماء

فصفت مواردنا فكأنه

- خليج را بگشود، و آب سيلاب کشيد، پرچم سپيدش باهتر از آمد.

- آبشخورش صاف و مهنا شد، گویا دست عطای سرورمان بود.

- مردم زبان به اعتراض گشودند که از خليج جز آب برنياید، اين چه شعری است، شاعر از خواندن بازماند و بقيه قصيده ناخوانده ماند.

«غدیریه» های دیگری از شعراء قرن پنجم امثال: ابن طوطی واسطی، خطیب منبجی، علی بن احمد مغربی، يافت شد که در مناقب ابن شهر آشوب، تفسير ابو الفتوح رازی، صراط المستقيم بياضی، در النظيم ابن حاتم دمشقی و غير آن پراکنده است، ولی از نقل آن صرف نظر شد، از اين رو که شرح حال و تاريخ زندگي آنان نامعلوم بود، اين قدر هست که همگان در شمار سرايندگان غدیراند که حديث را در قصائد شيوایشان ياد کرده و از لفظ «مولی» معنی امامت و زعامت کبرای دینی و اولويت در امور دين و دنيا را دريافت کرده‌اند.

ص: ۱۴۰

شعراء غدیر در قرن ششم

۴۴ غدیریه ابو الحسن فنجکردی

(۵۱۳-۴۳۳)

كالشمس في اشراقها بل اظهر

خير البرايا أحمد لا ينكر

و جلاله حتى القيامة يذكر

من يأخذ الاحكام منه و يأثر

لا تنكرن غدیر خمّ انه

ما كان معروفا باسناد الى

فيه امامة حيدر و كماله

أولى الانام بان يوالى المرتضى

- از چه رو غدیر خم را منکر شوی، با آنکه چون آفتاب رخشان، بل روشن‌تر از آن است؟

- حدیثی که با سند محکم از بهترین خلائق احمد بدست باشد، قابل انکار نباشد.

- از آن رو سالاری حیدر و کمال و جلال او تا بروز قیامت استوار است.

- آن کس که دستور و فرمان از رسول خدا گیرد، سزاوار است که مرتضی را سالار و سرور خود گیرد.

دنباله شعر:

استاد شیعیان فتال در «روضۃ الواعظین» ص ۹۰ ابیات مزبور را بنام فنجکردی یاد کرده و خود از معاصرین او است. ابن شهر آشوب هم در «مناقب» ۱/ ۵۴۰ ط ایران، قاضی شهید در «مجالس المؤمنین» ص ۲۳۴ و صاحب «ریاض العلماء» و قطب الدین اشکوری در «محبوب القلوب» آنرا بنام شاعر ثبت کرده‌اند.

ص: ۱۴۱

در مناقب ابن شهر آشوب ۱/ ۵۴۰ و مجالس المؤمنین ۲۳۴ و نیز در «ریاض العلماء» این ابیات دیگر را هم یاد کرده‌اند:

یوم الغدیر سوی العیدین لی عید
یوم یسرّ به السادات و الصّید

- روز «غدیر» هم چون روز اضحی و فطر عید است، روزی که سادات و ملوک شاد و مسروراند.

- مرتضی علی، آن روز مسند امامت و سالاری دریافت، با تشریفی از خدای مجید.

✱

بقول «أحمد» خیر المرسلین ضحی
فی مجمع حضرته البیض و السود

- با نص احمد بهترین رسولان، به نیمروز، در میان جمعی انبوه از سیاه و سپید

- سپاس خدای را سپاسی بی‌کران، بر این جود و احسان و الطاف بی‌پایان.

* شاعر، چنانکه در شرح حال او یاد می‌شود، از پیشوایان لغت عربی است که بر حقائق معانی و نکته‌ها و دقیقه‌های آن واقف و مطلع و با کنایات و تعبیرات و زیر و بم سخن آشنائی کامل دارد، و چنانکه دیدیم، از لفظ مولی، معنی امامت و مرجعیت در احکام دین، دریافت کرده و آنرا در شعر تابناکش بنظم کشیده، و این خود یکی از شواهد ادبی است که در معنای حدیث شریف جویای آن هستیم.

شاعر:

استاد، ابو الحسن، علی بن احمد فنجکردی «۱» نيسابوری، از رجال برجسته ادب و حاذقان و پیشوایان در لغت است، با وجود این ادب بارع، از فقها و شیوخ علم حدیث بشمار است.

سمعانی در انساب گوید: ابو الحسن فنجکردی، علی بن احمد، ادیب توانا، صاحب نظم سلیس و نثر روان، که تا پایان عمرش و دوران پیری و ناتوانیش از احساس و ذوق ادب برخوردار ماند، اصول لغت را نزد یعقوب بن احمد ادیب

(۱) به فتح فاء، سکون نون، ضم جیم یا سکون آن، و کسر کاف و سکون راء، بعد از آن دال مهمله. نسبت به «فنجکرد» یکی از دهات نساوَر است (انساب سماعی).

ص: ۱۴۲

و جز او قرائت کرده است.

مردی عفیف، بی تکلف، خوش بیان، حق شناس، خوش کردار بود، در پیری دردی بر او عارض شد که از پا افتاد و خانه نشین گشت، و دیگر نتوانست بدیدار دوستان و دانشمندان شتابد، از اینرو با علم و دانش خود از آنان تفقد می‌کرد.

از قاضی ناصحی «۱» حدیث فرا گرفته، و اجازه تمام احادیث و کتبی را که از اساتید خود شنیده ضمن نامه‌ای بمن مرحمت فرموده ضمناً بتوسط جماعتی از اساتید و مشایخ که نزد او قرائت کرده‌اند، اجازه روایت دارم.

وفات او در سال ۵۱۳، شب جمعه ۱۳ ماه مبارک رمضان اتفاق افتاد، در جامع کهنه بر او نماز خواندند و در حیره «۲» مقبره نوح دفن شد.

حموی در معجم الادباء ج ۵ ص ۱۰۳ می‌نویسد: ادیب فاضلی بود، میدانی در خطبه کتابش السامی فی الاسامی یادش کرده و بسیار ثنا گفته است. وفاتش در سال ۵۱۲ به سن ۸۰ سالگی بود، بی‌هقی هم در «الوشاح» از او یاد کرده و گفته: الامام، علی بن احمد فنجکردی، ملقب به شیخ الافاضل، اعجوبه زمان، و سرآمد اقران، استاد فن، نکته‌پرداز شیرین سخن. عبد الغفار فارسی هم گوید: علی بن احمد فنجکردی، ادیب توانا، صاحب شعری سلیس و نثری روان بود، لغت را نزد یعقوب ابن احمد

ادیب و دیگران فرا گرفت و در رشته ادب استاد شد. در آخر عمر، دردی مزمن عارض او گشت، و در نیسابور سال ۵۱۳، سیزدهم ماه مبارک رمضان درگذشت.

کاتب، ابو ابراهیم، اسعد بن مسعود عتبی «۳» که معاصر شاعر است، چنانکه در ج ۲ ص ۲۴۲ معجم الادبا آمده، او را چنین ثنا گفته است:

یا سید الفضلاء و العلماء

یا أوحـد البـلـغـاء و الادباء

(۱) ابو الحسن، محمد بن محمد بن جعفر، در گذشته سال ۴۷۹ (۲). محله وسیعی است در نیشابور، که گورستان نوح در آن قرار گرفته گویا از آن جهت بنام حیره مشهور شده که جمعی از حیره کوفه در آنجا سکنی گزیده‌اند. (۳) در سال ۴۰۴ متولد شده و در جمادی الاخره سال ۴۹۴ در گذشته.

ص: ۱۴۳

یا من کان عطاردا فی قلبه
یملی علیه حقائق الاشیاء

-ای یکتای سخنورای و ادیبان. ای سرور فضلا و دانشمندان.

-گویا کوکب «عطار» «۱» «در سینه تو جا دارد که حقائق معانی از زبانت می‌تراود.

* سیوطی هم در «بغیة الوعاة» ص ۳۲۹ بمانند حموی او را ستوده و از «وشاح» نقل کرده که وفات شاعر در سال ۵۱۳ بسن ۸۰ سالگی بوده و این بیت را از او یاد کرده:

-دوران ما، بدترین دوران است، نه خیری بینم نه رشد و صلاحی در میان است.

-شود که مسلمانان از پس این شبهای تار پرغم صبح روشنی دریابند؟

-همگان در رنج و زحمت، خوشا بر حال آن کس که مرد و از غم رها گشت.

* دانشمند معاصرش استادمان فتال نیشابوری در «روضۃ الواعظین» گاهی به عنوان «استاد پیشوا» و گاهی به عنوان «استاد ادیب» از او نام می‌برد، قاضی، در کتاب «مجالس المؤمنین» ۲۳۴ به شرح حال او پرداخته و ستایش و ثنایش گفته و همچنین صاحب «ریاض العلماء» و «روضات الجنات» ص ۴۸۵، و «شیعه و فنون اسلام» ص ۳۶ با ثنا و ستایش از او یاد کرده‌اند.

ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» کتابی بنام «تاج الاشعار و سلوة الشیعه» بنام او ثبت کرده و گوید: حاوی اشعار امیر المؤمنین است و در کتاب «مناقب آل ابی طالب» «۲» از آن نقل کرده است، چنانکه استادمان قطب الدین کیدری «۳» در کتابش «انوار العقول من اشعار وصی الرسول» از آن کتاب استفاده کرده و صریحا می‌گوید:

فنجکردی در کتابش «تاج الاشعار» ۲۰۰ بیت از شعر امیر المؤمنین (ع) را جمع.

(۱) ستاره عطارد، به تصور منجمین، طالع دبیران و نویسندگان است. (مترجم).

(۲) ج ۲ ص ۹۹ و ۱۳۹ و ۱۷۶

(۳) استاد، ابو الحسن، محمد بن حسین بیهقی نیشابوری از شارحین نهج البلاغه است، در حدود سال ۵۷۴ درگذشته.

ص: ۱۴۴

آوری کرده است.

سرورمان صاحب «ریاض الجنة» در روضه چهارم بشرح حال او پرداخته و این دو بیت را از او یاد می‌کند:

تنافرت عنک الکلاب الشارده

إذا ذكرت الغرّ من هاشم

خانتک فی مولودک الوالده

فقل لمن لامک فی حبّه

-زادگان تابناک هاشم را که نام بری، سگهای ولگرد از نام آنان رم کنند.

-هر که در مهر و ولایش زبان بنکوهش برآرد، انگیزه کارش خیانت مادر است.

*امینی گوید: شاعر با این دو بیت، به این حدیث مشهور اشاره می‌کند که «جز زنازادگان علی را دشمن ندارند». اینک مصادر حدیث:

-۱ از ابو سعید خدری، گوید: ما گروه انصار، فرزندان خود را با مهر علی آزمون می‌کردیم:

هر گاه فرزندی متولد می‌شد و دل در مهر علی نمی‌بست، می‌دانستیم که فرزند ما نیست «۱».

-۲ از عبادة بن صامت: ما فرزندانمان را با مهر علی می‌آمودیم، و اگر می‌دیدیم یکی از آنان علی را دوست نمی‌دارد درمی‌یافتیم که فرزند ما نیست بلکه زنا زاده است «۲».

حافظ جزری در أسنی المطالب بعد از این حدیث گوید: این معنی از قدیم تاکنون مشهور است که جز زنا زاده

علی را دشمن ندارد.

۳- حافظ، حسن بن علی عدوی گوید: احمد بن عبده ضبّی از ابو عیینه از ابی الزبیر از جابر حدیث آورده که رسول خدا فرمود تا فرزندان خود را بر مهر علی ابن ابی طالب عرضه بداریم. رجال این حدیث رجال صحیح مسلم و صحیح بخاری است، همه ثقه و معتمد باشند.

(۱) اسنی المطالب حافظ جزری ص ۸، شرح ابن ابی الحدید ۱/ ۳۷۳ با قدری تصحیف.

(۲) اسنی المطالب ص ۸ نه‌ایه ابن اثیر ۱/ ۱۱۸، غریبین هروی، لسان العرب ۵/ ۱۵۴، تاج-العروس ۳/ ۶۱.

ص: ۱۴۵

۴- حافظ ابن مردویه از احمد بن محمد نیسابوری از عبد الله بن احمد بن حنبل از پدرش احمد که گفت: از شافعی شنیدم و او از مالک بن انس شنیده که انس بن مالک گفت: ناپاکی نسب افراد را با کین علی می‌شناختیم.

۵- ابن مردویه از انس در حدیث دیگری آورده که: بعد از روز خیبر، می‌دیدیم که مردی فرزند خود را بر شانه‌اش نشانده و بر سر راه علی ایستاده، و چون علی نمایان می‌شد، می‌گفت: پسر جان. این مرد را دوست داری؟ اگر می‌گفت:

آری. او را می‌بوسید. و اگر می‌گفت: نه. او را بر زمین می‌افکند و می‌گفت: برو که تو فرزند مادرت هستی.

۶- حافظ طبری در کتاب «ولایت» با اسناد خود از علی حدیث آورده که فرمود: سه تن مرا دوست نمی‌دارد: زنازاده، منافق، فرزند حیض.

۷- حافظ دارقطنی و شیخ الاسلام حموی در فرائد هر یک با سند مرفوع از انس آورده‌اند که گفت: چون روز قیامت شود، منبری برای من بر پا گردد، منادی از درون عرش ندا برآورد: محمد کجاست؟ من پاسخ گویم، گویندم: بر شو.

بر منبر بالا شوم. باز ندا برآید: علی کجاست؟ او نیز پائین تر از من بر منبر برآید، و جهانیان دانند که محمد سرور رسولان است و علی سرور مؤمنان. «۱»

انس گوید: مردی بپاشد و عرض کرد: ای رسول خدا، کیست که علی را بعد از این دشمن بدارد، فرمود: ای برادر انصاری، از قریش جز زنازادگان، و از انصار مدینه جز یهودان، و از عرب جز بی‌پدران، و از سایر مردم جز

بدکاران علی را دشمن ندارند.

این حدیث را سیوطی به خاطر اینکه در سندش اسماعیل بن موسی فزاری یاد شده، ضعیف شمرده، اما ابن حبان در زمره ثقاتش شناخته، مطین راستگویی دانسته، و نسائی گوید: عیسی بر او نیست، و از ابی داود حکایت شده که مردی راستگو است. بخاری در کتاب خلق افعال عباد از او روایت کرده، و هم ابو داود، ترمذی، ابن ماجه، ابن خزیمه، ساجی، ابو یعلی و جز آنان از او روایت کرده‌اند و بر او خرده نگرفته‌اند، آری جرّمش این است که شیعه‌ای علوی مذهب است.

(۱) در کتاب فرائد حموی «سرور اوصیا» آمده.

ص: ۱۴۶

۸- از ابو بکر صدیق: گوید رسول خدا را در زیر خیمه مشاهده کردم که بر کمان عربی تکیه کرده، علی و فاطمه و حسن و حسین در حضور اویند، رسول خدا فرمود: گروه مسلمانان. من صلح و صفایم با آنکه با این خیمگیان در صلح و صفا باشد، در جنگ و ستیزم با هر کس که دشمن خونخواهشان باشد، دوستم با هر که دوستشان دارد، دوست نمی‌داردشان جز خوشبخت پاک‌نژاد، دشمن نمی‌داردشان جز بدبخت بدگهر. «۱»

۹- ابی مریم انصاری از علی علیه السلام که فرمود: کافر و زنازاده مرا دوست نگیرد «۲» .

۱۰- ابن عدی، بیهقی، ابو الشیخ، دیلمی از رسول خدا آورده‌اند که فرمود:

آنکس که عترت مرا، و انصار مرا، و عرب را نشناسد، یکی از سه طائفه خواهد بود: یا منافق است، یا زنازاده، یا در حال ناپاکی مادر نطفه‌اش منعقد گشته «۳» .

۱۱- مسعودی در مروج الذهب ۲ / ۵۱ از کتاب اخبار ابو الحسن علی بن محمد بن سلیمان نوفلی با اسناد از عباس بن عبد المطلب آورده «من خدمت رسول بودم که علی بن ابی طالب برآمد، رسول خدا که او را دید، چهره‌اش خرم گشت، گفتم: ای رسول خدا، در چهره این پسر می‌نگری و شادان می‌شوی؟ فرمود: بخدا سوگند، محبت ذات احدیت باو بیش از من است. هیچ پیامبری مبعوث نشد، جز اینکه نسل او از صلب او یا بجهان نهاد جز من که ذریه‌ام از صلب این جوان است. چون رستاخیز قیام گیرد، همگان را بنام و نسب مادرشان نام برند، جز این جوان و شیعیانش که با نام و نشان پدرانشان یاد شوند، چون نژاد آنان پاک است.

۱۲- از ابن عباس که گفت: علی فرمود: رسول خدا را بر کوه صفا دیدم کسی را لعنت می‌کند که صورت او چون صورت فیل است، گفتم: این کیست یا رسول الله؟ فرمود: شیطان رجیم است. من رو بدو آوردم و گفتم: ای دشمن خدا،

(۱) ریاض النظره حافظ محب الدین طبری ج ۲ ص ۱۸۹.

(۲) شرح ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۳۷۳.

(۳) صواعق ابن حجر ۱۰۳ و ۱۳۹، فصول المهمه ۱۱، شرف مؤید ۱۰۳ و در آن کلمه عرب نیست.

ص: ۱۴۷

بحق سوگند که اینک ترا می‌کشم و امت را از کیدت نجات می‌بخشم، گفت: بخدا سوگند پاداش من جز این است، گفتم: کدام پاداش ای دشمن خدا؟ گفت:

هیچکس ترا دشمن نگرفت جز اینکه من با پدرش در رحم مادر شریک بودم.

خطیب بغدادی در تاریخ خود ۲/ ۲۹۰، گنجی شافعی در کفایه ۲۱ بنقل از چهار نفر استادان حدیثش!

شیخ الاسلام حموی در فرائد باب ۲۲، از طریق ابو الحسن واحدی با اسناد او، و زرندی در «نظم درر السمطین» از ربیع بن سلمان که به شافعی گفتند: جمعی تحمل ندارند که فضائل اهل بیت را بشنوند، اگر کسی نام آنان را ببرد، گویند:

رافضی است. گوید: شافعی بانشاء این اشعار مبادرت کرد:

-اگر نام علی و دو فرزندش بمیان آمد و هم نام فاطمه پاک گوهر.

-هر آنکس که آوازه دگران سمر سازد، یقین دان که زاده زن بدکار است.

-که هر گاه بیاد علی و فرزندانش سخن ساز کنند به نقل روایات بی اعتبار پردازد.

-و گوید: از این سخن بگذرید که حدیث رافضیان است.

-من به خدای مهیمن بیزاری جویم از آن مردم که مهر فاطمیان را رفض خوانند.

-درود خداوند بر خاندان رسول باد و لعنت و نفرین بر این مرام جاهلیت.

*این موضوع را جمع کثیری از سرایندگان، از قدیم و جدید، بنظم کشیده‌اند که مجال ذکر آن نیست، از جمله قطعه صاحب ابن عباد است:

-با مهر علی شک و ریب برطرف گردد، دلها بیارامد و پاکی نژادت بر ملا.

-دوستان او را بینی، یکسره با مجد و عظمت و افتخار.

-دشمنان او را با نسی ناپاک و مستعار.

-کین و عداوت انگیزه‌ای دارد: دیوار خانه پدرش کوتاه و بی اعتبار!

*و همو سروده است:

-دوستی علی بر حاضر و غائب فرض و واجب است.

-هر آنکه مهرش بدل ندارد، مادرش بدکاره فاسق است.

ص: ۱۴۸

*و ابن مدلل گفته:

-در حدیثی از حذیفه یمانی وارد است:

-از مرتضی پرسیدم: مهر و ولایت از چه ویژه و اختصاصی است.

-پاسخی فرمود که دلم آرام گرفت، خرم و شادان گشتم:

-خدایم به فضیلت برکشید، شیعیانم را از نسل زناکاران امتیاز بخشید.

-حدیث دیگری که از سلمان وارد است: برستاخیز که همگان بپاخیزند.

-دشمنان علی را با نام مادر و شناسند، دوستانش را با نام پدر بخوانند.

-نسل آن یک خبیث است، از پدر نامی نبرند، نسل این یک پاک و طاهر، نسبش برملا سازند.

ص: ۱۴۹

قرن ششم

۴۵ غدیریه ابن منیر طرابلسی

عذبت طرفى بالسّهر	و اذبت قلبى بالفكر
و مزجت صفو مودّتى	من بعد بعدك بالكدر
و منحت جثمانى الضنى	و كحلت جفنى بالسّهر
و جفوت صبّا ماله	عن حسن وجهك مصطبر

يا قلب ويحك كم تخادع بالغرور؟ و كم تغر؟

و الى م تكلف بالاغنّ

من الطّباء و بالاغرّ؟

لئن الشريف الموسوى ابن الشريف أبى مضر

أبدى الجحود و لم يردّ	الىّ مملوكى تتر
و البيت آل اميّة الطّهر	الميامين الغرر
و جحدت بيعة حيدر	و عدلت عنه الى عمر

و اكذب الراوى و أظعن فى ظهور المنتظر

و اذا رووا خبر الغدير

اقول: ما صحّ الخبر

- خواب خوش از دیدگانم ربودی. دلم را از غصه آب کردی.
 - از آن دم که بار سفر بستى، آئینه مهرم تیره و تار کردی.
 - پیکر ناتوانم را خستى، مردم چشمم را بانتظار بر در نشاندی.
 - عاشق زارت راندی، آنکه از دیدار رخت بی‌قرار است.
 - ای دل. تا چند سحر و افسونت کنند؟
 - تا کی در فکر آهووشانی: کاین یک خوش نوا است، آن دگر سیمتن.
- ص: ۱۵۰

- بخدا سوگند. اگر شریف مرتضی، زاده موسی، پدر مضر.
- راه انکار گیرد، باز نگرداند غلام زر خریدم را تتر.
- با خاندان امیه مهر ورزم گویم: خاندان پاک، خجسته و تابناک.
- بیعت حیدر را منکر آیم، راه او وانهم جانب عمر گیرم.
- راویان حدیث را دروغزن شمارم، ظهور مهدی موعود را خرافه دانم.
- اگر حدیث «غدیر» را گواه آرند، سندش را بی‌اعتبار خوانم.
- روز غدیر، جامه کهنه در پوشم، چون غمزدگان بکنجی وانشینم.
- و چون یاد صحابه در میان آید.
- گویم: پیر «تیم» بر همگان مقدم باشد و از آن پس جانشینش عمر.
- هرگز تیغ کین بر سر خاندان رسول نیافراشت.

- ابدا. و نه زهرای بتول را از میراث پدر محروم داشت.
- گویم: یزید هرگز شراب نیشامید، و نه در راه فجور گام سپرد.
- او بود که با لشکریان گفت: پسران فاطمه را آزاد گذارند.
- کی شمر لعین حسین را کشت؟ کجا ابن سعد راه خیانت سپرد؟
- عاشورا موی سر شانه زنم، زلف خود حلقه حلقه بیاویزم.
- روز آن بروزه سر آرم، بشکرانه، چند روز دگر بر آن بیفزایم.
- جامه نوین پوشم، لباس عید از صندوق بر آرم.
- شب تا سحر نخوابم، پسته و فندق بریان سازم.
- صبحگاه، سر و صورت بیارایم، با شاد باش دست شامیان بفشارم.
- در رهگذر بایستم، سر و صورت دوستان بیارایم.
- تره تیزک بخورم، ماهی بی فلس کباب سازم.
- سفره خود رنگین سازم: به به از این کباب و آن سبزی خوش خوراک.
- بهنگام وضو پای خود بشویم. در سفر بر کفش خود مسح کشم.
- در نماز، با آوای بلند آمین گویم، با دیگران همنا گردم.
- تسنیم قبور سنت شمارم، بگورستان تپه‌های دو پهلوی بیارایم.
- روز رستاخیز که بپاخیزد، چشمها در تب و تاب آید.

ص: ۱۵۱

- نامه اعمال منتشر گردد، آتش دوزخ شعله برکشد.
- گویم: بار خدایا. این شریف مرتضی بود که مرا از راه حق بدر کرد.

-گویندم: دست شریف را بگیر، با او جانب سقر راه بگیر.

-تفتی سوزان، که نه پوستی بر جاهلد، و نه گوشتی بر استخوان بماند.

و الله يغفر للمسيء اذا تنصّل و اعتذر

ألا لمن جحد الوصيّ ولاءه و لمن كفر

فاخش الاله بسوء فعلك و احتذر كلّ الحذر

-خداوند بخشایشگر و آمرزگار است، چون زبان به معذرت برکشایند.

-مگر آن کس که حق وصی نشناسد، مهر او را منکر آید.

-با این کردار بدت باید گفت: از خدا بپرهیز. الحذر الحذر.

دنباله شعر:

این چکامه بدیع، بنام «تثریه» معروف است، ما ۳۹ بیت آنرا آوردیم، تمام آن ۱۰۶ بیت است که ابن حجه حموی در کتاب «ثمرات الاوراق» ۲ / ۴۴ - ۴۸ ثبت کرده و در کتاب دیگرش «خزانة الادب» ۶۸ بیت آنرا برگزیده است.

تمام قصیده در کتاب «تذکره ابن عراق». مجالس المؤمنین ۴۵۷ بنقل از همین تذکره، انوار الربیع سید علیخان ص ۳۵۹، کشکول شیخ بحرانی صاحب حدائق ص ۸۰، نامه دانشوران ۱ / ۳۸۵، تزیین الاسواق انطاکی ۱۷۳، نسمة السحر فیمن تشیع و شعر موجود است، شیخ حر عاملی هم در کتاب امل الامل ۱۹ بیت آنرا انتخاب کرده است.

ابن منیر شاعر، هدیه‌ای خدمت شریف موسوی فرستاد، حامل هدیه غلامی سیاه بود، شریف «۱» بدو نوشت:

اما بعد. اگر می‌دانستی که در میان اعداد از عدد یک کمتر هم وجود دارد،

(۱) در عراق و شام و بسیاری ممالک تقیب اشراف بود، و رئیس این مذهب، میان او و مذهب الدین دوستی برقرار بود، (تزیین الاسواق ۱۷۴) این مذهب الدین ابو الحسن علی بن ابی الوفاء موصلی شاعر است در گذشته ۵۴۳.

ص: ۱۵۲

و در میان رنگها از سیاهی رنگی شومتر است، هر آینه کمتر از یک هدیه بدست همان شومتر از سیاه، گسیل می‌داشتی. و السلام.

ابن منیر سوگند خورد که هدیه‌ای خدمت شریف گسیل ندارد جز بدست گرمی‌ترین مردم، در اثر آن هدایای نفیس وافری مهیا کرده همراه غلام محبوبش تاتار که بسیار بدو مهر می‌ورزید خدمت شریف گسیل داشت، هدایا که خدمت شریف رسید، پنداشت که غلام هم جزء هدایاست که در عوض غلام سیاه فرستاده است لذا او را نزد خود نگه داشت، با آنکه ابن منیر طاقت فراق او نداشت، و چندان دوست می‌داشت که اگر اندوه و محنتی بدو روی می‌آورد، با دیدن روی او فراموش می‌کرد.

ابن منیر از این حالت بسیار در اندوه و غم شد، و چاره‌ای برای استخلاص غلام خود تاتار ندید، جز اینکه این قصیده را پردازد و خدمت شریف بفرستد.

موقعی که قصیده به شریف مرتضی پیوست، خندان شد و گفت: واقعا در ارسال غلامش تأخیر شد شاعر ما معذور است. آنگاه غلام را با هدایای نفیسی خدمت شاعر فرستاد و او هم با این دو بیت شریف را ثنا گفت:

الی المرتضی حثّ المطیّ فانه	امام علی کلّ البریّة قدسما
تری الناس ارضا فی الفضائل عنده	و نجل الزکّی الهاشمی هو السّما

-سمند امید سوی مرتضی ران. پیشوائی کز جهانیان برتر آمد.

-فضل او با دگران بمقیاس بردم، دگران بر خاک راهند او بر آسمان.

*قصیده تاتاریه را علامه شیخ ابراهیم یحیی عاملی «۱» تخمیس کرده و تماما در مجموعه استادمان علامه شیخ

علی آل کاشف الغطاء ثبت شده و هم در جزء اول از کتابش «سمیر الحاضر و متاع المسافر». و نیز در «مجموع رائق» ص ۷۲۷ همکارمان علامه سید محمد صادق آل بحر العلوم: با این مطلع:

نادیته لَمَّا سَفَر	افدی حبیبیا کالقمر
عذبت طرفی بالسَّهر	یا صاحب الوجه الاغر

و اذبت قلبی بالفکر

(۱) یکی از شعراء غدیر در قرن چهاردهم هجری است، شرح حال او خواهد آمد.

ص: ۱۵۳

و ترکنتی فی شدتی	ابلی صدودک جدتی
و مزجت صفو مودتی	و اطلت فیها مدتی

من بعد بعدک بالکدر

آنگاه که عزم سفر کرد	جانم فدای آن مه تابان
خواب خوش از دیده‌ام ربودی	گفتمش ای زاده حوری

دلَم را از غصه آب کردی

پیکرم در تب و تاب خستی

با جفایت دلم را شکستی

از آن دم که بار سفر بستی

دیری است که از من بریدی

آئینه مهرم تیره و تار کردی

*این سبک قصیده را سابقا و لا حقا فراوان سروده‌اند، از جمله:

-ابو عثمان سعید بن هاشم خالدی و برادرش ابوبکر محمد (از شعراء یتیمه الدهر) مجتمعا شریف زبیدی ابو الحسن محمد بن عمر حسینی را ثنا گفتند و جائزه‌ای ندیدند، شریف عزم سفر داشت. این دو برادر بر او وارد شدند و این قطعه را انشاد کردند:

-از جانب ما شریف را برگوی. آنکه در خشکسالی پناه درماندگان است.

-زاده پیشوایان قریش، خجسته‌فر، تابنده گهر:

-سوگند بخدای رحمن. و نعمت‌های او بیحد و مر.

-که اگر شریف پا در راه گذارد و باین دو بنده خود نیارد نظر.

-بازادگان امیه در گمراهی و سرگستگی دمساز شویم.

-گوئیم: نه ابوبکر غاصب خلافت بود، نه عمر سیه کار ستمگر.

-معاویه پیشوای مؤمنان، بدخواهش ناسپاس و کافر.

-طلحه و زبیراند هر دو تن فرزانه و همایون‌فر.

-گوئیم: یزید نه خود قاتل حسین است و نه فرمان قتل صادر کرد.

-این جرم، بر گردن شریف است که ما را روانه سقر کرد.

*با استماع این قطعه، شریف تبسم کرد و جائزه آنان را عطا نمود.

۲-شریف، حسن بن زید شهید، وزیر خود را زندان کرد، در نامه‌ای به شریف

ص: ۱۵۴

نوشت:

-شکوه خود نزد خدای برم که چه‌ها دیدم، هوا خواه قومی گشتم که از دست آنها بلا بینم.

-سوگند خوردم...

-که نیکان را علاینه دشنام گویم، تا عمر دارم راه شیعیان نگیرم.

-با کف دستم پشت موزه را مسح کنم گر چه بر مردار سگ پا نهاده باشم.

۳-ابو الحسن جزار مصری (شرح حال او خواهد آمد) به شریف شهاب الدین که در وعده خود تأخیر کرده بود، در شب عاشورائی چنین نوشت:

-شهاب الدین، صاحب فضل و کرم را بر گو، آن سرور سروران، زاده سروران:

-بخدای فرد صمد سوگند که اگر هم اینک عطای موعود را نرساند.

-فردا با دست پر خضاب و چشمی از سرمه سیاه بمبارکبادش درآیم.

-گناه این جرم بر گردن شریف است که از جفایش کارم بجنون پیوست.

-ناصبی گشتم، شوکت خود شکستم، در ماه عزا از دشمنی با خصم دست شستم.

۴-قاضی جمال الدین، علی بن محمد عنسی، به خدمت شریف دورانیش نوشت:

بالبیت اقسام أو بأهل البیت سادات البشر

-بخانه حق سوگند خورم یا بخاندان حق، سروران بشر.

-و بحشمت آن سرور که بزرگان مضر به وجودش مفتخر.

-که اگر قلاده‌های درم باز ندهد مطهر.

-بو حنیفه را قلاده طاعت بر گردن نهم: مفتی اعظم تابنده اختر.

-بفرمان او گوش سپارم گر چه گوید حلال است شراب احمر.

-راه مهر پویم با آنان که سر دشمنی دارند با مطهر.

-یعنی زادگان «خاقان» سروران خجسته منظر.

-جامه مدیح و ثنا بر اندامشان دوزم، حله ستایش کنم در بر.

ص: ۱۵۵

-نظمی بدیع بسازم که مات ماند فکرت صاحب‌نظر.

-در ماتم «وزیر» بنالم: سوگی بسرایم با مضامین مبتکر.

-یعنی «حسن» گر چه کار قبیح فراوان دارد، اما گویم معذور است و مغتفر.

-گویم: تیغ آنان تیغ قضاست، دست آنان دست قدر.

-هرگز ستم نراند. ادا خونی نریخت. اوست هماره بتقوی مشتهر.

-چون یاد می و میخواران شود، آنان که در پیاله نوشند یا در جام زر.

-پاک و مقدسشان شمارم، یکسر، رگم انف ملامتگر.

-استغفر الله. مگر نبیذ را که بیاشامند در حضر و سفر.

-زیرا فتوای درست همین است، گواهی حدیث و خبر.

-باری. بام و شام بر «بکیر» گریه آغازم.

-کنار تربتش نماز گزارم بزیارت پردازم.

-مردم عامی را با طرح سؤالات مشکل به فتنه اندازم.

-موی سر و صورت بستم شارب خود بلند سازم.

-عمامه مطبق کنم، تحت الحنک بیاویزم.

-در نماز، دست بر سینه گذارم، آنرا سنت شمارم.

(روز رستاخیز که بپاخیزد، چشمها در تب و تاب آید)

(نامه اعمال منتشر گردد، آتش دوزخ شعله برکشد)

(گویم: بار خدایا این سید شریف مرا از راه حق بدر کرد«۱»)

۵- با همین سبک و روش، ابو الفتح سبط، ابن التعاویذی، به شریف محمد ابن مختار علوی نقیب کوفه شعری نوشت و از تأخیر وفای در وعده نکوهش آورد، تمام قصیده در ترجمه ابو الفتح نامبرده (تحت شماره ۵۵- جلد دهم ترجمه) خواهد آمد، مطلع آن چنین است:

یا سَمِی النَّبِیِّ یا ابن علیّ قَامِع الشَّرْکِ و البَتُول الطَّهَّور

(۱) سه بیت آخر، از قصیده ابن منیر اقتباس شده.

ص: ۱۵۶

شاعر:

ابو الحسین، مهذب الدین، احمد بن منیر بن احمد بن مفلح طرابلسی «۱» شامی؛ نزدیک جامع بزرگ شمالی، در محله خابوری سکنی داشت، ملقب به عین الزمان، مشهور به رفاء. یکی از پیشوایان ادب، و در طبقه اعلی از قافیه پردازان شعر عربی است. فراوان سروده و نیک در سفته، در مدیح اهل بیت قصائد زرین پرداخته و نام و آوازه اش با افتخار تمام بجا مانده است.

در رشته لغت، و ادب و سایر علوم دستی تمام داشته تا آنجا که طرابلس به شمع وجودش می بالیده، چون گل بوستان و خرمی گلزار، و چون به دمشق مأوا گزیده، یکتا شاعر سخن ساز و ادیب نکته پرداز آن سامان بشمار

آمده است.

با نظم بدیع خود فضائل عترت طه را در عاصمه امویان منتشر ساخته، و بی‌باک دشمنان و بدخواهان اهل بیت را با عتاب و درشتی برمی‌شمرد، از این رو با فحش و دشنام شامیان روبرو شده و با تهمت‌های ناروا متهم گشته: آن یک بد زبانش شمرده، این یک دشمن صحابه‌اش دانسته، و آن دگر رافضیش خوانده و یا خواب هولناکی درباره او بهم بافته.

اما فضل آشکارش، همگان را به ثنا و ستایش و تکریم مقام و شخصیت علمی او واداشته است؛ اشعار آبدارش در عین ظرافت استوار و محکم، در عین سلاست روان و منسجم است، بالاترین افتخارش اینکه حافظ قرآن بوده است، چونانکه ابن عساکر و ابن خلکان و صاحب شذرات الذهب یاد کرده‌اند.

ابن عساکر در تاریخ شام ج ۲ / ۹۷ گوید: قرآن مجید را حفظ کرد، لغت و ادب فرا گرفت، بپرداختن شعر و قصیده پرداخت، بعد به دمشق آمد و ساکن شد.

رافضی بود و خبیث، به مذهب امامیه می‌رفت، فراوان هجومی گفت، بد زبان بود، در شعرش دشنام می‌گفت و الفاظ عامیانه می‌آورد. تا آنجا که بوری بن طغتنکین امیر دمشق مدتی او را در زندان محبوس کرد، می‌خواست زبانش را قطع کند، یوسف بن فیروز حاجب، شفاعت کرد، امیر پذیرفت ولی دستور تبعید او را صادر کرد.

(۱) شهری در ساحل کنار دمشق.

ص: ۱۵۷

موقعی که فرزند امیر اسماعیل بن بوری به امارت رسید، به دمشق بازگشت.

پس از مدتی، اسماعیل هم بر او خشم گرفت، در صدد بود که او را بردار کشد، شاعر گریخت، چند روزی در مسجد وزیر پنهان شد، بعد از دمشق به شهرهای شمالی رفت: از حماة «۱» به سوی شیزر، از آنجا به حلب، و بالاخره در رکاب «ملک عادل» موقعی که نوبت دوم دمشق را محاصره کرد، بعد از استقرار صلح، وارد دمشق شد و با سپاه ملک به حلب برگشت و در آنجا رخت بسرای دیگر کشید.

من او را مکرر دیده‌ام، ولی از او سماع حدیث ندارم، خود او برایم انشاد کرده و هم امیر ابو الفضل اسماعیل فرزند امیر ابو العساکر سلطان بن منقذ گفت که ابن منیر این شعر خود را چنین انشاد کرد:

و رأى الحمام یغصه فتوسلا

أخلى فصدّ عن الحمیم و ما اختلی

ما کان وادیه بأوّل مرتع	ودعت طلاوته طلاه فأجفلا
و اذا الکریم رأى خمول نزله	فی منزل فالحزم أن یترحّلا
کالبدر لما أن تضائل نوره	طلب الکمال فحازه متنقّلا
ساهمت عیسک مرّ عیشک قاعدا	افلا فلیت بهنّ ناصیه الفلا
فارق ترق کالسيف سلّ فبان فی	متنیه ما أخفی القراب و اخملا

-جفا کرد و از دوست وفادار برید، دید که اندوهش می‌کشد، در جفا اصرار ورزید.

-مرغزار عشقش اولین مرغزاری نباشد که طراوت آن با شتاب گریخت.

-مرد آزاده که خواری و گمنامی همنشین خود دید، چه بهتر که بار سفر بر بندد.

-بسان ماه که چون نحیف و ضعیف گردد، جویای کمال: منزل به منزل بشتابد تا کمال مطلوب بدست آرد.

-اما تو کنجی گزیده زندگی تلخ و مرارت‌بار خود را با شتر رهوارت تقسیم کرده‌ای. از چه فلات و کوهساران بزیر پی در نسیاری؟

(۱) شهر معروفی است از آنجا تا شیزر نصف روز، و تا دمشق پنج روز راه است و تا حلب چهار روز.

ص: ۱۵۸

-از کنج خانه در آی، بر مدارج ترقی بر آی. چون شمشیر که از نیام درآید، جوهر آبدارش وانماید.

-مرک نه همان است که روح از بدن برآید، مرگ آن است که با خواری و ذلت توأمان باشی.

للقفر. لا للفقّر. هبها انّما	مغناک ما اغناک ان تتوسّلا
لا ترض من دنیاک ما أدناک من	دنس و کن طیفا جلا ثمّ انجلی
وصل الهجیر بهجر قوم کلّما	أمطرتهم عسلا جنوا لک حنظلا
من غادر خبث مغارس ودّه	فاذا محضت له الوفاء تأوّلّا

-پیش به سوی مشکلات، نه به سوی فقر. چنان گیر که مرگت در آن است، چه بهتر که بدین وسیله اش دریابی.

-از دنیا به مظاهر پست آن خشنود مشو، چون رؤیا در خیال بدرخش و راه برگیر.

-با گرمای نیمروز بساز. دوری گزین از آن دوستان که در کامشان عسل ریزی شرنگ در کامت بیزند.

-آن یک خائن و مکار که نهال محبت در شوره زار دلش پا نگیرد، اخلاص و وفا را خرافه داند.

-آن دگر دنیاپرست که هر جا دینار و درم ببند، بدان جانب راه گیرد، گه برودگاه بر آید.

-زمانه و اهلش را چه خوب آزمودم، کمال فضل را جرم و گناه شناسند.

-با سرشتی نکوهیده و پست، آنها که نیکاند: پاسخ دهی دشمنت گیرند، ساکت مانی افترا بندند.

*در روایت دیگر، اضافه کرده است:

سَامَتِه هَمَّتِه السَّمَاکِ الْاَعْزَلَا	أَنَا مَنْ إِذَا مَا الدَّهْرُ هَمَّ بِخَفْضِهِ
رَاعَ أَكْلَ الْعِيسِ مَنْ عَدَمَ الْكَلَا	*وَأَعِ خَطَابَ الْخُطْبِ وَهُوَ مَجْمَعُ
عَزَمَ كَحَدِّ السَّيْفِ صَادِفَ مَقْتَلَا	زَعَمَ كَمَنْبَلِجِ الصَّبَاحِ وَرَاءَهُ

-من آنم که گر روزگارم سوی پستی کشد، همتم پای بر اختر ثریا گذارد.

ص: ۱۵۹

-سرایا گوشم، اخطار حوادث را بجان بنیوشم، شبانم: گر چه شتر رهوارم خسته سازم، با شتاب به مرغزارش رسانم.

-با تصوراتی چون سپیدی صبح روشن، عزمی چون تیزی شمشیر که بر مقتل آید.

*امینی گوید: شاعر، در این قطعه، بدخواهانش را برمی شمارد، آنها که با تهمت و افترا به مبارزه اش برخاسته

بودند، چونانکه در شرح حالش گذشت.

هجویات او از این قبیل است از این رو بر کینه خواهان مذهبی او دشوار و سنگین آمده است.

ابن عساکر، این قطعه دیگر را هم از او یاد می‌کند:

-اف بر این روزگاری که من در آنم، تا کی و چند، از دست مردمش شرنگ نوشم.

-تیر غمی بر دلم ننشست، جز از شست دوستان ممتازم.

-دوست راست کرداری یافت شود تا خون دل در طبق اخلاص نهم خریدار او باشم؟

-چه بسیار دوستان خود را وانهادم بدین امید که مخلصی بیابم. نیافتم و باز بدانها رو نهادم.

* و نیز امیر ابو الفضل می‌گفت: پدرم طشتی از نقره ساخت، ابن منیر چند بیت بسرود که بر آن طشت نوشته آمد، از آن جمله است:

یا صنو مائدة لأكرم مطعم مأهولة الأرجاء بالأضياف

جمعت ایادیه الیَّ ایادی ال آلاف بعد البذل للآلاف

و من العجائب راحتی من راحة معروفة المعروف بالانلاف

-ای همطراز مائده سلیمان، ویژه گرامی‌ترین میزبان، در تالار پر از مهمان.

-نعمت سرشار اوست که هزاران دست در اطراف من دراز است، بعد از بخشش هزاران در هزار.

-شگفت این است که راحت من از دست و پنجه کسی است که در اتلاف نفوس و اموال، معروف است و ممتاز.

*از شعرهای نکویش این قصیده دیگر است:

و موّه السّحر فی حدّ الیمانیّ	من ركبّ البدر فی صدر الرّدّینیّ
مداره فی القباء الخسروانیّ	و أنزل النّیر الاعلی الی فلک
و اغید ماس. أم اعطاف خطّی	طرف رنا. أم قراب سلّ صارمه
یستعبد اللّیث للظّبی الكناسیّ	أذلّنی بعد عزّ و الهوی ابدّا

-رخ چون ماه رخشان، قامت بسان نی سرکشیده بآسمان: ندانم ماه را که بر سر نی کرد؟

-نگاهش سحر آشکار، مژگانش تیغ آتشبار: چسان تیغ را از سحر و فسون آب داد؟

-آفتاب را که از چرخ چارم بزیر کشید و در این قباب خسروانی در بند کشید؟

-برق نگاهش درخشید؟ یا شمشیری از نیام رخ برکشید؟-

-شاخه سروی خرامیدن گرفت؟ یا نیزه تابدار باهتزاز آمد؟

-از پس سالها عزت به خاک را هم نشاند، عشق و دلدادگی شیر ژیان را بنده آهوی ختن سازد.

*ابن خلکان بر این جمله افزوده است:

اما و ذائب مسک من ذوائبه	علی اعالی القضیب الخیزرانیّ
--------------------------	-----------------------------

و ما یجنّ عقیقّی الشّفاء من الرّیق	الرّحیقّیّ و الغرّ الجمانیّ
------------------------------------	-----------------------------

لو قیل للبدر: من فی الارض تحسده	اذا تجلّیّ؟ لقال: ابن الفلانیّ
---------------------------------	--------------------------------

اربی علیّ بشتیّ من محاسنه	تألّفت بین مسموع و مرئیّ
---------------------------	--------------------------

اباء فارس. فی لین الشّام

مع الظرف العراقیّ و النطق الحجازیّ

و ما المدامة بالالباب افتک من

فصاحة البدو فی الفاظ ترکیّ

-سوگند به زلفان سیاهش که چون مشک ناب بر زبر شاخ ارغوان است.

-سوگند به آن لبهای چون عقیق که در میانش شراب بهشتی با در شاهوار است.

-اگر بماء تابان گویند: بر که حسد بری چون بجلوه برآید؟ گوید فلانی

ص: ۱۶۱

پسر فلانی.

-که با محاسن گوناگون بر من فزون است، زیباییهای دیدنی و شنیدنی:

-مناعت پارسی، ناز و ادای شامی، ظرافت عراقی، لغت حجازی.

-شراب مردافکن آن نکند که خوش بیان بدوی با لهجه ترکی.

*تمام قصیده که ۲۷ بیت است، در نهایت الارب نویری ج ۲/ ۲۳ و تاریخ حلب ۴/ ۲۳۴ ثبت است. ابن خلکان این قطعه را هم از ابن منیر ثبت کرده است:

*

أنکرت مقلته سفک دمی

و غلی و جنته فاعترفت

لا تخالوا خاله فی خده

قطرة من دم جفنی نقطت

ذاک من نار فؤادی جذوة

فیه ساخت و انطفت ثم طفت

- مژگانش منکر آمد که خونس نریختم، عذارش بر خروشید که آری من گواهم.

- مینداید خال رخسارش قطره خونی است که از چشمان من ریخته است؟

- شرری از آتش این دل برجهید و بر رخسارش نشست، اثرش بجا ماند.

* میان شاعر ما ابن منیر با ابن قیسرانی شاعر «۱»، نفرت و مهاجاتی برقرار بود (و ابن منیر همواره او را سرکوفت می‌زد که با هیچ امیری دمساز نشدی جز اینکه سر خوردی و ناامید ماندی «۲») (اتفاقا اتابک عماد الدین زنگی، امیر شام موقعیکه قلعه جعبر را در حصار گرفته بود، آواز غنائی از بالای قلعه شنید که این شعر ابن منیر را می‌خواند:

ویلی من المعرض الغضبان اذ نقل الواشی الیه حدیثا کله زور

سَلَمْتُ فازورَ یزوی قوس حاجبه کانتی کاس خمر و هو مخمور

- وای بر من که دلدارم برآشفت، بد گویان سعایت کردند، دروغ آنرا شنفت.

- سلامش گفتم. کمان ابرویش برتافت، گوئیا من جام شرابم و او مست مخمور.

(۱) شرف الدین ابو عبد الله، محمد بن نصر خالدي حلبی، شاعر ممتاز، درگذشته ۵۴۸ در دمشق.

(۲) اضافه ما بین دو علامت از تاریخ ابن خلکان ۱/ ۱۴۲، است [مترجم].

ص: ۱۶۲

* زنگی را بسیار خوش آمد، پرسید: این شعر از کیست؟ گفتند: ابن منیر که در حلب جای دارد، به والی حلب نگاشت که ابن منیر را با شتاب به خدمت گسیل دارد، والی حلب او را فرستاد، ولی در شب وصول، اتابک زنگی را کشته بودند، در نتیجه ابن منیر همراه لشکریان امیر به حلب بازگشت. هنگام ورود، ابن قیسرانی بدیدارش رفت و گفت: این سرخوردگی، در برابر تمام آن شماتت‌ها که بر من روا داشتی.

ابن منیر در قلعه شیزر، خدمت امیران بنی منقذ بود، باو توجه خاصی داشتند، در دمشق شاعری بود ابو الوحش نام که بظرافت و بذله‌گوئی معروف، و میان او و ابو الحکم عبید الله «۱»، دوستی و مودت برقرار بود، خواست به شیزر رود و امیران بنی منقذ را ثنا گفته صله‌ای بدست آرد «۲» (از ابو الحکم درخواست نمود که نامه‌ای به ابن منیر بنگارد و سفارش نماید تا در نیل حوائج او کوشش کند، ابو الحکم به ابن منیر چنین نوشت:

- ابا الحسن. سخن این جوانمرد را بشنو، شتاب زده بودم، شعری مرتجل آوردم.

- اینک ابو الوحش است، خدمت رسد تا امیران را مدح گوید. او را نیک بستای.

- من نعت او به اجمال گویم، تو با زبان شیرینت، مفصل آن بر خوان.

- امیران را بر گوی که مادر دهر بمانند این شاعر پر هنر نپرورد.

* و از جمله نوشت:

- سبکسر و بی‌خرد است، اما مدعی است که سنگینی و وقارش والاست.

يَمْتُ بِالْثَلْبِ وَالرَّقَاعَةِ وَالسَّخْفِ وَامَّا بَغِيرِ ذَاكَ فَلَا

(۱) ابو الحکم عبید الله بن المظفر المغربي، شاعر ادیب ماهر در ادب، طب و هندسه.

قصائد نمکین دارد، از جمله مقصوره هزلیه‌ای که به استقبال مقصوره ابن درید رفته است.

در یمن به سال ۴۸۶ متولد و در دمشق به سال ۵۴۹ وفات یافت. شرح حال او در تاریخ ابن خلکان ۱/ ۲۹۵
نفح الطیب ۱/ ۳۸۵ و غیر آن مضبوط است.

(۲) قسمت اضافه از ابن خلکان مسطور شد (مترجم).

ص: ۱۶۳

ان انت فاتحته لتخبر ما يصدر عنه فتحت منه خلا

فسمه ان حلّ خطّة الخسف و الهون و رحّب به اذا رحلا

و أسقه السمّ ان ظفرت به و امزج له من لسانك العسلا

«۱»

-فحش و خل بازی و مسخرگی فراوان دارد، غیر از آن هیچ ندارد.

-گرش بیازمائی که در چنته چه دارد، چنان است که چاه خلا گشوده باشی.

-چون درآید، هر چه توانی در خواری او بکوش، و چون بکوچد او را خوشامد گوی.

-اگر توانستی سمی در شرابش کن اما با شهد زبانت هم بیامیز.

*نویری در ج ۲ نهاية الارب این قطعه را از ابن منیر یاد کرده:

لاح لنا عاطلا فصیغ له مناطق من مراشق المقل
حياة روحی و فی لوحظه حتفی بین النشاط و الکسل

ما خاله من فتیت عنبر صدغیه و لا قطر صبغة الکحل

لکن سویداء قلب عاشقه طفت علی ناروردة الخجل

-ساده و بی پیرایه هویدا شد، از تیر نگاه مشتاقان سر و سینه اش زیور بست.

-جان بخش باشد و روح پرور، اما برق نگاهش تیغ جانستان.

-خال سیاهش از سوده طره عنبرینش نتراویده و نه از سرمه جادویش قطره‌ای چکیده.

-بلکه سویدای قلب عاشق بر گل رخسارش پریده.

*و هم در نهایت الارب یاد کرده:

-گویا دو نو گل رخسارش دو دینار سرخ است که بمیزان بردند و بکمال سنجیدند.

-این یک وزن و مقدارش خفیف آمد، بر زبرش قیراطی افشاندند.

*و چنانکه در بدایع البداية ۱/ ۴۴ آمده، ابن منیر درباره زیبا پسری سراج که یوسفش نام بوده چنین سروده است:

(۱) نفح الطیب ۱/ ۳۵۸، (ابن خلکان ۲/ ۳۰۸ ترجمه ابو الحکم - مترجم).

ص: ۱۶۴

یا سمی المیّاح «۱» فی ظلمة الجبّ لمن ساقه القضاء البها

-ای همانم یوسف کنعان، که قضا و قدر در بن چاهش کشاندند.

-آنکه لولیان شیفته روی و مویش دست از ترنج بنشناختند.

-رخسارت قالب حسن و جمال است که دینار و سرخ بر آن منطبع سازند.

*ابن منیر به قاضی ابو الفضل، هبة الله، در گذشته ۵۶۲ نوشت و کتاب «وساطت میان متنبی و ناقدان» تألیف قاضی علی بن عبد العزیز جرجانی را که باو وعده نهاده بود، درخواست کرد:

-ایکه منتهای فضیلت را دریافتی خرد از درک آن ناتوان است.

-ایکه بر مدارج کمال بالا رفتی و بر فوق ثریا خیمه زد.

و لا نرى المنّ بالوساطة

الی متی أسعط التّمنی؟

- تا کی و چند خود را با آرزو نوید دهم و عنایت را به ارسال «وساطت» نبینم؟

*ابن منیر، در سال ۴۷۳ در طرابلس پا بجهان نهاد و در جمادی الاخره سال ۵۴۸ (بگفته اکثر مؤرخین) در حلب دیده فرو بست و در کوه جوشن «۲» کنار مزار آنجا خاک شد، ابن خلکان گوید: قبر او را زیارت کردم، بر آن مکتوب بود:

من زار قبری فلیکن موقنا	انّ الذی القاه یلقاه
فیرحم الله امرأ زارنی	و قال لی: یرحمک الله

- آنکه مزارم ببیند، بخاطر آرد که او هم چو من روزی اسیر خاک است.

- خدایش رحمت آرد که بدیدارم آید و گوید: خدایت رحمت آرد.

و از آن پس در دیوان ابی الحکم عبید الله چنین دیدم که ابن منیر در دمشق

(۱) برسم اعراب، یکنفر در پائین چاه می نشست و دلو را پر آب می کرد، نامش مائع میاح بود، دیگری بالای چاه ریسمان را می کشید، نامش ماتح متاح بود.

(۲) جوشن، کوهی است در غرب حلب، مس سرخ از آنجا استخراج می گشته، گویند:

موقعی که اسیران عترت حسین را از آنجا عبور دادند: یکی از زوجات آن سرور سقط جنین کرد، از کارگران معدن نان و آبی خواست و چون با دشنام و ناسزا پاسخ شنید، نفرین کرد، از آن تاریخ استخراج معدن سودی بیار نیارد. در قبله کوه مزاری است معروف به مزار سقط و مزاردکة. نام آن کودک محسن بوده است. (معجم البلدان ۳/ ۱۷۳).

ص: ۱۶۵

بسال ۵۴۷ درگذشته، و با ایباتی او را سوک و ماتم گفته بود که طبق سیره و روش خود بر اساس هزل و شوخی سروده، و حاکی از آن است که ابن منیر در دمشق درگذشته، از آن جمله:

-بر زیر چند پاره چوبش بیاوردند، در کنار نهر «قلوط» غسل دادند.

-دیگ مرصعی آب کردند، زیر آن هیزم «بلوط» برافروختند.

*بر این وجه که درگذشت ابن منیر بسال ۵۴۷ باشد، باید چنین گفت: شاید در دمشق بسال ۵۴۷ درگذشته و بعد سال دیگر به حلب منتقل شده باشد. انتهی.

اما پدر شاعر، «منیر» او هم مانند جدش «مفلح» از شعراء است، و فراوان اشعار عونی را در بازارهای طرابلس انشاد می‌کرده، آن چنان که ابن عساکر در تاریخ شام ۹۷ / ۲ یاد کرده است، و از آنجا که عونی از شعراء اهل بیت است، و جز درباره آنان شعری نسروده، و باز خوانی آن در بازارهای طرابلس: مجمع توده‌های مختلف و اقوام گوناگون، بوسیله یکنفر شیعی شاعر انجام می‌گرفته، قهرا بر صاحبان مذاهب مختلف دشوار و سنگین بوده است.

و چون با خشم و خروشی که در دل داشته‌اند، و بخاطر بزرگان و هواخواهان تشیع نمی‌توانسته‌اند با او در ستیز شوند، بناچار چنین راه نکوهش گرفته‌اند که مانند ابن عساکر بگویند: «با اشعار عونی در بازارهای طرابلس آوازه‌خوانی می‌کرد»، و یا مانند ابن خلکان بگویند: «در بازارهای طرابلس آوازه‌خوانی می‌کرد» و سایر جملات را حذف کنند، تا کین دل از او گرفته باشند، زیرا اگر نام عونی و اشعار او در میان بیاید، همگان می‌دانند که منظور، آوازه‌خوانی نیست بلکه اشعار عونی را با آواز بلند و رسامی خوانده، آن چنان که مداحان بر منابر انشاد کنند، و این آهنگ و نوا بخاطر این است که اشعار عونی آویزه گوشها گردد و روح ایمان علوی در دلها بتابد و پرچم باطل سرنگون گردد، نه غنا و سرودی که روش خنیاگران مخالفین است.

باری شرح حال ابن منیر، در بسیاری از فرهنگ‌های رجال و کتب تاریخ ثبت است، از آن جمله: تاریخ ابن خلکان ۵۱ / ۱ (۱۳۹ / ۱) ط محمد محیی الدین) خریده

ص: ۱۶۶

عماد کاتب، انساب سمعانی «۱»، تاریخ ابن عساکر ۹۷ / ۲، مرآة الجنان ۲۸۷ / ۳، تاریخ ابن کثیر ۱۲ / ۲۳۱، مجالس المؤمنین ۴۵۶، امل الامل شیخ حر عاملی، شذرات الذهب ۱۴۶ / ۴، نسمة السحر جزء اول، روضات الجنات ۷۲، اعلام زرکلی ۸۱ / ۱ تاریخ آداب اللغة ۲۰ / ۳، دائرة بستانی ۷۰۹ / ۱، تاریخ حلب ۴ / ۲۳۱.

(۱)گوید: در زمان حیاتش بشام خدمت او رسیدم، باخر عمر در شیراز می‌گذرانند. امینی گوید: شیراز تصحیف «شیزر» است که آبادی وسیعی است در نزدیکی «معرة» و همو گفته:

حدود سال ۵۴۰ درگذشت، و البته صحیح نیست.

ص: ۱۶۷

قرن ششم

۴۶ غدیریه قاضی ابن قادوس

(درگذشته ۵۵۱)

یا سید الخلفاء طراً بدوهم و الحضّر

:

-ای سالار خلفاء یکسر، آنها که حاضراند یا در سفر.

-اگر ساقی حجاج را تکریم و عظمت نهند، توئی ساقی کوثر.

-پیشوای محبوب، شفیع دوستان به محشر.

-سرور خاندان احمد، پدر شبیر و شبر

و الحائز القصبات فی يوم الغدير الازهر:

-برنده گوی سبقت در تابنده روز «غدير» انور.

-در هم کوبنده غوغای بدر، همآورد یهود، در بنی نضیر و خیبر. «۱»

شاعر:

قاضی جلال الدین، ابو الفتح، محمود، ابن قاضی اسماعیل بن حمید، معروف به ابن قادوس، دمیاطی، مصری، از ممتازان ادب پرور، یکتا سخندان هنرور، در میدان شعر بر همه سرور، در خدمت علویین مصر دبیر انشاء بود، و در مسند قضا صدرنشین: میان دانش و ادب جمع آورد، و در شمار سخنوران ادیبی درآمد که رساله‌های خلافیه و آداب دیوانیه (دفتری) آنان با بهترین گوهر سخن سرمشق ادب‌آموزان قرار گرفته است.

(۱) مناقب ابن شهر آشوب.

ص: ۱۶۸

قاضی فاضل «۱» افتخار شاگردی او دارد، و او را ذو البلاغین، یعنی هنرمند شعر و نثر می خواند. دیوان شعرش در دو جلد تدوین گشته است و در سال ۵۵۱ در مصر درگذشته. «۲»

ابن خلکان در تاریخ خود ۱/ ۵۴ این شعر او را درباره قاضی رشید «۳» که سیه چرده بوده یاد کرده:

*

یا شبه لقمان بلا حکمة	و خاسرا فی العلم لا راسخا
سلخت أشعار الوری کلّها	فصرت تدعی الاسود السالخا

-ایکه در سیاهی چو لقمانی اما حکمت نباشد، در علم و دانش زیانباری قدمت ثابت نباشد.

-پوست از تن جهانیان برکندی، از اینرو مار پوست کن نامت نهادند.

*یاقوت حموی در معجم الادباء ۴/ ۶۰ گوید: جماعتی از فضلاء خدمت صالح بن رزیک بودند، سؤالی در علم لغت مطرح نمود، تنها پاسخ صحیح به وسیله قاضی رشید بعرض رسید، سپس گفت: از هیچ سؤالی مورد آزمایش قرار نگرفتم جز اینکه مانند آتش فروزان بودم. ابن قادوس که در آن جا حاضر بود، چنین پاسخ سرود:

-اگر گوئی از آتش مایه گرفتم و بر همگان بدانش و فهم فائق آمدم.

-گویم راست گفتی: اما از چه خاموش گشتی که چون ذغال سیاه آمدی؟

*ابن کثیر، در تاریخش این دو بیت را از او یاد کرده که درباره مبتلایان به وسوسه شیطان در نیت نماز سروده است:

-سست عزم در نیت، چون عنین نامراد، با آنکه های و هویش بسیار است.

-در یک نماز، هفتاد مرتبه تکبیر می راند، گویا بر حمزه سید الشهداء نماز می گزارد «۴» .

(۱) ابو علی، عبد الرحیم بن علی بیساقی مصری، از پیشوایان بلاغت (۵۹۶-۵۲۹).

(۲) تاریخ ابن کثیر ۱۲/ ۲۳۵، الحاکم بأمر الله ۲۳۴، الاعلام ۳/ ۱۰۱۱.

(۳) ابو الحسن، احمد بن علی بن ابراهیم بن محمد بن حسین بن زبیر، مصری، مقتول سال ۵۶۳.

(۴) اشاره به نماز رسول اکرم دارد که بر حمزة سید الشهداء هفتاد نوبت تکبیر گفت، و یا هفتاد و دو نوبت.

ص: ۱۶۹

* و این دو بیت را مقریزی در خطط ۲/ ۲۹۸ یاد کرده که ابن قادوس در باره قلعه روضه، که بنام جزیره معروف است سروده:

- کاخهای جزیره از دور هویدا است، بوستانها در کنار هم به عشقبازی اندراند.

- گویا کهکشان جوزا سر بهم آورده برجهای آسمانی را در میان.

* و از سروده‌های مذهبی او که در مناقب ابن شهر آشوب آمده:

- این همان بیعت رضوان است با کلمه تقوی استوار شد، نص جلی از آن پرده برداشت.

- از این رو جدت رسول در حق علی سفارش ولایت کرد با آنکه پسر عمش بود، تا همگان بدو گرایند.

- و نیز حسین ولایت را به پسرش علی داد، با اینکه از برادرش حسن ارث برد، و نسل هر دو تن از رسول‌اند.

* و درباره حضرت سجاد سروده است:

- توئی پیشوای دادگستر، جبریل مهار براق برای جدت کشید.

- از همه سو نسب به سروران می‌رسانی: پیشوائی طاهر، پاک نهادی بتول.

- گنجور دانش غامض الهی شمائید، حلال و حرامش در بیان شماست.

- فرشتگان وحی می‌رسانند، شرح و تأویل آن با شماست.

* سرورمان، سید امین، ابن قادوس را در اعیان الشیعه جزء ۱۷/ ۳۳۲ عنوان کرده و گوید: در جزء ۶/ ۹۳ اعیان

الشیعه نوشتیم که نام کوچک او را بدست نیاوردیم و در ج ۱۳ / ۲۰۶ یاد کرده و گفتیم: نام او محمود بن اسماعیل بن قادوس دمیاطی مصری است، چون در کتاب «طلیعه» علامه سماوی تصریح شده است که اشعار مذکوره در مناقب ابن شهر آشوب، متعلق به اوست.

از آن پس در کتاب شذرات الذهب به حوادث سال ۶۳۹ برخوردیم که می نویسد:

«در این سال نفیس ابن قادوس، قاضی ابو الکریم أسعد بن عبد الغنی عدوی درگذشت» از این رو ترجیح دادیم که اشعار یاد شده در مناقب از او باشد و لذا در مستدرکات این جلد ص ۴۶۸ شرح حال او را یاد کردیم.

ص: ۱۷۰

وجه ترجیح از اینجاست که ابن شهر آشوب او را به عنوان قاضی نام برده، و آنکه قاضی بوده همان أسعد است نه محمود، چنانکه در شذرات دیدیم. محمود، تنها کاتب علوین بوده چنانکه در طلیعه یاد شده است، البته قدری بعید می نماید، زیرا صاحب مناقب در سال ۵۸۸ درگذشته و أسعد ابن قادوس بسال ۶۳۹ بعد از ۵۱ سال، ولی چون اسعد ۹۶ سال عمر کرده، مانعی نیست که ابن شهر آشوب اشعار او را یاد کند.

امینی گوید: آنچه استادمان سماوی صاحب طلیعه یاد کرده، همان صحیح است، و سرورمان امین از چند نکته غفلت داشته: ۱- ابو الفتح ابن قادوس هم که شرح حال او مورد بحث است، قاضی بوده، چنانکه معاصرش قاضی رشید، مقتول بسال ۵۶۳ در کتابش «جنان الجنان و ریاضة الالذهان» نوشته و صاحب تاریخ حلب در ج ۴ / ۱۳۳، نقل کرده. و نیز مقریزی در خطط ۲ / ۳۰۶ و دکتر عبد اللطیف حمزة در «الحركة الفكرية في مصر» ص ۲۷۱، او را با عنوان قاضی یاد کرده اند.

۲- آنکه به نام «ابن قادوس» شهرت دارد، محمود، شاعر مورد بحث ما است، نه أسعد، چه او به عنوان قاضی نفیس بن قادوس، معروف بوده، نه ابن قادوس.

۳- قاضی نفیس، به شعر و ادب معروف نیست، در هیچ فرهنگی یاد نشده که شعر گفته باشد، آنکه در تمام فرهنگهای رجال و شعرا یاد شده، همان ابو الفتح ابن قادوس است. و خدا بحال همگان داناست.

ص: ۱۷۱

قرن ششم

۴۷ غدیریہ ملک صالح

(شهید ۵۵۶ - ۴۹۵)

سقى الحمى و محلّا كنت أعهده
حيّا بحور بصوب المزن أجوده
فان دنا الغيث و استسقت مرابعه
ربا فدمعى بالتسكاب ينجده:

- سیراب و خرم باد مرغزاری که وعده‌گاه من بود، از نسیم دریا، سیلاب باران.
- اگر ژاله بهاری برآید تا بساط این گلشن سیراب کند، سیلاب اشکم به مدد خیزد.
* در این قصیده گوید:

يا راكب الغي! دع عنك الضلال فهذا الرشد بالكوفة الغراء مشهده:

- ای که بر مرکب جهل سواری. حیرت از سر بگذار، معدن رشد و رهیابی در کوفه هویدا است.
- آنکه خورشید به یمن کرامتش بازگشت تا فضل نماز دریابد و فرشتگان گواه باشند.
- و روز «غدیر» که رسول خدا در جمع حاضران فرمود و دست او را برافراشت:
- هر که را من سرور و سالارم، این علی سالار و سرور است، اینم فرمان

ص: ۱۷۲

مؤكد است.

- هر که یاریش وانهد، خدایش وانهد، هر که دستیارش شود، خدایش کمک باد.
- در از قلعه خیبر برکند و بدور افکند، با آنکه از روزه ناتوان بود،
- لرزه بر ارکان دژ افکند، یهود را از هراس دل در بر طپید.
- روح الامین در سما فریاد برکشید: اینک وصی. و اینک احمد پاک گوهر.
- آب فرات سر به طغیان برآورد، همگان از بیم هلاک بدو پناه بردند.

-فرمودش: آب خود فرو درکش. ریگهای فرات آشکار شد، از صولت فرمانش.»^۱

۲

(اضافات چاپ دوم:)

در قصیده دیگری که ۵۷ بیت آن یاد شده، امیر المؤمنین را چنین می‌ستاید.

-در معرکه‌های فراوان پیشتاخت، نه عقب نشست، نه لرزه بر اندامش فتاد.

-چه غمها که از دل برادرش مصطفی زدود، گاهی که حادثه بلا در کمین بود.

-میان آنکس که شیوه فرار بیادگار نهاد، با آنکه در پیکار چون کوه بر جا بود، تفاوت از زمین تا آسمان است.

-در سوره «هل اتی» خدای رحمان مقامش بنمود، جودش بستود، بدامنش چنگ بر زن.

-علی است که فرمود

«سلونی»

تا اسرار علوم پنهانی بر شما هویدا سازم، جز او را یارای چنین ادعا نبود.

-بلکه می‌گفت: بر شما سرور شدم، اما بهتر از شما نبودم، اگر راه کج گرفتم، براستم رهنمون باشید.

-اگر حاسدان مقامش شناختند، دوستان حق او را معترف آمدند.

(۱) قصیده ۳۹ بیت است، گزیده‌های آن در مناقب ابن شهر آشوب و صراط المستقیم بیاضی دیده می‌شود، تمام آن در کتاب «الرائق» علامه سید احمد عطار یاد شده است.

ص: ۱۷۳

-بروز «غدیر» فضلی نامور داشت که رسول حق در میان جمع دستش برافراشت.

۳

*در قصیده دیگری که ۴۴ بیت است با این مطلع:

و لا تعرّج على الاطلال و الدّمن	لا تبك للجيرة السارين فى الطّعن
و لا حنين الى الف و لا سكن	فليس بعد مشيب الرأس من غزل
من خلقه ذى الايادى البيض و المنن	و تب الى الله و استشفع بخيرته
به بشاره قسّ و ابن ذى يزن:	محمّد خاتم الرّسل الذى سبقت

- تا کی بر یاران سفر کرده‌ات بنالی؟ تا چند کنار این کلبه‌های فرو ریخته منزل سازی؟

- اینک که گرد پیری بر سر نشست، دیگر دلدادگی بس است، یاد دوست از سر بگذار.

- سوی خدا راه برگیر، از همت برگزیدگانش شفاعت جوی که صاحبان خیراند و برکت.

- محمد خاتم رسولان است: حکیم عرب «قس» امیر عرب «ذی یزن» مژده رسالتش گفت.

*در این قصیده گوید:

- بدامنش چنگ برزن، ذخیره دنیا و آخرت او است، و هم ستوده کردار:

ابو الحسن هادی انام:

- وصی او. جانفدای او. نگهبان و یاورش از کید دشمنان.

- در روز «غدیر» رسول خدا سفارش او کرد نه دیگران، همگان شاهداند:

- فرمود: این است وصی من. جانشین من. دانشمند فرائض و سنن.

- گفتند: پذیرفتیم. و چون درگذشت، هنوز جنازه‌اش بر زمین راه خیانت گرفتند.

ص: ۱۷۴

*در قصیده دیگری که ۲۷ بیت است، چنین سروده:

-من پیرو علی باشم. در ستیز با دشمنانش، مهر کیش دوستانش.

-من پیرو علی باشم که بروزگار، گرد پستیها نگردید.

-بنده ساقی کوثرم که برستاخیز دوستانش را آب حیات بنوشاند.

-بنده حلال مشکلاتم، که هر صعب و دشواری در برش سهل و آسان است.

-آنکه چون فارس لیل را ب خاک افکند، فرشتگان آوای تکبیر برآوردند.

-سروری که خدایش برگزید، برادری رسولش برکشید.

-سوگند که در شب هجرت، تنها او برخی و جانفدای رسول حق گشت.

-بجان خودم که در روز «غدیر خم» جز او را لایق وصایت ندید.

۵

*در قصیده دیگری که ۴۱ بیت است، با این سر آغاز گوید:

ما کان اوّل تائه بجماله	بدر منال البدر دون مناله
متباین فالعدل من اقواله	لیغرنا و الجور من افعاله
صرع الفؤاد بسحر طرف فاطر	حتّی دنا فأصابه بنباله
متعود للرمی حاجبه غذا	من قسیه و اللّحظ بعض نضاله
ما بلبل الاصداع فوق عذاره	آلا انطوی قلبی علی بلباله
یبغی مغالطة العیون بها لکی	یخفی عقاربه مدبّ صلاله
و یظلّ من ثقل الغلالة تشنکی	ما یشتنکیه القلب من اغلاله
جعل السّهاد رقیب عینی فی الدّجی	کی لا ترى فی النّوم طیف خیاله

-اولین زیبا رخ رعنا نیست که بخود بنازد، ماهی که دست آفتابش بدامن نرسد.

- دمساز نیست: در سخن نرم و مهربان تا بفریید، در عمل جفاکار است.
- جادوی خمارش دلم ب خاک افکند، از آن پس با تیر مژگان چاک چاک.
- کماندار ماهری است: ابروانش چاچی، تیر نگاهش ناوک خونچکان است.

ص: ۱۷۵

- طره زلف بر گلشن عذار نیفشاند، جز اینکه قلب زار من برآشفست.
- این پریشانی و آشفتگی مغلطه سازد، تا عقرب زلفش نهان سازد.
- بام تا شام از پیرهن حریر شکوه آرد، آن سان که دل عاشقان در زنجیر عشقش بنالد.
- شام تا بام بیداری و بیخوابی رقیب چشمانم کرد، مبادا رؤیای شیرینش بخوابم آید.

و حفظت فی یدی الیمین و داده	جهدی و ضیع مهجتی بشماله
و اباح حسادی موارد سمعه	و حمیت ورد السمع عن عدّاله
أغراه تأنسی له بنفاره	عنّی و اذلالی بفرط دلاله
و لرّما عاتبته فیقول لی	:قولی یکذبّه بفتح فعاله
کمعاشر أخذ النبیّ عهدهم	و استحسّنوا الغدر الصّراح بآله
خانوه فی امواله و زروا	علی افعاله و عصوه فی اقواله:

- مهرش بجان و دل نگهبان شدم، خون دلم بی‌مهابا هبا کرد.
- یاوه حاسدان عشقم در گوش سپرد، پند ناصحانش در گوش نگرفتم.
- انس ورزیدم، رمید. نیاز بردم، ناز کرد.

-و چون عتابش کردم، قول وفا داد، اما در عمل جفا کرد.

-بسان آن جمع که با رسول خدا پیمان بستند بآلش مهربان باشند، اما راه دغل گرفتند.

-اموال رسول به دغا بردند، بر کردارش خرده گرفتند، نافرمانی دستور کردند.

-این امیر مؤمنان سرور خاندان که در دهر همتا نداشت:

العلم عند مقاله و الجود حين نواله و الباس يوم نزاله

-به هنگام سخن در دانش، بوقت جود و بخشش در دهش، به آوردگه در رزم و پیکار.

-برادر رسول، از میان امت، امین آن سرور در ودایع نبوت.

-در مهر و ولایشان تأکید نمود، و گویا به نزاع و ستیزشان وصیت فرمود.

ص: ۱۷۶

-آئین اعتدال را با کتمان حقائق ناقص شمردند، با آنکه روز غدیر، راه کمال پیمود.

*این قصائد را از کتاب «الرائق» تألیف سرورمان علامه سید احمد عطار، اقتباس کردیم، در این کتاب، قسمت مهمی از اشعار و قصائد «ملک صالح» درباره عترت طاهره پیامبر ثبت شده و چه بسا بیشتر مدایح او را یاد کرده باشد.

(پایان اضافات چاپ دوم)

شاعر:

ابو الغارات، ملک صالح، یکه سوار مسلمین، نصیر الدین، طلایع بن رزیک ابن صالح ارمنی «۱»، و چنانکه در «اعلام» زرکلی آمده، اصل او از شیعیان عراق است.

از آن جماعتی است که خدای سبحان دین و دنیا را برایشان فراهم آورده افتخار دو سرا نصیبشان گشت: دانشی بحق نافع و سلطنتی داد گرانه. هم فقیهی ممتاز، آن چنانکه در کتاب «خواص عصر فاطمی» یاد شده، هم ادیبی نکته بین و قافیه پرداز، چونان که در فرهنگ رجال آمده.

در عین حال: وزیری دادگستر که قاهره با سیرت عادلش می نازد، ملت مصر در سایه عنایتش می بالد، دولت فاطمیان از حسن تدبیرش در سیاست رعیت و انتشار امنیت و دوام صلح و صفا به استحکام و قدرت می فزاید. و چونان که زرکلی در «اعلام» گوید: وزیری خود ساخته که در شمار ملوک آید.

با لقب «ملک صالح» نامور شد، و این لقب با سیره و روش او مطابق آمد، چنانکه در تاریخ سراسر عظمتش

می‌خوانیم: بحق سوگند که در دانش وافر و ادب فائق، صالح بود، در دادگری و پارسائی صالح بود، در سیاست پسندیده و رعایت رعیت صالح بود، در داد و دهش و بذل و بخشش صالح بود.

کوتاه سخن: در همه فضائل و آداب، دینی و دنیوی، صالح و شایسته بود، گذشته از همه اینها، خود باختگی او در ولاء ائمه اطهار و نشر آثارشان و دفاع از حریمشان با دست و زبان، نظم و نثر.

(۱) به کسر همزه منسوب به ارمینیه، بر خلاف قیاس آمده: نام فلات وسیعی است.

ص: ۱۷۷

فقه‌ها را در محضر خود می‌خواند، و در مسئله امامت و قدر با آنان مناظره می‌کرد، در نصرت مذهب تشیع چون آتش سرخ بود (کالسکه المحمّاة) چنانکه در «خطط» و «شذرات الذهب» تعبیر کرده‌اند.

تألیفی بنام «الاعتماد»^۱، در رد بر اهل عناد» دارد که متضمن امامت علی امیر المؤمنین است و بحث در پیرامون احادیث ولایت و امامت. دفتر اشعارش در ۲ جلد مدون گشته که در فنون مختلفه شعر مهارت خود را نمایان نموده، تا آنجا که سعید بن مبارک، نحوی بزرگ، در گذشته ۵۶۹ یک بیت از اشعار او را در بیست جزوه شرح کرده است.

ادیبان هر روز گرد شاه‌نشین وزارتخانه‌اش انجمن می‌شدند و اشعار او را می‌نوشتند، دانشمندان از هر دیار به خدمتش وارد گشته، به آرزوی خود نائل می‌شدند.

هر ساله اموال فراوانی به مشاهد مشرفه گسیل می‌داشت تا در میان علویین تقسیم شود و همچنان برای اشراف مدینه و مکه، لباس و سایر ما یحتاج زندگی می‌فرستاد، حتی الواحی که برای نوشتن کودکان مکتب آنان لازم بود و یا قلم و سایر ادوات کتابت.

آبادی «مقس»^۲ را وقف کرد تا دو سوم آن نصیب اشراف از فرزندان امام حسن و امام حسین باشد و نه قیراط آن ویژه اشراف مدینه منوره و یک قیراط آن در مصالح مسجد امین الدوله صرف گردد.

آبادی «بلقس» را در قلیوبیه و استخر «حبش»^۳ را نیز در مصارف خیریه وقف کرد، مسجد جامع قراهه بزرگ را تجدید بنا کرد. جامع نوینی در باب «زویله» پشت قاهره بنیان کرد که بنام جامع صالح خوانده می‌شد.

در تمام دوران حیات، پیکار با فرنگیان را، در دشت و دریا، وانتهاد، هر سال

(۱) در شذرات الذهب «الاجتهاد» ثبت شده:

(۲) به فتح میم و سکون قاف. قبل از اسلام «ام دین» نامیده می شد.

(۳) حموی گوید: سرزمینی است در بیابان پست، طول آن یک میل مسافت دارد و مشرف بر نیل مصر است، پشت قراهه. وقف بر اشراف است.

ص: ۱۷۸

سپاهی پشت سپاه دیگر بسوی آنان گسیل می داشت. «۱»

هماره صدر جایگاه، تاج افتخار، دستور نافذ، تخت سلطنت در اختیار او بود، تا با وجود همه این مفاخر، به فوز شهادت هم نائل آمد: و روز دوشنبه نوزدهم ماه مبارک رمضان، سال ۵۵۶ در دهلیز کاخش بی خبر مورد هجوم قرار گرفت و کشته شد، و در کاخ وزارتخانه قاهره بخاک رفت، و بعد، فرزندش ملک عادل جسد او را به قراهه کبری حمل داد.

پیرامون زندگی شاعر:

۱- ابن اثیر، در تاریخ الکامل ۱۱/ ۱۰۳ گوید: در این سال (۵۵۶) ماه مبارک رمضان، ملک صالح، وزیر عاضد علوی صاحب مصر مقتول شد. انگیزه قتل این بود که با استبداد کامل حکومت می کرد، در امر و نهی، و خرج و دخل اموال، خودسرانه کار می کرد. از آن رو که عاضد کم سال بود، و همو خود به خلافتش برکشیده بود، و در راه این مقصود، جماعتی را آواره دیار کرد تا از شورش آنان در امان باشد.

ضمناً دخترش را به ازدواج عاضد درآورد، و پردگیان حرم با او دشمن شدند: عمه عاضد. مال فراوانی به امراء مصر فرستاد و آنان را به قتل ملک تشویق و دعوت نمود، از همه سرسخت تر در میان آنان مردی بود که «ابن الداعی» لقب داشت، در دهلیز قصر کمین کردند، و چون وارد شد ناگهان با کارد بدو حمله بردند و جراحات مهلکی بر او فرود آوردند.

با وجود این همراهانش او را به داخل کاخ بردند و هنوز رمقی در او باقی بود، به عاضد پیام فرستاد و سرزنش کرد که از چه به قتل او رضا داده است با آنکه بدستکاری او بر سریر خلافت جای کرده؟ عاضد قسم یاد کرد که از ماجرا بی خبر است. گفت: اگر از توطئه قتل من بی اطلاعی، عمهات را تسلیم کن تا انتقام گیرم.

عاضد دستور فرمود تا او را گرفته تسلیم کردند، ملک او را بقتل رسانید، وصیت کرد که وزارت به فرزندش رزیک تفویض شود و او را به لقب «عادل» برکشید،

(۱) خطط ۴ / ۸۱ و ۳۲۴، تحفة الاحباب سخاوی ۱۷۶.

ص: ۱۷۹

و بهمین جهت کار وزارت به فرزندش منتقل گردید.

ملک صالح اشعار شیوا و رسائی دارد که گواه فضل بی‌کران اوست از آن جمله در افتخارات خود گوید:

ابی الله ألا ان یدوم لنا الدهر و یخدمنا فی ملکنا العزّ و النصر

- خدا جز این نخواست که ملک ما بر دوام ماند، عزت و نصرت در رکاب ما بیاید.

- دانستیم که متاع دنیا آلف و الوف آن فانی است، آنچه پایدار ماند نام نیک دنیا، پاداش کردگار است.

- بذل و عنایت با سطوت و صولت بهم در آمیختیم، چون ابر بهاری که سیلاب باران با رعد و برق درآمیزد.

- آنگاه که پا بمیدان رزم نهیم، جفت جفت بخاک هلاک اندازیم، مهمان مادر این ضیافت گرگ بیابان کرکس آسمان است.

- و چون در صلح و صفا داد و دهش کنیم، بنده و آزاد بر مرغزار نعمت مادر عیش و نشاط است.

* صالح مردی کریم بود، با ادبی فائق و شعری رائق، دانشمندان در کنارش جمع، عطای فراوانی به خدمتشان گسیل می‌داشت. بدو پیوست که شیخ ابو محمد ابن دهان نحوی بغدادی که مقیم موصل است، این بیت از سروده‌های او را شرح نوشته:

تجنّب سمعی ما یقول العواذل و أصبح لی شغل من الغزو شاغل

- گوشم به ملامت ناصحان نیست اینک از پیکار و ستیز سرگرم و غافلم

* پیاس این خدمت هدیه نفیسی مهیا کرده بدو فرستد، اما قبل از گسیل داشتن به قتل رسید. بدو پیوست که

مردی از اعیان موصل در مکه مکرمه او را ثنا و ستایش گفته. نامه‌ای تشکرآمیز بدو نوشت و هدیه‌ای بدان ضمیمه فرمود.

ملک صالح، مذهب امامیه داشت، بر روش علویین مصر نمی‌رفت، آن هنگام که عاضد بر مسند خلافت نشست و در مراسم شرکت نمود، هلهله و غوغای عظیمی برخاست.

ص: ۱۸۰

ملک صالح پرسید: چه خبر است؟ گفتند: مردم شادی و پای افشانی می‌کنند، فرمود: فکر می‌کنم این مردم بی‌خرد با خود گویند: خلیفه پیشین نمرد، تا اینکه دیگری را بجای خود نشانند، و ندانند شبان‌آنان منم که چون گوسفندانشان با چوب خود میرانم.

عمارہ گوید «۱»: سه روز پیش از شهادت ملک، بخدمتش رسیدم، مرقومی بدست من داد که این دو بیت در آن نوشته بود:

- ما در خواب غفلت غنوده‌ایم، چشم مرگ به سوی ما باز است.

- سالهاست به جانب مرگ می‌تازیم، کاش دانستی کی به استقبال ما شتابان است.

* و این آخرین ملاقات ما بود.

عمارہ گوید: از شگفتیهای روزگار که من قصیده‌ای در خدمت فرزندش عادل انشاد کردم و از جمله گفتم:

- پدرت با صولت وحدت بر فرق سیاهی کوبد، و توئی دست راست و چپ.

- مقام منبع او - گر چه عمرش دراز باد - در اختیار تو خواهد بود.

ویژه و حتم.

- عروس وزارت از پس حجله به سویت نگران است. هر حجایی بالا رفتنی است.

* و امر وزارت پس از سه روز در اختیار او قرار گرفت.

۲- ابن خلکان در تاریخ خود ج ۱ / ۲۵۹ گوید: صالح وارد قاهره شد و در ایام فائز متصدی وزارت گشت، و مستقلاً عهده‌دار امور سیاست و تدبیر کار دولت شد. مردی صاحب فضل و دوستدار اهل فضل بود با دستی جواد و بخشنده خوش برخورد، با احساس نیکو. از شعر اوست:

- روزگار، با حوادث و انقلابات خود عبرت آموز است، ما سرخوش و بی خیال.

(۱) یکی از شعراء غدیر در قرن ششم هجری است، شعر او با شرح حالش تحت رقم ۵۲ خواهد آمد.

ص: ۱۸۱

- مرگ را فراموش کرده ایم هرگز یادش نکنیم، جز اینکه امراض و اسقام یادآور ماست.

✽ و از جمله اشعار او:

أعطافه النَّسوات من عینیه	-و مهفہف ثمل القوام سرت الی
سیفی غداة الرَّوع من جفنیہ	ماضی اللّحاظ کائنما سلّت یدی
فی خدّه ألفیہ لا لامیہ	قد قلت اذ خطّ العذار بمسکہ
اصداغه نفضت علی خدّیہ	ما الشّعّر دبّ بعارضیہ و انّما
فیہم و قلبی الآن طوع یدیہ	الناس طوع یدی و امری نافذ
و یجور سلطان الغرام علیہ	فاعجب بسلطان یعمّ بعدلہ
مستقیح، لفررت منه الیہ:	و اللّٰه لو لا اسم الفرار و أنّه

- نازک اندامی چون سرو ناز، سر خوش و پیچان، مستی از چشم خمارش بر سر و دوش خزیده.

- با نگاهی دلدوز، گویا روز پیکار است، از نیام چشمانش شمشیر برکشیده.

- بتازه، خط عذارش چون مشک بر دمیده، طرفین رخسارش الف کشیده، نه لام.

- گفتم: عارض او نیست که بر رخسارش دویده، طره زلف است که بر عذارش برچمیده.

- همگانم هواخواه و سر بفرمان، ارم به هر جانب روان، اما قلبم مطیع فرمان اوست.

- شگفتا از این سلطان دادگر که سلطان عشقش بر او جور و جفا روا دارد.

- بخدا سوگند که اگر فرار مایه ننگ و عار نبود، از جور و جفای این به دامن عدل و داد او فرار می‌کردم.

* و در مصر برای حاضران انشاد کرده است:

- برف پیری بر سر نشست، آبروی جوانی ببرد، باز سپید بآشیانه زاغ اندر آمد.

- در خواب ناز غنودی، دیده حوادث بیدار، نیش مرک در کمین است.

ص: ۱۸۲

- چگونه عمری بجا باشد، بنیاد گنجینه، هر چه باشد، با خرج بی‌حسابت بر باد است.

* المهذب، عبد الله بن اسعد موصلی، ساکن حمص، از موصل به عزم زیارت صالح آمد و با قصیده‌ای به قافیه کاف او را ثنا گفته بود، مطلع قصیده این است:

اما کفاک تلافی فی تلافیکا و لست تنقم الا فرط حبیکا

- این نه کافی است که در تلافی مافات جانم تلف شد؟ عییم نباشد، جز اینکه بسیاری دوست دارم.

(و با این دو بیت از تغزل به مدح می‌گراید: «۱»)

و فیم تغضب أن قال الوشاة سلا و أنت تعلم أنى لست أسلوکا

لا نلت وصلک ان کان الذی زعموا و لا شفی ظمأی جود ابن رزیکا

- از چه خشم گرفتی؟ که بدگویان به تسلاى خاطر م آیند؟ با آنکه دانی تسلا نپذیرم.

- وصلت حرامم باد اگر راست گفته باشند و نه از عطای ابن رزیک شفای تشنگی نصیبم باد.

* این قصیده بسیار ممتاز است.

۳- مقریزی در ج ۴ ص ۸۱-۷۳ خط گوید: ملک صالح در میان جماعتی از بی‌نویان زیارت مشهد امام

علی بن ابی طالب رفت، در آن هنگام تولیت با سرور سادات، ابن معصوم «۲» بود. در خواب به خدمت امام رسید، امام بدو فرمود:

در این شب حاضر، چهل تن از بی‌نویان به زیارت آمده‌اند، در میان آنان مردی است که طلایع بن رزیک نام دارد، از بزرگان دوستان ما است، بدو برگو: «برو که والی مصرت ساختیم».

(۱) اضافه از ابن خلکان. (مترجم).

(۲) ابن شدقم در تحفة الازهار گوید: ابو الحسن ابن معصوم بن احمد ابی الطیب، سیدی شریف، جلیل، عظیم الشأن و رفیع مقدار و در مشهد غروی می‌زیست، صاحب جاه، با حشمت و عزت و احترام، سنگین و با وقار بود. انتهی. ابن معصوم، جد خاندان بزرگوار خراسان است که در نجف معروف‌اند.

ص: ۱۸۳

صبح آن شب، جارچی ابن معصوم ندا بر کشید: در میان شما کدام یک طلایع بن رزیک است؟ بپاخیزد و به ملاقات ابن معصوم شتابد، طلایع به خدمت سید رسید و سلام گفت، سید ماجرای رؤیا را برای او شرح داده ابلاغ رسالت کرد، طلایع روانه مصر شد و کارش بالا گرفت:

موقعی که نصر بن عباس، اسماعیل ظافر، خلیفه فاطمی را کشت، پردگیان حرم به منظور خونخواهی نامه‌ها نوشتند و موهایی چیده شده خود را در جوف نامه‌ها به هر سوی و هر کس که امید خونخواهی داشتند، فرستادند، طلایع مردم را گرد آورد و به عزم انتقام از وزیر قاتل عازم قاهره گردید، چون به قاهره نزدیک شد، وزیر فرار اختیار کرد، و طلایع با خاطر جمع و صلح و صفا وارد شهر شد، خلعت وزارت بر تن او افکنده شد، و با لقب «ملک صالح» «فارس مسلمین» (یکه سوار مسلمانان) «نصیر الدین» مفتخر شد.

صالح به آزادی و امنیت همت گمارد، و راه و روشی نیک پیشه کرد (و پس از آنکه ماجرای شهادتش را یاد کرده «۱») می‌گوید: مردی شجاع، کریم، سخی، فاضل، ادب دوست و ادیب‌پرور بود، نیکو شعر می‌سرود، خلاصه سخن آنکه در فضل و خرد و سیاست و تدبیر، یکتا مرد زمانش بود، با ابهت، با صولت و پر هیبت. مالی موفور بدست آورد، بر نمازهای یومیه از فرائض و نوافل مواظبت داشت. در تشیع سخت تعصب می‌ورزید.

کتابی تصنیف کرده بنام «الاعتماد، در رد بر اهل عناد» فقها را گرد آورد و با آنان در مطالب کتاب مناظره کرد، این کتاب در امامت علی بن ابی طالب است.

فراوان شعر گفته، در هر فنی از فنون شعر وارد شده، دیوانش در دو جلد مدون است، از جمله اشعار او در باب اعتقادات:

- ای امتی که آشکارا براه ضلالت رفتی. اعتراف و انکارت یکسان بود.

- گفتید: معاصی جز به تقدیر خدای جهان چهر نگشود.

- اگر چنین باشد، خدای شما خود مانع اجرای فرمان خواهد بود.

(۱) رک، شهداء الفضیله ۵۸.

ص: ۱۸۴

- حاشا و کلا که پروردگار ما از کبیره و فحشا نهی کند، و هم خواهان آن باشد.

* قصیده دیگری سروده و نامش «جوهریه، در رد قدریه» نامیده است.

و هم گوید: روایت کنند در آن شب که صبحگاهش به قتل رسید، گفت:

در این شب، امام علی بن ابی طالب به تیغ کین مضروب شد، آنگاه فرمان داد تا مقتل امام را قرائت کردند. بعد غسل کرد و با صد و ده رکعت نافله، شب‌زنده‌داری نمود.

صبح بیرون شد تا سوار شود، لغزید، عمامه‌اش نگون شد. اضطرابی بدو دست داد و در دهلیز وزارتخانه نشست، ابن صیف را که عمامه خلفا و وزرا را می‌بست، و بدین جهت وظیفه خوار بود و مقرری دریافت می‌کرد، حاضر ساخت تا عمامه او را اصلاح کند.

مردی تذکر داد که این ماجرا مایه تطهیر و فال شوم است، اگر رای سرورمان باشد، حرکت را تأخیر بیندازد، نپذیرفت، فرمود: فال شوم القای شیطان است، چاره‌ای از حرکت نیست، سوار شد و پایان کارش چنان شد که شد.

در ج ۲ ص ۲۸۴ بنقل از ابن عبد الظاهر درباره مشهد امام حسین که در مصر واقع است، گوید: طلایع بن رزیک، معروف به ملک صالح، عزم کرد که سر مبارک حسین را از عسقلان «۱» که گهگاه مورد هجوم فرنگیان بود، به مصر منتقل سازد.

جامع ویژه‌ای در باب زویله بنیان کرد تا سر مبارک را در آنجا دفن کند، و به شرف این افتخار عظیم نائل آید.

اما اهالی «قصر» در این شرافت پیروز شدند و گفتند: سر مبارک باید در محله ما باشد، همین مکان فعلی را مهیا کرده با رخام بنیان کردند و سر بدانجا منتقل گشت، و این واقعه در سال ۵۴۹ دوران خلافت فائز و بر دست طلایع جاری شد.

حکایتی شنیده‌ام که برخی گواه شرافت این سر مبارک می‌شمردند: گفتند سلطان ملک ناصر، موقعی که قصر را تصرف کرد، خادمی را بدو نمودند که در دولت مصریان صاحب جاه و مقام و کلیددار قصر بوده است.

(۱) شهری است در شام از کارگزاریهای فلسطین، کنار دریا، عروس شامش خوانند.

ص: ۱۸۵

گفتند: این خادم گنجینه‌ها و دفینه‌های قصر را می‌شناسد. او را گرفتند و وا پرسیدند، پاسخی نیاورد، صلاح الدین کارگزاران خود را فرمود تا با شکنجه به اقرارش کشند.

او را گرفتند و بر سرش سوسک‌های سیاهی گذارده با دستمال قرمزی بستند، می‌گویند: این بالاترین شکنجه‌هاست، آدمیزاده تحمل ندارد که بر آزار سوسک‌ها صبر کند، ساعتی نمی‌گذرد که ملاج او را سوراخ می‌کنند و کشته می‌شود، چند بار، این بلا را بر سرش آوردند، ناله نزد و احساسی نداشت بر عکس می‌دیدند که سوسک‌ها مرده‌اند.

سلطان احضارش کرد و با اصرار، سر آن پرسید، پاسخ داد: علتی جز این فکر نمی‌کنم که چون سر مبارک امام حسین را می‌آوردند، منم نیز شرکت کردم و بر بالای سر خود حمل کردم. گفت: آری سری عظیم‌تر از این چه خواهد بود، او را بخشید و آزاد کرد. انتهی.

۴- شعرانی در مختصر تذکره قرطبی «۱» ص ۱۲۱ آورده است: به تحقیق پیوسته که طلایع بن رزیک، بعد از آنکه مشهد رأس الحسین را در قاهره بنا کرد و سر مبارک را با هزینه چهل هزار دینار بدانجا منتقل نمود، شخصا با تمامی سپاهیانش تا خارج از شهر با سر و پای برهنه استقبال کرد.

اینک سر مبارک داخل برنسی از حریر سبز، میان گور بر روی یک کرسی از چوب آبنوس قرار دارد، و در حدود نیم اردب «۲»، عطریات در داخل گور فرش کرده‌اند، این اطلاعات به وسیله خادم مزار در اختیار من قرار گرفته است.

تا آنجا که در ص ۱۲۲ گوید:

ای برادر عزیز، با نیت خالص بزیارت این مشهد شریف روان شو، اگر اهل کشف و شهود نیستی که برکات این روضه را دریابی، بدان که گفته قرطبی (دفن سر مبارک حسین در مصر باطل است) مربوط به دوران قرطبی است، زیرا

(۱) التذکره باحوال الموتی و امور الاخره، و این قرطبی همان صاحب تفسیر معروف است:

محمد بن احمد بن فرج انصاری خزرجی. (مترجم).

(۲) پیمانه‌ای است که بیست و چهار صاع گنجایش دارد. (مترجم)

ص: ۱۸۶

که رأس مبارک بعد از مرگ قرطبی بوسیله طلایع بن رزیک به مصر انتقال یافته است.

امینی گوید: این تصحیح و توجیه، نسبت به کلام قرطبی، گواه بی‌خبری شعرانی است از شرح حال قرطبی و طلایع: چون ندانسته که این قرطبی در سال ۶۷۱ فوت کرده یعنی بعد از وفات طلایع به صد و پانزده سال، زیرا وفات ملک صالح: طلایع بسال ۵۵۶ بوده که نطفه قرطبی هنوز منعقد نگشته.

ضمناً، مشهد رأس الحسین که بفرمان طلایع بنیان شد، در سال ۷۴۰ هجری، در آتش سوزی ویران گشت، تا کنون مکرر تجدید بنا شده، بتازگی در کنار آن مسجد جامعی تأسیس یافته، و بالاخره در دوران امارت عبد الرحمن کخیا، از امراء ممالیک بنای مشهد حسینی تجدید سازمان یافته و آن در اواخر قرن گذشته میلادی بود، بعد از آن به ایام خدیوی سابق تمام ساختمان از پی برداشته شده تجدید بنا کردند.

از بنای قدیمی تنها همان قبه‌ای که بر فراز مقام امام است، باقی مانده، چنانکه امروز مشاهده می‌کنیم، و این همان جامع معروف است که بنام سرورمان حسین «جامع سیدنا الحسین» شهرت دارد «۱».

ولادت، وفات، مدایح و مرثی:

ملک صالح به سال ۴۹۵ یا بجهان نهاد، و فقیه عماره یمنی که شرح حالش بیاید، با قصائد فراوانی که در کتابش «النکت العصریه» درج شده، او را ثنا گستر بوده است، از جمله:

- هر آن درختی که هویدا شود وانهید، جز درختی که بر بارگاه او پرتو افکن شود.

- به بارگاه صالح بشتابید، نام او که شنیدید، نام دگران فراموش سازید.

- بدین درگاه بآرزوی مال و منال مپوئید، عظمت و شخصیت را زیر پا مگذارید.

(۱) تاریخ مصر جدید ۱/ ۲۹۸.

ص: ۱۸۷

- از این بارگاه ارجمندی و افتخار بجوئید، هر یک بفراخور مقدار خود کامیاب گردید.

* و در شعبان سال ۵۰۵ با قصیده دیگری بستایش صالح پرداخته و از جمله سروده:

- چکامه‌ام از سرزمین حجاز بیابوست آمد، کتاب و سنت با ترنمی خوش انگیزه شتابش بود.

- اگر از رنج راهم پرسی: آرزویم بخواب نرفت، امیدم بخطا نیبوست.

- آبهای گندیده گوارا نشد، در آبشخور سفله‌گان بار نیفکندم.

* و در ستایش او گفته:

- پنداری سوز و گداز از سر گرفتم، از آن دم که راه هجران گرفتی؟

- جفا و هجرانت آرامش خاطر من گشت، سردی هجران سوز دل را فرو نشاند.

- دیگرم از پس چهل سال که شادابی عمر گذشت، عشق و دلدادگی قبیح است.

- گر چه برف پیری بر سرم ننشسته، صبح سفیدش بر عارضم دمیده.

- روزگار عیش و عشرت که بهردم جنایتی نه در خور عفو کردم.

- بزیر پی در سپردم، گنجینه عمرم دریغ نیامد، بی حساب خرج کردم.

- اما، زادگان «رزیک» بیاریم شتافتند، با احسان خود غریق رحمت ساختند.

* و از همین قصیده است:

- اگر صالح، کرانه دشت برنمی‌تافت، سیل احسانش از این سامان در می‌گذشت.

- در عین امیدواری، چنان بودم که از سراب به سوی شراب گریزانم.

- اما - بحمد الله - تلاشم یاوه نماند، امیدم به مصر ناامید نگشت.

- سپید بارگاهی زیارت کردم که ابر عطایش کاخ آرزوی بر باد رفتگان آباد سازد.

* و از همین سروده:

- فرزندت ناصر عادل بیاداشتی که رسوم دیرین زنده کند، از آن پس که

ص: ۱۸۸

تباهی گرفت.

- عدل و داد، در جهان بگسترانید، اینک گوسفندان با گرگ در چرایند.

- تو آفتاب حقیقتی، او پرتو آفتاب است.

- در صولت و عطوفت، هر دو، راه تو گرفت: بر دوستان آب گوارا بر دشمنان رنج و بلا افشاند.

- عمامه عزت از پیش و پس بیاویخت: شرافت نسب با دستاورد حسب درآمیخت.

- ملک و دولت با اراده آهنین نگهبان شد، خجسته و میمون آمد.

- یکه سواری که به هر مرز و بوم درآمد، قبه عظمت بر سما کشید تاج زعامت بر تارک افراشت.

- در جنگ و صلح، از هیبت و صولتش ترسان اند، چون تیغ تیز، در نیام هم رعب آور و هراس انگیز.

* در قصیده دیگری چنین ستاید:

- تو که با صولت و قدرت توانی بر اوج بلندی پا نهی، این تلاش و تکاپو از چیست؟

- با زبان شمشیر، خطبه امارت بر خوان، که زبان شعر و ادب کوتاه است.

* و در همین قصیده گوید:

- کفیل خلافت، صاحب غارت، زمانه را در زیر پی گرفت، حيله روزگار بی اثر ماند.

- هیبت او بر دل روزگار نشست، شک و تردید هم به حیرت و ابهام افتاد.

- بخشید بخاطر مکرمت، در خون کشید برای عبرت، دلها مرعوب صولت او گشت.

- دلیران، با تیغ آبدار و نیزه تابدار، خاضع و خاشع شدند، جز این چاره‌ای ندیدند.

- و چون «بهرام» و خاندانش به جهالت راه ترمز گرفتند، از در ستیز آمدند.

- ناصر عادل را چون خدنگ روان ساختی تا شیشه عمرشان بشکست، شکستی

ص: ۱۸۹

که التیام نگیرد.

- شبانه تاخت آورد و اگر بر فلک اعلی می‌تاخت، دل در بر اختران می‌طپید.

- در آن شب سنان نیزه برق می‌زد، و از نوک آن آتش برمی‌جهید.

- بدین پندار که شجاعت و بی‌باکی مایه نجات است، اما بو شجاع بر سرشان کوبید که دیگر برنخاستند.

- شرابی نوشیدند که از مستی آن برنخیزند، جامی از شراب مرگ نی شراب انگور.

* و از جمله این قصیده:

- خدا را زین هیبت و همت که چه جانها بر خاک هلاک نیفکند.

- شبانه چون ماه بر سرشان تاخت و در پیرامون او اخترانی که در گرد و غبار هیجا پنهان شدند.

- با جوانمردانی از بنی رزیک در دو جانب او، گویا آسیای مرگ بگردش آمد «۱».

* و در قصیده دیگری چنین ستایشگر شده است:

- آنها که از عشق لولیان گردن بلورین بر کناراند، از لذت دنیا بی‌خبراند.

- در عالم عشق و دلدادگی صفائی است که جز عاشقان قدر آن نشناسند.

- خدا نکند که عشق پرچهران از دل من برخیزد و نه بیخوابی شب به خواب لازم تبدیل شود.

* و در همین قصیده گوید:

- اگر مالک روح و روان خود بودم، با اخلاص، جان در قدمت نثار می‌کردم.

- لکن «ملک صالح» روان من در اختیار گرفت، جانم در گرو جود و نوال اوست.

- چنان با بخت و اقبال کامور گشت که در کنارش نشست، با آنکه پادشهان در برابر او بر خاک نشینند.

(۱) دو قصیده کوتاه دیگر در مدح ملک صالح یاد شده که مجموع ابیات آن ۳۸ بیت است و بخاطر تکرار و ایجاد ملالت ترجمه نشد.

ص: ۱۹۰

* و در قصیده دیگری ملک صالح و فرزندش و برادرش یکه تاز مسلمین را چنین ثنا گستر شده:

تسلّ و اجفانهنّ الجفون

ابیض مجردة؟ ام عیون

تصول بها المقل الفاتره

عجبت لها قضا باتره

فتغدوا لارواحنا واتره

و غائرة خرجت من کمین

ظباء فتکن بأسد العرین

حمین النفوس لذیذ الورود

إذا ما هززن رماح القدود

حیاض اللّمی و ریاض الخدود

فان کتیب نقاها مصون

أوامر مقلتها تمثّل

فلا تطمعنک تلک الغصون

و فیهن فتّانة لم تزل

و من اجل سلطانها فی المقل

اذا مارنت: ما الّذی تأمرین؟

و ما اهتزّ من خصرها مجذب

تقول لها اعین الناظرین

منعمّة ردفها مخصب

مقسّمة کلّها یعجب

- تیغ تیز است که از نیام برآمد؟ یا چشم جادو است که جان ستان آمد؟

در شگفتم که چشمان خمار بر تیغ شرربار فائق آمد، از میانه خون ما بریخت.

- آهووشان شیر بیشه را بخون کشیدند، غارتگرانی از کمین برجهیدند.

که چون قامت رعنا را به پیچ و تاب آرند، جان عشاق را در خمار شربتی از لب و دندان و نسیمی از چهره چون گلستان، وانهند.

- سروهای نازت بطمع نیندازند، چرا که بر شدن بر تل این بوستان محال است، در میانشان شوخ چشمی است که چون خسرو صاحب قران فرمان نگاهش مطاع است، و از اینرو هر گاه دیده فرو دوزد، نظارگان گویند: چه فرمائی که بجان مطاع است.

- نازنینی مست و ملنگ، فربى سرین و لاغر میان، شوخ و شنگ، در اندامش آب روان می‌دود، قلبش چون سنگ خاره نرمی نگیرد.

- سوگند به جان «ملک صالح» یکتای بی‌همال، خصم متجاوزین پناه درماندگان، با کیفری سخت دژم با دستی گشاده و پر مرحمت، آنکه عترت پاک را یاری کرد، وه چه یآوری کامکار.
- مصر و قاهره بدو شرافت گرفت، دولت در روزگارش به قدرت و شوکت رسید، برای پاکان عترت، با عزم و اراده «ابن رزیک» فتحی نمایان آمد، و هم اراده فرزندش ناصر دین.
- چون ملک ناصر آشکار آید، خصال نیک او در شمار نیاید، آرزوی کوتاه در ساحت نوالش دراز آید، بزرگواری گشاده‌رو، عطایش از چپ و راست ریزان.
- جوانمردی که پایه همتش بر سماست، کی توان گفت که مقام ارجمندش تا کجاست؟ والاترین صفات کمالش در زیر پا، خدایش دین و دنیا بخشید، خلق روزگار به خدمتش گرائید.
- هماره سایه پدرش بر دوام باد. دولتش پاینده، کامکار و کامروا باد. هم برادران گرامیش و هم عمومی بزرگوارش یکه سوار مسلمانان.

* قصیده سروده که در آن ملک صالح را ثنا گفته و خاندان پیامبر را رثا:

شأن الغرام اجلّ ان تلحانی	فیه و ان كنت الشّقیق الحانی
انا ذلک الصّبّ الذی قطعت به	صلة الغرام مطامع السّلوّان
ملئت زجاجة صدره بضمیره	فبدت خفیّة شأنه للشّانی
غدرت بموتقها الدّموع فغادرت	سرّی اسیرا فی ید الاعلان
عنّفت اجفانی فقام بعذرها	وجد یبیح ودائع الاجفان

- روا نباشد که بر شیدائی من ملامت آری، گر چه ناصحی مشفق و مهربانی.
- من آن شوریده زارم که با دلدادگی پیمان دارم، راهی به دلداری من نیست.
- شعله‌های درونی، سینه چون شیشه‌ام را در هم شکست، رقیب براز درونم پی برد.

- با آنکه از دیده‌ام پیمان گرفته بودم، راز درونم را بر ملا ساخت، کوس

ص: ۱۹۲

رسوائی ما بر سر هر بام زدند.

- دیده را بلامت در سپردم، سوز درون بمعذرت برخاست و هر چه بود بآتش کشید.

* از همین قصیده است:

- ای دوستان! صلاح من در پرهیز از عشق و نواست تا شما چه گوئید؟

- اینک دردی بدل دارم که جای عشق و شوریدگی نماند، خمار شیدائی از سر بیراند.

قبضت على كف الصبابة سلوة	تنهى النهى عن طاعة العصيان
أَمسى و قلبى بين صبر خاذل	و تجلّد قاص و همّ دان
قد سهّلت حزن الكلام لنادب	آل الرسول نواعب الاحزان
فابذل مشايعة اللسان و نصره	ان فات نصر مهند و سنان
و اجعل حديث بنى الوصى و ظلمهم	تشبيب شكوى الدهر و الخذلان

- فراموشی چنان دست شیدائی از سرم کوتاه نمود که دیگر نغمه نافرمانی ساز نکنم.

- تاریکی شب که سایه‌گستر شود، شکیبائی از دل برود، انتقام امیدی خام است، اما غم و اندوه همدم.

- میدان سخن سخت و ناهموار باشد، اما نوحه‌سرای خاندان احمد، راهی بس هموار در پیش دارد.

- اینک که شمشیر تیز و سنان خونریز را نوبت جولان نیست، زبان خامه را بنصرت و یاری آزاد کن.

- حدیث از خاندان علی گوی و ستمی که بر آنان رفت. ترانه و غزل را شیوه دگر بیارای.

- خاندان «امیه» میراث رسول را بر بود، بر خاندان محمد غارت آورد.

- با صاحبان مسند خلافت راه خلاف گرفتند، در قبال برهان بهتان زدند.

- قانع نشدند که خیل نفاق بتازند، دست ستم از آستین کین برآرند.

- بر مسند رسالت بر شوند، با آنکه ارث ابوسفیان نبود.

ص: ۱۹۳

- سرانجام کار بی شرمی بدانجا کشاندند که داد کفر از ایمان گرفتند.

- زیادشان گستاخی از حد بدر برد، یزیدشان را به هلاک و دمار سپرد.

- آسیای خونی که خاندان حرب بگردش آورد، زادگان مروان آسیابان شدند.

- دریغ و افسوس بر این آزادگان که باران رحمت الهی و یار ستمدیدگان بودند.

- پیکر مبارکشان بر سر تپه‌ها چاک چاک، در بیابانها عریان بر خاک.

- امت سرگشته علیه آنان دست بهم دادند، بهشت برین فروختند، دوزخ و نفرین بجان خریدند.

- حق خلافت که با نصوص قرآنی و تأیید رسالت پناهی ویژه آنان بود، ضایع گشت.

- کاش سرورمان ملک صالح زنده بود، داد آنان از دشمنان می‌گرفت.

- همانکه با اخلاص و مودت، نام مختار از خاطر شیعیان برد. آیندگان بر گذشتگان پیشی گرفتند.

* شاعر ما، ملک صالح، روز دوشنبه نوزدهم ماه مبارک رمضان، سال ۵۵۶ شهید شد، و فقیه دانشمند، عماره یمنی با این قصیده‌اش سوگوار آمد:

فأني لما بي ذاهب اللَّبِّ ذاهله

افی اهل ذا النادی علیم اسائله

- در میان شما صاحب خردی هست که واپرسم؟ منکه از خرد بیگانه گشتم.

و یذهل واعیه و یخرس قائله

سمعت حدیثا احسد الصّمّ عنده

- خبری شنیدم. کاش کر بودم. آنکه شنید از هوش بشد، آنکه گفت، زبانش در کام خشکید.

فهل من جواب يستغيث به المنى	و يعلو على حق المصيبة باطله
و قد رابني من شاهد الحال أنني	ارى الدست منصوبا و ما فيه كافله

- پاسخی هست که بر مراد و آرزو باشد؟ خبر راست، دروغ برآید؟

- از شاهد اوضاع در بیمم: شاه نشین برقرار و نشیمن از شاه خالی است.

ص: ۱۹۴

- بار سفر بست و زاده‌اش را بنیابت گذاشت؟ یا هجرت گزید که دیگر امید وصل نیست.

فأنى ارى فوق الوجوه كآبة	تدلّ على ان الوجوه ثواكله
--------------------------	---------------------------

- بینم که چهره‌ها غبار گرفته، قطعی است که در عزای عزیزی بماتم نشسته.

* در این قصیده گوید:

دعونی فما هذا اوان بكائه	سیأتیکم ظلّ البكاء و وابله
--------------------------	----------------------------

- اینکم واهلید که نه هنگام گریه و زاری است. بزودی سیلاب اشکم همراه ژاله روان باشد.

- مگوئید تا چند بر او زار و نالانی. ابر رحمتی بر سرم سایه گستر بود که از هم پاشید و رفت.

- از چه نتالیم و زار زار نموئیم؟ با آنکه فرزندانمان یتیم و بی‌نوا ماندند.

- کاش دانستمی - اینک که عطا و نوالش خاتمه یافت - خداوند گارمان با ما چه خواهد کرد؟

- آیا مهمان‌نوازی کند و غریب پروری تا بیاید؟ یا راه مهاجرت دیار در پیش گیرد؟

❖ و از همین قصیده است:

فماجت بلایاه و هاجت بلابله	فيا أَيْهَا الدَّسْت الذی غاب صدره
إذا نزلت بالملک یوما نوازله	عهدت بک الطَّود الَّذی کان مفزعا
و فی کلّ ارض خوفه و زلازله	فمن زلزل الطَّود الذی ساخ فی الثَّری
الی سائر الأقطار منه و داخله	و من سدّ باب الملک و الامر خارج

- ای بارگاهی که صدر نشین آن بار سفر بست. قافله غم رو کرد، آلام و اسقام سمر گشت.

- کوهی سهمگین بر فراز تخت مکین بود که پایه حکومت بدو استوار و وزین بود.

- کوهسار با عظمت از چه بهم لرزید و در خاک فرو شد، با آنکه لرزه بر اندام هر ملک و دیار افکند؟

ص: ۱۹۵

- راه بارگاه که بر بست، با آنکه فرمائش به هر مرز و بوم روان بود؟

- یگانه مرد مجاهد را از پیکار مشرکین واداشت، با آنکه سپاهش مهیا و سر بفرمان بود؟

و من اکره الرّمح الرّدّینیّ فالتوی	و أرهقه حتّی تحطّم عامله
و من کسر العضب المهنّد فاغتدی	و اجفانه مطروحة و حمائله
و من سلب الاسلام حلیة جیده	الی أن تشکّی وحشة الطّرق عاطله
و من اسکت الفضل الذی کان فضله	خطیبا اذا التفتّ علیه محافله
و ما هذه الضوضاء من بعد هیبة	اذا خامرت جسما تخلّت مفاصله

- نیزه تابدارش که بهم در پیچید؟ که ناوک آن در هم شکست؟
- شمشیر هندی به سنگ زد، غلاف و حمایلش بی صاحب گشت؟
- زیور اسلام از گردنش باز کرد، اینک عاطل و باطل ماند؟
- زبان فضیلت در کام شکست، با آنکه خطیب محافل بود؟
- از پس سکوت و وقار، غوغا و فغان برخاست، تار و پود جسم را در هم گسیخت؟

✱

کأنّ ابا الغارات ما شنّ غارة یریک سواد اللیل فیها قساطله
و لا لمعت بین العجاج نصوله و لا طرزت ثوب الفجاج مناصله

- پنداری غار تبر قوم، شب تاز نبرد، تا غبار معرکه چون سیاهی شب نماید؟
- و نه در پهنه هیجا سنان نیزه‌اش درخشید، و نه ناوک دلدوزش قبای دشمن بخون آزین بست.
- و نه بر عرش زین لجام کشید تا در رکابش پیادگان بر سوار کاران فخر و ناز فروشند؟
- سنان نیزه‌اش در جوشن دشمن نخرامید، چونان که سمند تازی از شوق، بزیر رانش می‌خرامید؟
- نگاه مهر آمیزش بین حاضران نمی‌چرخید: بر مخلص نیک‌اندیش، یا خصم بدکیش؟
- محراب عبادت را با رحمت و نعمت، آوردگاه نبرد را با سطوت و تقمت پر نکرد؟

ص: ۱۹۶

- در شگفتم که روزگار غدار، بر سر خود چه آورد: بی‌شک از عقل و خرد بیگانه بود.
- بعد از «طایع» گیتی، بکدامین فرزند خود ناز و افتخار خواهد کرد؟
- آیا گردش زمانه را در عهده کفالت «هادی» خواهد سپرد، زیرا که خیمه و خرگاه بر ماه کشید؟ «۱»

* جنازه ملک صالح در قاهره مدفون شد، بعدها فرزند برومندش عادل، در سال ۵۵۷ نهم صفر، تابوت پدر را از قاهره به مزار تازه بنیانی که در قرافه مصر «۲»، برای او تأسیس شده بود، منتقل کرد. و راهروی زیرزمینی از کاخ وزارت تا کلبه سعید السعداء کشید، و در این باره، فقیه یمنی، عماره مزبور قصائدی پرداخت، از آن جمله:

خربت ربوع المکرمات لراحل	عمرت به الاجداث و هی قفار
نعش الجدود العائرات مشیع	عمیت برؤیة نعشه الابصار
نعش توّد بنات نعش لو غدت	و نظامها أسفا علیه نثار
شخص الانام الیه تحت جنازة	خفضت برفعة قدرها الاقدار

- عرصه جود و کرم از این غم ویران شد، گورستان آباد و خرم گشت.

- بختهای نگون سراسیمه به تشییع برخاستند، دیده‌ها از گریه کور و نابینا شد.

- نعشی بر فراز دوشها بر شد که در آسمان کیهان «بنات نعش» از غم و اندوه درهم گسیخت.

- بزرگمردان در زیر جنازه او قد برافراشتند که از عظمت او قدهای افراشته پست و نگون بود.

* و از همین قصیده است:

و کأنها تابوت موسی أودعت	فی جانبیه سکینه و وقار
--------------------------	------------------------

- گویا «تابوت موسی» است که از چپ و راست آن «سکینه» و رحمت روان است.

(۱) قصیده دیگری هم در سوک و ماتم ملک صالح در متن کتاب درج است، هر که خواهد رجوع کند.

(۲) گورستانی است در مصر، به خط مقریزی ج ۴ ص ۳۱۷ مراجعه کنید.

- اینک در کاخ وزارت امانت است، تا مزاری رفیع و شایسته بنیان شود.
- از این رو اهرام مصر و حرم الهی بخروش آمدند که از چنین شرافتی محروم ماندند.
- تربت مصر را برگزیدی، تربتی که لاله‌زار بلاد، بر گورستان آن رشک برد.
- خدای بر آن مردمی خشم گرفت که از جهالت و گستاخی بدین مرز و بوم هجوم آوردند.
- شگفت آوردی که «قدار» ناقه صالح را پی کرد. بهر عصری صالح و قدار در برابر هم قرار گیرند.
- ای «صالح» نیک‌پی، تو بخانه مجد و کرامت نزول اجلال کردی، قاتلین به دوزخ و نار پیوستند.
- گر چه قصاص شدند، اما خاک راه با مهر و ماه کی برابر توان گرفت.
- دشت و کوهساران بر آنان تنگ آمد، گاه باشد که صاحب خون بخوابد اما «خون» قرار و آرام نیابد.
- این پاداش نکو و اجر جزیل گوارایت باد، و هم شهادت که شیوه ابرار است.
- وصی رسول و عمویش حمزه با شهادت در خون طپیدند، و هم زاده بتول و جعفر طیار.
- * و در روز پنجشنبه که تابوت ملک صالح را به مزار مخصوصش بردند، گوید:

یا مطلق العبرات و هی غزار	و مقید الزفرات و هی حرار
ما بال دمعک و هو ماء سافح	یذکی به من حدّ وجدک نار
لا تتخذنی قدوة لک فی الاسی	فلدی منه مشاعر و شعار
خفّض علیک فانّ زند بلیّتی	وار و فی صدری صدی و أوار

- اشک دیده را چون سیلاب بهاری روان ساخته، اما ناله جانسوز را در دل انباشته‌ای.
- از چیست که اشک ماتم - با آنکه زلال و صاف است - بر گونه‌ات آتش

افروخته؟

- بمن منگر که از ناله و زاری خاموشی گرفتم، غم و رنج در کانون دل لانه دارد.
 - بر من مخروش که آتش دل برخروشد تا سراپایت بآتش کشد، سینه‌ام در انفجار است.
 - اگر ناله و زاری اختیاری است، من از بیتابی، زمام دل از کف نهاده‌ام.
 - صبح و شام چون گمشدگان بادیه می‌گیریم، غمها بر دل هجوم آور است.
 - از دیده‌ام پیمان گرفتم: قدری بیارمد، قلب فکارم خیانت کرد که کانونم در شور و انقلاب است.
 - گوئی مصیبت نه چندان سهمگین است، اما غم که بر دل نشیند حقیر آن هم گرانبار است.
- * و از همین قصیده است:

ملک جنایة سیفه و سنانه فی کلّ جبار عصاه جبار
جمعت له فرق القلوب علی الرضا و السیف جامعهنّ و الدینار

- شاهی که خون هر جبار و سرکشی با دم شمشیر و ناوک سنان ریخت، خونس هدر آمد.
- دلها با بیم و امید بدرگاهش گرد آمدند، بیم از شمشیر، امید به درهم و دینار.
- در سایه بیم و امید است که هر دولتی پایدار آمد، روزگارش دوام گرفت.
- اگر بیم و امید: یعنی دینار و شمشیر از هم کناره گرفتند، دشمن عزیز و کامکار شد، دوست خاک‌نشین گشت.
- ای سرور آزادگان که شاهان عالم در برابرت بادب برخاستند، حل و عقد امورت در کف بود.
- فرمان مطاعت در همه جا روان. پیکها در اکناف گیتی دوان.
- منصب «کفالت» و «وزارت» هر دو به فضل و مقامت گویا شدند.
- مقام وزارت هر روز بدست بدست می‌شد، و هر لحظه با خطرهای مواجه بود.

- تا آنکه بر درگاه تو نزول گرفت، درایت و تیز بینیت را شکوفا دید.
- مهمیز سفر بکنار افکند، بار و بنه بر زمین ریخت.
- خدا را از این رسم و آئین که آزاد کردی و رواج دادی، اما در سینه تاریخ و قید و بند قصائد در مهار شد.
- بزرگ آئین و شیمتی که طبع و قادم را شعله‌ور ساخت، یکه تاز میدان سخن را پشت سر نهادم.
- آری. اسب تازی از سیمای زیبایش منتخب نیاید، جز آنکه در میدان تمرین هنر نماید.
- ثنا و ستایش من در پیشگاهت معروف شد، از همه پیشی گرفتم و هیچگاه سستی نگرفتم.
- اگر در اثر این رنج و محنت از پای نشستم، و با کمترین مصیبت از پای بنشینند.
- تار و پود قلبم در مهر و ولای تو محکم است، پنهان و آشکارش گواه است.
- * و باز همین فقیه یمنی «عمار» در رثای ملک صالح و ثنای فرزندش ملک عادل، بسال ۵۵۷ بر سر مزارش در «قرافه» مصر چنین سروده است:

اری کلّ جمع بالرّدى یتفرّق و کلّ جدید بالبلّی یتمزّق
و ما هذه الاعمار الّا صحائف تؤرّخ وقتاً ثمّ تمحی و تمحق

- دیو مرگ، اجتماع دوستان درهم ریزد، شاخ تر و تازه بیوسد و بر باد رود.
- عمر گرنامه‌ی هم، چون صفحات دفتر، روزی نگاشته شود، دگر روز محو و نابود گردد.
- * و از همین قصیده است:

و لما تقضى الحول الّا لیلیا تضاف الی الماضی قریبا و تلحق
و عجنا بصحراء القرافة و الاسی یغرّب فی اکبادنا و یشرق

عقدنا علی ربّ القوافی عقائلا

تغرّ اذا هانت جیاد و اُینق

- بدان هنگام که سال پایان می‌رفت، شبهای آخر را در پشت سر می‌نهاد.

- در بیداء «قرافه» مأوی گرفتیم: اندوه و غم از چپ و راست بر جگرها تاخت

ص: ۲۰۰

آورد.

- در پیشگاه خدای سخن، رخس قافیه را مهار بستیم، با آنکه اسب تازی و اشتر تیزرو از رفتار بازماندند.

و قلنا له خذ بعض ما کنت منعما

به و قضاء الحق بالحرّ ألیق

عقود قواف من قوافیک تنتقی

و درّ معان من معانیک یسرق

نثرنا علی حصباء قبرک درّها

صحیحا و درّ الدمع فی الخدّ یفلق

- گفتیم: اینک نعمت سخن‌پروری بیای خودت ریزیم، تا حق نمک ادا کرده باشیم.

- خوشه‌های قافیه‌ات که چون مروارید منتخب آمد، در شاهوار معانیت که شاعران بسرقت برند.

- همه را یکسر بر مزارت افشاندیم، در حالیکه اشگ چون در بر رخسارمان می‌غلطید.

* و در همین قصیده گوید:

- ای خاندان «رزّیک» آزمودیم و شما را برترین پناهگاهی یافتیم که اشتران تازی بدرگاهش دوانند.

- جویای دولت و عزت آمدیم، از اینرو بدین درگاه شدیم: گرامی‌ترین بارگاه. بی‌نیازترین دولت و پایگاه.

- با جود و نوال شما، عزت نفس آموختیم، بر چهره‌های خرم، غبار تملق ننشست.

- فسطاط مصر، از جود و عطای شما کعبه آمال گشت، از شام و عراق، شتابان به طواف ارکان آمدند.

- نه پرده این درگاه بر روی عامیان اعجم آویخته شد، و نه درهای این درگاه بر وی نگون بختان بسته آمد.

- دلها، جز بسوی شما پر نکشد، نعمتها، جز از دست و بال شما فرو نریزد.

ص: ۲۰۱

نمونه‌ای از شعر و احساس ملک صالح:

- ابن شهر آشوب قسمت زیادی از اشعار و قصائد او را در کتاب (مناقب آل ابی طالب) یاد کرده، از آن جمله:

محمد خاتم الرسل الذی سبقت به بشاره قس و ابن ذی یزن

- محمد خاتم پیامبران است که حکیم عرب «قس»، پادشاه یمن «سیف» مژده رسالتش داد.

- سخنوران راست اندیشه، پیش از آنکه پا بدائره وجود نهد، از سرانجام او خبر دادند.

- آنکه در بردباری و کرامت کمال گرفت، بنیادش از عیب و آک پاک بود.

ظَلَّ الْإِلَهِ وَ مِفْتَاحُ النَّجَاةِ وَ يَنْبُوعُ الْحَيَاةِ وَ غِيْثُ الْعَارِضِ الْهَيْتِ

- سایه عدل خدای، رهبر نجات، سرچشمه حیات، باران رحمت الهی.

- بدنیا و آخرت، مهرش ذخیره خود ساز. به ولای او چنگ زن، و هم ولای ابو الحسن مرتضای هادی.

* و از اشعار ملک صالح:

- مهر و ولایم ویژه امیر مؤمنان علی است، با مهر او بمراد دل رسیدم.

- اگر حاسدان، مقام و رتبه‌اش را در کرم نشناسند، سوره هل اتی بر خوان.

* و هم از اوست:

کَآتِي اِذْ جَعَلْتَ الْيَکَ قَصْدِي قَصَدْتَ الرُّكْنَ بِالْبَيْتِ الْحَرَامِ

- از اینکه دست به درگاهت سودم، پنداری در حرم خدا رکن حجر را بوسیدم.

- در اینجا که به خدمت ایستاده‌ام، گویا میانه چاه زمزم و مقام ابراهیم خلیلیم.

- ای سالار و سرور من چه پیا ایستم و چه از پا بنشینم بیاد تو باشم.

✱

و انت اذا انتبهت سمیر فکری کذلک أنت أنسی فی منامی

- اگر از خواب ناز برخیزم با تو در راز و نیازم، چونان که در حال خواب با تو در نمازم.

ص: ۲۰۲

- راز مهرت در درونم پیوسته، با گوشت و استخوانم بهم درآمیخته.

- اگر نه مهرت، نمازم نپذیرند، و گرنه ولایت، روزه‌ام به حساب نگیرند.

- امیدم آنکه بروز حشر، از دستت سیراب گردم، خستگی سوز دل را از یاد ببرم.

✱ و هم این چکامه دیگر:

یا عروة الدین المتین و بحر علم العارفینا

- یا قبله لاولیاء و کعبه للطائفینا

- ای دستاویز دین و آئین، دریای علم و معرفت.

- قبله دوستان خدا، کعبه زائرین حرم.

- سرور آن خاندان که همواره راه نیکی سپارند.

- تائبان بحق، پرستندگان حقیقت، روزه‌داران، نمازگزاران.

- دانشمندان، خویشتن‌داران، رکوع بران، سجده‌کنان.

- اینکه دیگران در خواب ناز باشند و تو با خدا در راز و نیاز.

✽ و هم این قطعه دیگر:

قوم علومهم عن جدهم اخذت عن جبرئیل و جبریل عن الله

- خاندانی که علم و معرفت از جدشان بارث برند، جدشان از جبریل امین، و جبریل از خدای عالمیان.

- کشتی نجات هم آنان باشند، و جز با کشتی نجات از هول و عذاب قیامت نجاتی نیست.

- تاریکی شب که در آید، با خشوع تمام بعبادت خیزند، خواب ناز را بر دیده راهی نیست.

- یاد خدا از خاطر نبرند، با نغمه بلبلان و قمریان سرگرم نباشند.

- ابر رحمت الهی که دانش و معرفت ببزد، مافوق ابر بهاران که آب فرات انگیزد.

✽ و هم از سروده‌های ملک صالح است:

ان النبى محمدا و وصیه و ابنیه و ابنته البتول الطاهره

ص: ۲۰۳

- پیامبر خدا محمد و جانشینش با دو فرزند و هم پاک دختر بتولش.

- همان اهل «عباء» باشند که به آبروی ولایشان امیدوارم از غمهای آخرت نجات یابم.

- حتی مهر دوستانشان مایه برکناری از انحراف و جهالت است.

- بدین وسیله رضامندی ذات احدیت را آرزومندم، باشد که در صحرای محشر دستگیرم باشد.

* و در ثنا و ستایش امیر مؤمنان گوید:

- سرا پا نور باشد، نور خدا که پرتوش بر سر ما مستدام است، آری نور خدا زوال نگیرد.

- نامش در میان فرشتگان سما مشهور، یادش از خاطره‌ها محو و نابود نگردد.

* و هم او راست:

- زبان ملامت کوتاه کن که من از ملامت ناصحان راه ضلالت نیویم.

- روز مباهله، در زیر کساء جز پنچتن نبودند، ششمین آنان جبریل امین بود.

* در ستایش امیر مؤمنان و فرزندان گرامیش گوید:

- با مهر علی بر دوش اختران بر شدم، دامن بر سر ابر و کوهساران می‌کشم.

- پیشوای من علی است که با نامش بر دشمن بدخواه، پیروز و غالب شدم.

- پیشوایان بر حق که اگر در تاریکی شب گام زنند، خورشید رخسارشان چراغ راه باشد.

- آرزوی آرزومندان به یمن وجودشان رواست، توبه نادمان بدرگاه حق مقبول و پذیرا.

* و این قطعه را درباره زهد علی امیر مؤمنان سروده:

- اوست که دنیا را طلاق گفت، با آنکه چون عروسی طنناز بجلوه‌گری آمد.

- مشکلات علم و دانش را حل نمود، با آنکه از دسترس افکار هوشمندان خارج بود.

* و در حق عترت پاک پیامبر گوید:

ص: ۲۰۴

- خاندان پیامبر، خیمه و خرگاه عظمت بر سما افراشته‌اند.
- مسکینی به سؤال برخاست، از پس او یتیم درمانده، آنگاه اسیری در بند گرفتار.
- رستاخیزشان بیاد آمد، با هول و هراسی عظیم، چهره کریه و مصیبت‌بار.
- نان خود ایثار کردند، و خدایشان از هراس رستاخیز امان بخشید.
- در بهشت عدن جای کنند، آنجا که نه تابش خورشید باشد، نه سوز زمهریر.
- پسران خوش سیما در گوشه و کنار بخدمت شتابان، گویا مروارید غلتان نثار کرده باشند.
- جامه حریر بر تن کنند، سبزه و دیبا.

- این است پاداش پروردگار، شکرانه تلاش در خدمت، ثبات و پایداری در ناملایمات.

* و در همین معنی گوید «۱»:

- نیکان از جام شرابی سرمست شوند که با کافور پالوده باشند.
- خدای مهیمن بخاطرشان چشمه‌ای برآورد که چون دست یازند، بر جوش و خروش بیفزاید.
- رهبری فرمود تا به نذر خود وفا کردند. کیست که چو آنان وفای به نذر نماید.
- از هنگامه رستاخیزشان بیم باشد که شعله‌های آن پرواز گیرد.
- از این رو طعام خود در راه خدا بخشیدند، یتیم را و هم بمسکین و اسیر.
- بدین شعار مترنم شدند که ما بخاطر روی حق شما را طعام بخشیم، نه جویای دعا باشیم و نی شکر و ثنا.
- به خشیت پروردگاران اندر، که روزی سهمگین در پیش داریم با چهره دژم.

- خدایشان از شر آن روز بر کنار فرمود، خرمی و شادی به ارمغان افزود.
- از آن رو که در ناملایمات صبور آمدند، بهشت و جامه حریر پاداش گرفتند.
- بر تخت عزت لمیده، نه خورشید تابان و نه زمهریر سوزان.
- سایه افراشته، میوه‌های آویزان.
- جامهای نقره فام از بلورهای شفاف، ساخته از دست قدرت.
- پسران سیمتن خوش سیما بخدمت شتابان، چو دانه‌های در شاهوار غلتان.
- در دست جامهای شراب، پالوده با زنجبیل، لذیذ و دلپذیر، آرام بخش سینه دردمندان.
- با دستبندهای سیمین و زرین زیور گیرند، خدایشان از شراب پاک نوشانید.
- جامه دیبا در براز سندس سبز، جاودانه در لمعان.
- این است پاداش بردباری و تحمل، مساعی شماسست مشکور و مقبول.

❖ و باز در همین معنی گوید:

و الله أثنى عليهم لما وفوا بالندور

و خصّهم و حباهم بجنة و حریر

لا يعرفون بشمس فیها و لا زمهریر

یسقون كأسا رقیقا مزیجه الکافور

- خدای ثنائیشان گفت: آنگاه که وفا به نذر نمودند.
- ویژه و مخصوص. و با بهشت و جامه‌های حریر خلعت داد.
- نه با تابش خورشید آشنا شوند، و نه سرمای زمهریر بینند.

- از شراب ناب سیراب شوند، شرابی پالوده با کافور.

✽ و باز در همین معنی:

فی هل أتی ان کنت تقرء هل أتی ستصیب سعیم بها مشکورا

در سوره «هل أتی» اگر آن سوره برخوانی، مساعی جمیله آنان را مشکور یابی.

از آنجا که مسکین درمانده را طعام بخشیدند، در شب بعد یتیم و دگر

ص: ۲۰۶

شب اسیر.

- بزیر لب زمزمه کردند: بخاطر روی خدایتان طعام بخشیم، در پاداش، نه دعای خیر خواهیم و نی تشکر و معذرت.

- از آنکه بیمناکیم و از خدای پرهیزیم. از ترس آنروز که چهره کریه و دژم دارد.

- بدین لحاظ، از شر رستاخیز در امان شدند، و هم چهره خرم و مسرور، بیاداش گرفتند.

- پروردگارشان در برابر صبر و شکیبائی، باغستانهای بهشت عدن بخشید، جامه‌های دیبا و حریر.

- از رود سلسبیل جامی نوشاند، که چون بگیرند، بجوش و خروش آید.

- جام دگر از شراب ناب، در پوشی از مشک و عبیر، آمیخته بکافور.

- جامها و پیاله‌ها از نقره خالص، در اندازه‌های مختلف.

- بر دست پسران خدمتکار چرخان، کز سپیدی و رخسندگی چون در غلتان.

✽ و باز هم در همین معنی گفته:

- هل أتی فیهم تنزل فیها فضلهم محکما و فی السورات

- «هل أتى» در شأن این خاندان نزول گرفت، در آن سوره فضل و منقبت آنان استوار گشت. و هم در سایر آیات قرآن.

- طعام سفره خود به فقیر بخشند و هم یتیم و اسیر دربند.

- بخاطر روی خدا طعام خود بشما بخشیم. نی بامید پاداش دنیا.

- ازین ره خدایشان بهشت جاوید بخشید، با حوریان خدمتکار.

* ملک صالح، در یکی از قصائد خود، سروده مشهور دعبل خزاعی را باستقبال رفته که می گوید:

-مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات

* قصیده ملک صالح چنین شروع شده است:

ألائم دع لومی علی صبواتی	فمافات یمحوه الذی هوآت
و ما جزعی من سیئات تقدّمت	ذهابا اذا اتبعنها حسنات

ص: ۲۰۷

ألا إننی أقلعت عن کلّ شبهة	و جانب غرقى ابحر الشبهات
شغلت عن الدنيا بحبى معشرا	بهم یصفح الرحمن عن هفواتی

- این نکوهشگر! زبان در کام گیر که من پند نگیرم. نه این است که توبه پیری گناه جوانی بزدايد؟

- بر گذشته، ناروای خود بیتابی نکنم، ازیرا که آینده‌ای تابناک و حسن دارم.

- با وجود این، از شبهات گریختم، از فرو رفتن دریای مهالک پرهیز گرفتم.

- از دنیا رو برتافتم و دل به مهر کسانی سپردم که به آبروی آنان خدای رحمن از گناهان من در گذرد.

* و در آخر قصیده گوید:

اعارض من قول الخزاعي دعبلا و ان كنت قد اقللت في مدحاتي

- در سروده‌هایم گر چه من در مدح و ثنا زبانی کوتاه دارم، قصیده دعبل را استقبال نموده‌ام که گوید:

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات «۱»

* در «انوار الربیع» ص ۳۱۲ گوید:

از صنعت بدیع «استثنا» که از آن لطیفتر گوش کسی درنیافته، سروده ملک صالح «طلایع» است. امیر ابن سنان را که متولی و کارگزار او بود، پرداخت مالی وافر جریمه کرد، و چون از عهده برنیامد، توقیف شد، از زندان نامه‌ای به ملک نگاشت و حق خدمت قدیم و توافق در مذهب تشیع را یاد کرد.

ملک صالح در پاسخ او نگاشت:

اتی ابن سنان بیهتانه یحصن بالدین ما فی یدیه
برئت من الرّفض الاله و تبت من النّصب الا علیه

- ابن سنان بمن تهمت رفض بست، تا بنام دین و مذهب، گنجینه اموال خود پاس دارد- از مذهب رفض بیزارم، جز پیاسداری او. از عداوت اهل بیت هم نادم و پشیمانم، جز بر کین او.

* میزان جریمه شصت هزار دینار طلا بود، دوازده هزار دینار آن را استیفا

(۱) انوار الربیع ۳۱۲، در «الرائق» چهل بیت قصیده یاد شده.

نمود، و بقیه را بر او بخشید.

ملک صالح، به فرمانروای روم: قلیچ ارسلان بن مسعود، در مورد تفاخری که میان او و میان نور الدین محمود بن رنگی وجود داشت، چنین نگاشت:

نقول و لکن این من یتفهم و يعلم وجه الرأی و الرأی مبهم

- می‌گویم. اما کیست که بفهمد، و راه صواب را با آنکه تیره باشد، باز شناسد.

- نه هر که شدائد زندگی را بیازماید، به کارهای شایسته‌تر توفیق یابد.

- هیچکس پاینده و برقرار نیست، احدی از فرمان قضا گریز ندارد.

- رواست پس از سالها گیر و دار که دشمن تلخی جنگ و جدال را چشید.

- بدین امید که با هم کنار آئید، راه مراوده و گفتگوی صلح باز کنید؟

- پرهیزکاری نیست که تنها خدا را بیاد آرد؟ در جمع شما مسلمانی یافت نشود؟

- بیائید تا یار همدگر باشیم، باشد که خدای عزیز دین ما را یاری دهد.

- با عزمی راسخ سوی دشمن تاخت آریم، بلاد آنان پی سپر سم ستور سازیم.

* قسمتی از اشعار ملک صالح در ضمن شرح حال فقیه عماره یمنی خواهد آمد، و تا آنجا که من واقف شده‌ام، بیش از هزار و چهار صد بیت از اشعار او در باره خاندان رسول است، چه در زمینه مدح و ستایش، و یا در سوک و ماتم، که تمام آنرا سرورمان، علامه، سید احمد عطار، در کتابش «رائق» ثبت کرده، و گویا چیزی که معتنابه باشد، از او فوت نشده است.

شرح حال ملک صالح در بسیاری از کتابهای تاریخی و فرهنگ رجال مضبوط است از جمله:

خطط مقریزی ۴ / ۸۱ تاریخ ابن کثیر ۱۲ / ۲۴۳

روض المناظر، ابن شحنة تاریخ ابو الفداء ۳ / ۴۰

مرآة الجنان ۳ / ۳۱۰ انوار الربیع ۳۱۲

ص: ۲۰۹

تحفة الاحباب سخاوی ۱۷۶ شذرات الذهب ۴ / ۱۷۷

نسمة السحر ج ۲ خواص عصر فاطمی ۲۳۴

دائرة فرید وجدی ۵ / ۷۷۱ اعلام زرکلی ۲ / ۴۴۹

تاریخ مصر، جدید جرجی زیدان ۱ / ۲۹۸

شهداء الفضيلة ۵۷.

ملک عادل:

از ملک صالح فرزند ستوده کرداری بنام رزیک بن طلایع، ملقب به «ملک ناصر» «عادل» بجا ماند که پس از پدر بزرگوارش، مدت شانزده ماه و چند روز، پست وزارت را عهده‌دار بود، پدرش سفارش کرده بود که در اوضاع وزارتخانه خصوصا نسبت به منصب «شاور» تبدیل و تغییری ندهد، چون از عصیان و شورش آنان، در امان نخواهد بود.

اتفاقا حدس او صحیح و بجا بود، زیرا دوستان و نزدیکان ملک عادل، چنین رای زدند که اگر «شاور» را معزول ندارد و دیگری از دوستان و نزدیکان خود را در پست او منصوب نکند، شاور، سر به عصیان و شورش برخواهد کشید.

عادل، حکم عزل او را صادر کرده و ارسال داشت، و او سپاهی انبوه بر انگیخت و بسوی قاهره تاخت آورد، و روز یکشنبه، بیست و دوم محرم سال ۵۵۸ وارد قاهره شد، و ملک عادل با نزدیکان خود شب بیستم محرم، بناچار از قاهره گریختند، اما بالاخره گرفتار و مقتول گشت، و شاور بر بلاد مصر مسلط گشت.

ملک عادل را در کنار مزار پدرش ملک صالح بخاک سپردند، همراه جماعتی دیگر.

فقیه، عماره یمنی در کتابش «نکت عصریه» ص ۵۳، بشرح حال عادل پرداخته و در ص ۶۶ گوید:

به سالن پنهانی وزارتخانه قاهره وارد گشتم، طی بن شاور، ضرغام، با جماعتی از امراء: مانند، عزالزمان، مرتفع الظهير، مجتمع بودند و سربریده «رزیك بن صالح» در میان طشت برایشان بود.

بمجردیکه چشمم بر سر بریده افتاد، صورت خود با آستین پوشیدم و به قهقرا

ص: ۲۱۰

بازگشتم، نتوانستم دیده بدیدار آن سر بدوزم، و از عجایب روزگار که هیچیک از حضار آن مجلس که سر بریده رزیك را در برابر نهاده بودند، با مرگ طبیعی نمرد، بلکه مقتول شد، و سر از پیکرش جدا گشت.

طی بن شاور، دستور داد مرا به مجلس باز گردانند، من گفتم: بخدا سوگند که وارد مجلس نشوم، جز موقعی که سر رزیك را از میان مجلس برگیرند، طشت را برداشتنند.

ضرغام بمن گفت: چرا باز پس رفتی؟ گفتم: دیروز صاحب این سر فرمانروای ما و سلطان وقت بود، و جمیعا در چمنزار نعمت او می خرامیدیم، چگونه اینک بسر بریده او بنگریم؟ پاسخ داد که اگر رزیك بر فرمانده سپاه دست می یافت، همه را از دم تیغ می گذرانید، من گفتم: این عزت و شوکت را چه ارج است که سرانجام آدمی از تخت به طشت کشد؟ خارج شدم و گفتم:

ذاک الجبین مضرّجا بدمائه

اعزز علیّ ابا شجاع ان اری

ایدهم من قبل فی نعمائه

ما قلبته سوی رجال قلبوا

- ناگوار است که پیشانی ترا آلوده بخون در میان طشت بنگرم.

- این حال ناگوار با دستهای کسانی انجام گرفت که سوی نعمتها و عطای تو دراز بود.

* فقیه، عماره یمنی، اشعار فراوانی در ستایش ملک عادل رزیك بن طلایع سروده که در کتاب «نکت عصریه» و هم در دیوان شعرش ثبت نموده. از این جمله قصیده‌ای که مطلع آن چنین است:

و ازدد علواً فوق کلّ علاء

جاور بمجدک انجم الجوزاء

- با مجد و کرامت کنار اختران جوزا، خیمه و خرگاه بپا کن و بر همه بلندبها بر شو.

* و قصیده دیگری با این مطلع:

تبسم فی لیل الشَّبَابِ مشیب
فأصبح بردالهمّ و هو قشيب

* قصیده سوم با این سر آغاز:

دانت لأمرک طاعة الاقدار
و تواضعت لک عزّة الاقدار

ص: ۲۱۱

* قصیده چهارم و سر آغازش:

فی مثل مدحک شرح القول مختصر
و فی طوال القوافی عنده قصر

* و سر آغاز پنجمین قصیده:

لما اراد مدامة الاحداق
دبت حميا نشوة الاخلاق

* و مطلع ششمین سروده:

لكل مقام فى علاك مقال

يصدقه بالجود منك فعال

❖ و هفتمين قصيده:

فقت الملوك مهابة و جلالا

و طرائقا و خلائقا و خلالا

❖ و هشتمين آنها:

لك ان تقول اذا اردت و تغفلا

و لمن سعى فى ذالمدى أن يخجلا

❖ و نهمين قصيده:

لله من يوم اغر محجل

فى ظل محترم الفناء مبجل

❖ و بالاخره، دهمين قصيده، اينگونه شروع مى شود:

لو لا جفون و مقل

مكحولة من الكحل

و لحظات لم تزل

أرمى نبالا من ثعل

و برد رضابه

الذمن طعم العسل

يظماً الى بروده

من عل منه و نهل

- اگر آن چشمان جادو، با سیاهی توتیا فتان نمى شد.

- مژگان دلدوزش از تیرانداز پارتی سبق نمی برد.

- مروارید دنداننش چون تگرگ آب شده طعم غسل نمی گرفت.

- همگان از شیخ و شاب، تشنه وصال او نبودند.

لما وصلت قاطعا	اذا رأى جدّی هزل
مخالف لو أنّه	أضمر هجری لوصل
و اغید منعم	یمیل کلّما اعتدل
یهتزّ غصن قدّه	لینا اذا ارتجّ الکفل
غرّ اذا جمشته	اطرق من فرط الخجل

ص: ۲۱۲

أریعن مدلل	غزّیل یأبی الغزل
------------	------------------

- با این پیمان شکن، پیمان نمی بستم که چون سخن بجد گویم، پاسخ بشوخی آرد.

- چنان سر نزاع دارد، که اگر خواهد راه هجران پوید، با وصل خود مرا بکام رساند.

- باریک اندام، نرم تن که هر چه قامتش راست کند، از پیچ و تاب نکاهد.

- و چون سرین او به جنبش آید، شمشاد قدش بر اهتزاز فزاید.

- چنان فریبا که اگر با سرانگشت لمس شود، از شدت آزرم سر بزیر افکند.

- رعنا، پرناز و ادا، آهووش، گریزپا.

سألته فی قبلة	من ثغره فما فعل
---------------	-----------------

راضته لی مضمولة	ترمی النشاط بالكسل
حتى اتانی صاغرا	يحدوه سكر و ثمل
*امسى بغير شكوة	ذاک المصون يبتذل
و بات بين عقده	و بين قرطيه جدل

- هوای آن کردم که از لعل لبش شرابی نوشم، رخصت نیاقتم.

- جام شرابی پیمودمش، رام گشت، بر سر نشاط آمد.

- صید گریزیا خود بسوی دام آمد، سرمست و خراب از شراب ناب.

- شبانگاه شکوه نیاورد، گوهر گرانبها را تسلیم کرد.

- سر خوش آرמיד، اما گوشوار گوشش با آویزه گردن در جدال.

و کدت أمحو لعسا	فی شفّتیہ بالقبل
فدیتہ من مبسم	ألثمہ فلا أملّ
کأنّہ أنامل	لمجد الاسلام الأجلّ
معروفهنّ أبدا	یضحک فی وجه الأمل

- چندان لبانش مکیدم که سرخی آنرا زدودم.

- جانم فدای آن لب و دندان که از بوسیدنش ملال نگیرم.

- پنداری سرانگشت «مجد الاسلام» ملک عادل بزرگوار است.

ص: ۲۱۳

- که عطا و نوالش، هماره بر روی آرزوها خندان است.

❖ و با قصیده دیگری او را ثنا گفته که سر آغازش چنین است:

لثفتة مصدور و آتة موجع	ایا اذن الایام ان قلت فاسمعی
فلا خیر فی اذن ینادی فلا تعی	وعی کل صوت تسمعین نداءه

- ای گوش روزگار. لختی بناله این دردمندزار گوش بسیار.

- باوازی که در فضا پیچد، هوش بسیار، که گوش ناشنوا را ارج و مقدار نباشد.

❖ در این قصیده است که گوید:

هشیمای رعتی النائبات و مارعی	ملوک رعوا لی حرمة صار نبتها
کما قال قوم فی علیّ و یوشع	وردت بهم شمس العطا یا لوفدهم

- شاهانی که حریم مرا محترم شناختند، اما گیاهش پی سپر حوادث گشت.

- خورشید عطا و نوالشان، بخاطر میهمان از پرده افق بازگشت، چونانکه خورشید سما درباره علی و یوشع.

امینی گوید: بیت اخیر، در دیوان فقیه عماره، چاپ آلمان، ص ۲۸۸ بدین صورت تصحیف شده (کما قال قوم فی علیّ و توسّع) و شگفت تر آنکه با حروف مشکّل از اعراب هم دریغ نکرده‌اند، با آنکه شاعر گرانمایه، در این بیت شعر، به حدیث «رد شمس» که درباره علی و صی رسول خدا محمد و یوشع و صی موسی ابن عمران، اتفاق افتاده، نظر دارد، و این مطلب چنان روشن است که نیازی به توضیح ندارد.

اما طفیلی‌های خوان ادبیات عرب، تا این حد از درک معنی، بی‌نصیب مانده‌اند که کلمه «یوشع» را تصحیف کرده «توسّع» خوانده و ضبط کرده‌اند، و خدا کند که حسن ظن ما بجا باشد، و تعمّدی در کار نباشد.

ص: ۲۱۴

قرن ششم

و قد لجّ فی الهجران من لیس یرحم	متی یشتنفی من لاعج القلب مغرم
فؤاد بنیران الاسی یتضرّم	اذا همّ أن یسلو أبی عن سلوّه
عهدو التّصابی و الهوی المتقدّم	و ینثیه عن سلوانه لفضیلة
من الخبل و الوجد المبرّح یسلم	رمته بلحظ لا یکاد سلیمه
طففتها دموع من أماقیه تسجم	اذا ما تلطّط فی الحشا منه لوعة

- عاشق شیدا، کی از سوز درون آرام گیرد، با آنکه دلدارش لجوج و نامهربان است؟
- اگر خواهد با فراموشی خاطر، آبی بر دل بریان پا شد، سوز درون سر به طغیان بر کشد، شعله‌ها برانگیزد.
- دانی که مانع دلداری خاطر چیست؟ شور جوانی، پیمان عشق و شیدائی.
- از چشم جادویش خدنگی بسویم افکند که اگر از جنون عشق و شیدائی بر کنار بودم، مجنون و شیدا می‌شدم.
- آنگاه که شور عشق و مستی خرمن هستی را بآتش کشد، سیلاب اشک فرو ریزد، شعله دل را خاموش سازد.

✱

مقیم علی اسر الهوی و فؤاده	تغور به ایدی الهموم و یتهم
یجنّ الهوی عن عاذلیه تجلّدا	فیبدی جواه ما یجنّ و یکتّم

يَعْلَلُ نَفْسًا بِالْأَمَانِي سَقِيمَةً

و حَسْبِكَ مِنْ دَاءٍ يَصْحَحُ وَيَسْقُمُ

- پیکرش بزندان عشق اسیر و در بند است، دلش با غمی جانکاه در پی جانان به فلات و هامون دوان است.
- اشک رخسار بیالاید تا درد اشتیاق از ناصحان مکتوم دارد، اما شعله‌های دل زبانه کشد، رازش برملا سازد.
- دیری است که جان دردمندش را با آرزوها سرگرم سازد، اما دردی از این بالاتر که گاه به شود، گاه سر به طغیان برافرازد؟

فَكَمْ مِنْ غَصُونٍ قَدْ ضَمَمْتَ ثَدْيَهَا

إِلَى وَافَوَاهِ بِهَا كُنْتَ أَلْتَمُ

أَجِيلَ ذِرَاعِي لَاهِيَا فَوْقَ مَنْكَبِ

وَ خَصَرَ غَدَا مِنْ ثَقْلِهِ يَتَظَلَّمُ

وَ امْتِاحَ رَاحَا مِنْ شَنِيْبِ كَأَنَّهُ

مِنْ الدَّرِّ وَ الْيَاقُوتِ فِي السَّلَكِ يَنْظُمُ

وَ قَدْ غَفَلْتَ عَنَّا اللَّيَالِي وَ أَصْبَحْتَ

عَيُونَ الْعَدَى عَنْ وَصْلِنَا وَ هِيَ نَوْمُ

- بسیار شد که شمشاد قدی را سوی خود کشیدم، لیموی پستانش فشردم، عناب لبش مکیدم.

- بازیکنان، ساق دستم از شانه‌اش بر سرین لغزید، میان باریکش از این بار سنگین بشکوه آمد.

- از لب و دندان‌ش که چون در و یاقوت بهم آزین بسته، شراب لعل چشیدم.

- شبهای تاریک، ما را بدست فراموشی سپرد، ما در حال وصل، چشم رقیبان در خواب.

فَلَمَّا عَلَانِي الشَّيْبَ وَ ابْيَضَّ عَارِضِي

وَ بَانَ الصَّبَا وَ اعْوَجَّ مَنِّي الْمَقْوَمُ

وَ أَضْحَى مَشِيْبِي لِلْعَذَارِ مَلْتَمًا

بِهِ وَ لِرَأْسِي بِالْبَيَاضِ يَعْصَمُ

وَ امْسَيْتُ مِنْ وَصْلِ الْغَوَانِي مَمْنَعًا

كَأَنِّي مِنْ شَيْبِي لَدَيْهِنَّ مُجْرَمُ

بَكَيْتُ عَلَى مَا فَاتَ مَنِّي نَدَامَةً

كَأَنِّي خَنْسٌ فِي الْبُكَاءِ أَوْ مَتَمُّ

وَ أَصْفَيْتُ مَدْحِي لِلنَّبِيِّ وَ صَنُوه

وَ لِلنَّفَرِ الْبَيْضِ الَّذِينَ هُمْ هُمْ

- اینک که برف پیری بر سر نشست، عارضم سپید شد. شور جوانی از سر پریده پشتم دو تا گشت.

- سپیدی مو از سر برخسارم دوید. گرد پیری عمامه بر سرم بست.

ص: ۲۱۶

- از وصل لولیان دست آرزو کوتاه ماند، پنداری سپیدی سر جرم است.

- بر گذشته‌های خود ندامت گرفته گریستم، چونان که مادری بر عزیز خود گیرد.

- ثنا و ستایشم را ویژه رسول و همتایش نمودم، و آن اختران تابان که جز آنان درخش و تابش ندارند:

هم التین و الزیتون آل محمد هم شجر الطوبی لمن یتفهم

- تین و زیتون، خاندان محمد است، و هم درخت طوبی.

- بهشت عدن همانهاست، و هم حوض کوثر، لوح و قلم، سقف مرفوع معظم.

- آنهاست آل عمران، سوره حج و نساء، سوره سبا و ذاریات و هم مریم.

- و نیز - آل طه و یس، سوره هل اُتی، نحل و انفال. اگر توانی فهم کرد.

- و هم، آیت کبری، حقیقت رکن و صفا، حج خانه خدا.

- برستاخیز، کشتی نجات‌اند، و هم دستاویز استوار که نگسلد.

- جنب الله، اند در میان خلق. عین الله، اند در میان مردم.

- آل الله، اند، با ارج و ارجمند، بر بلندیها که بر منهاج و شریعتشان روانیم.

- آخرین هدف، بالاترین مقام. از قرآن واپرس تا خبرت گوید.

- برستاخیز، اگر بر حوض کوثر راه یابی، از زلال آب حیات سیراب گردی.
- اگر شمع وجودشان نبود، خدای بزرگ نه آسمان و زمین آفریدی و نه هوا و آدم راه زمین گرفتی.
- در زیر سایه بان عبا، به مباحله نشستند، دشمن از هراس عذاب لب از سخن بر بست.
- جبریل که زیر عبا جای گرفت، بر میکال مباحات و افتخار گرفت.
- در پهنه گیتی کدامین کس همپایه او تواند بود که سرور ملایک جبرئیل امین خادم او بود.
- کیست که در فضل و رهبری همتای آنان باشد، با آنکه معلم قرآن اند.
- پدر، امیر مؤمنان. نیا، پیامبر اکرم هادی مصطفی.

ص: ۲۱۷

- دین حنیف اسلام را همراه تقوی پایه گذار بودند، به دستور خدا قیام کردند.
- ابراهیم فرزند رسول، خالویشان، فاطمه دخت محمد مادرشان، جعفر طیار که در خلد برین پرواز درآید، عمویشان.
- بسوی خدا گریزانم از این قوم که بر هلاک و دمار آنان متفق گشتند. وای از این مصیبت. چه گونه همدست شدند.
- از آب زلال دریغ کردند، شط فرات مالا مال بود. جام مرگشان نوشاندند، زهر و شرنگ بود.
- از خاندان مصطفی قصاص کردند، خونیکه علی در بدر و احد ریخت.
- برسم جاهلیت شوریدند، گویا مسلمان نبودند.
- کشتند و رویهم انباشتند، گویا هیمة بیابان طف بود.
- وحش بیابان حلقه ماتم زد، پرندگان بر فرازشان سایبان برافراشتند.
- عجب! با شمشیر اسلام بخاک هلاکشان نشانند، بخاطر دیانت در خون کشیدند.
- خاندان امیه در کربلا قدم پیش نهاد، مگر با یاری پیشینیان که راه را هموار کردند.

- کجا توانند خون حسین را از دامن خود بشویند، نه این است که خیل بنی امیه را با دست خود زین و لجام بستند؟

- دانستند که حق ولایت با حیدر است، منتهی مظلوم و ستمکش بود.

- ستم کردند، حق او را بردند، عقب راندند با آنکه پیشوا و سرور بود.

- اعتراف کرد که این بیعت «فلته» و تصادف بود، لذا گفت: هر که آنرا تجدید کند باید کشت.

- بدین جهت کار بشوری افکند، میان شش نفر که صاحب اختیارش ابن - عوف بود.

- هدف این شوری، توطئه قتل علی بود، تنها خدایش نگاهبان بود.

- وگرنه شیر بیشه شجاعت کجا و کفتارهای ترسو. خورشید رخشان کجا و

ص: ۲۱۸

اختران کم سو.

- شگفتا! با کدامین سابقه و ارج همتای او شدند، جز او کسی لایق خلافت بود؟

- منتها، مقدرات، بر وفق مرادشان جاری گشت، اراده خدا در آزمایش استوار و متین است.

- با سرگشتگی و ضلالت خدای را نافرمان شدند و چونان عاد و جرهم بهلاکت رسیدند.

- عذرشان به پیشگاه مصطفی چه باشد که برستاخیز گوید: از چه با علی خیانت کردید؟

- و یا پرسد: از پس من با همتای من چه کردید؟ پاسخ معذرت چه دارید؟

- نه این بود که از شما تعهد گرفتیم؟ از چه به عهد و پیمانش خیانت کردید؟

- فرمان خدا را پشت سر نهادید، از فرمانش سر بدر بردید، چه بد کردید.

- خاندان خود را برهبری شما انتخاب کردم، در سایه آنان، راه هدایت گرفتید؟

- نعل وارونه زدید و بر آنان ستم را ندید، نعمت مرا کفران نمودید.

- با سرکشی و طغیان هماره تیغ کین برافراشتید، تا بمراد دل رسیدید.
- گویا بیگانگان روم‌اند که سپاهتان صلیب را در هم شکنند، و پیروز گردد.
- به خونخواهی پدران، فرزندان مرا کشتید، داغ ننگ و عار بر پیشانی خود نهادید.
- شما بی‌پدران، ارث مرا از دخترم دریغ کردید، اما خلافت را دست بدست وارث بردید.
- گفتید: پیامبر برای فرزندش ارث نمی‌نهد. با این تصور، صحیح است که اجنبی وارث او گردد؟
- مگر ارث داود را سلیمان نبرد؟ یحیی وارث زکریا نبود؟ از چه سیره انبیا را شکستید؟
- اگر سلیمان و یحیی ارث پیامبری بردند، چنانکه در مسئله ارث، فتوا دهید.

ص: ۲۱۹

- از چه زادگان انبیا ارث پدر نبردند، هر که نبوت را مدعی شد با معجزه و گواه آمد.
- گفتید: حج تمتع، و ازدواج موقت، حرام است. این سخن قرآن است یا از پیش خود بهم بافتید؟
- زناکاران مورد عفو و اغماض‌اند، آنکه ازدواج موقت کند، سنگسار و مقتول.
- نه آیه قرآن است که فرمود: *فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ*.
- (بعد از کامیابی از آنان پاداششان بپردازید).
- آیه دیگر نازل شد که حکم آن نسخ کرد؟ یا شما خود حکم آن را نسخ کردید؟
- گفتم: پیامبران دگر، وصی خود را معرفی کردند، پذیرفتار شدید، اما وصی مرا نافرمان شدید.
- کردار شما با سیره من ناموافق، فرمان من با فرمان شما مخالف.
- گفتید: رسول خدا بی‌وصیت درگذشت. وصیت کرد، اما شما نپذیرفتید.
- نه او فرمود: «هر که بهنگام مرگ، بی‌وصیت ماند، بآئین جاهلیت مرده باشد؟ رسول بآئین جاهلیت نمرده، بلکه شما به دوره جاهلیت باز گشتید.

- فرمود: پیشوائی بر شما امیر کردم که راهبر شما باشد، اما کبر و سیه کاری پیشه کردید.
- بارها گفتم و گفتم، او را بر همه امیر و مقدم شناختم. و شما خود گواه و شاهد بودید.
- گفتم: منزلت علی منزلت هارون است در خلافت. از چه او را عقب رانید.
- چونان که قوم ثمود، در برابر صالح به شقاوت برخاست، راه شقاوت گرفتید، هر کس در گرو اعمال ناهنجار است.
- فریفته زیور دنیا گشتید، عقل خود از کف نهادید، فریب خوردگان روزی انگشت ندامت بدنشان گیرند.

ص: ۲۲۰

- نفرین بر آن گروه که در عداوت حیدر هماهنگ و همگام شدند، بد کردند و تبه‌کار آمدند.
- بر «یعیسوب دین» ستم رانده حق او پا مال کردند، پاک مرد آزاده خشم خود فرو خورد.
- بروز «غدیر»، رسول حق نص ولایت قرائت کرد، همگان را خطاب فرمود.
- گفت: از جانب حق پیام دارم که فرمانش ابلاغ کنم. اینک زبان برگشایم:
- علی، کارگزار امر خلافت است، راه او گیرید که پیشوای شما همو خواهد بود.
- گفتند: به پیشوائی و حکومتش رضامندیم، سرور و مطاع همواست.
- آنروز، راه رشد و صلاح را شناختند، فردای آن براه کوری شتافتند.
- مصطفی درگذشت. آن یک گفت: علی بر ما سرور و سالار باشد؟ نه.
- به لات و عزى سوگند.

- جمعی با علی در نزاع شدند، که نه سابقه‌ای داشتند، نه در گروه مسلمانان مقتدا و سرور بودند.
- بر خوان خلافت خیمه زدند، تا هر چه زودتر نوبت خود دریابند.
- حدود و سیاسات بنا حق جاری، فتوای ناروا رانند.

- این یک سخن آن یک زیر پا نهد، آن یک فرمان این یک نقض کند.
- گویند: اختلاف امت خود رحمت است! از این رو یکی حرام کند دیگری حلال خواند.
- عجب! پروردگار بشر یکتا نباشد؟ یا دین او کامل نبود که با دست اینان راه کمال گیرد؟
- خدا را شرع نبی ناپسند آمد، و اینان شرع بهتری پایه نهادند؟
- یا نه. مصطفی، فرمان حق بتمامی نگفت، برخی گفت و برخی نهفت؟
- شاید: اینان انبیاء پسین بودند که چون رسول خدا درگذشت، نوبت رسالت آنان گشت.
- گویا: احکام نبی از راه حق بدر بود، اینان حق را به نصاب آن باز

ص: ۲۲۱

رساندند.

- عجب! مگر نه قرآن گفت:
- «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا»
- ؟ دین شما را کامل کردم، نعمت هدایت را تمام کردم، رضا و تسلیم را به عنوان دین پذیرفتم.
- و فرمود: خدا را اطاعت کنید، و هم رسول خدا را و هر که از رسول او منشور ولایت دارد، تا رستگار شوید.
- از چه حلال خدا را حرام شمردند، و حرام خدا را حلال و روا دانستند؟
- تصور کردید که خدای قرآن خطا کرد؟ یا رسول او؟ یا جبرئیل امین.
- رسول حق در نگذشت، جز آنکه خدا دین او کامل کرد. امر خلافت بر امت مبهم نماند.
- منتها کینه‌ها آشکار شد، جور و ستم حاکم گشت.
- نالایق مقدم شد، لایق رانده شد. خطیب دم در بست، نادان بر منبر رسول بر شد.
- بی سبب علی را عقب راندند، جز تجاوز و سیه کاری انگیزه نبود.

- آنچه محمد گفت، در هم شکستند، اما دین حق شکست نپذیرد.
- حاشا که دین خدا شکست گیرد، دینی که ارکانش با تیغ علی رفیع گردد.
- بر آل محمد ستم راندند، کیفرشان برستاخیز عذاب دوزخ باشد.
- اگر ریاست دنیا را غصب کردند، عزت آخرت بر دوام است.
- کدام مصیبت در پهنه زندگی ناگوار است که در حوزه دین ناگوار نباشد.
- اولی بنام اجماع بر کرسی نشست، منشور خلافت بنام دومی صادر کرد.
- باول گفت: استعفایم بپذیرید که از شما بهتر نباشم، بآخر گفت: عمر را پس خود بر شما می‌گمارم.

✱

و اثبتها فی حوزه بعد موته صهاکیه خشناء للخصم تکلم «۱»

- قلاده خلافت بر گردن کسی بست که از خشونت و تندى می‌زد و می‌شکست.

- دومی گفت: اگر مولای حذیفه می‌بود، بلا تأمل بر سر همه امیر می‌بود.

(۱) اشاره به خطبه شقشقیه است که فرماید: فسیرها فی حوزه خشناء یغلظ کلمها (مترجم).

ص: ۲۲۲

- باری، سومین با شورای شش نفر بخلافت نشست، تیغ تیز بر سر علی آهیخت تا بدو پیوست.

- آخر آئین خلافت بر شوری بود؟ یا بر اجماع؟ یا نص بر خلافت؟ بیائید تا بر اسلام بگرییم و بنالیم.

- آنکه از جانب حق بخلافت منصوب شد، بر کنار ماند. در گوشه‌ای بتلاوت قرآن روز برد.

- اگر شمع وجودش را به سروری می‌پذیرفتند، براه راستشان رهبری می‌فرمود.

- اوست دانشمند ربانی که بیمانند است، اوست دلاور سلحشور، شیر بیشه شجاعت.
 - هماره در «بدر» و «احد» و «خیبر» صف‌شکن بود، بینی دشمنان برید.
 - تاخت بر دو با شمشیر بر فرقشان کوبید، خواه ناخواه سر تسلیم فرود آوردند.
 - بظاهر ره اسلام گرفتند، کفر باطن برقرار، باشد که جان خود برهاند.
 - گفتند: علی راه جور گرفت، فراوان از او شکایت بردند.
 - گفتند: خون مسلمین ریخت، در میان آنان تبهکار و ناتبهکار فراوان بود.
 - گفتم: لختی مهلت آرید، خدایتان رهبری نکند. وصی رسول کجا ستمکار باشد.
 - خون مسلمین ریخت؟ بحق سوگند که در آن گروه یک نفر مسلمان نبود.
 - علی خون «ناکثین» ریخت که بیعت او شکستند، از متجاوزین انتقام گرفت.
 - مگر نه رسول فرمود: علی مهین داور شماست؟ این حدیث را همه مخالفین ایراد کردند.
 - اگر در قضاوت «ناکثین» بر خطا بود، رسول حق چگونه قضاوت او تصویب نمود.
 - کاش حاضر بودمی و در رکابش خون «ناکثین» ریختمی.
 - برستاخیز، با پنجه خون‌آلود، به پیشگاه خدا رفتی. و معلوم شدی
- ص: ۲۲۳

پشیمان و نادم کیست؟

- کجا مانند علی توان یافت که در پهنه نبرد، پیشتاز و مردافکن بود.
- کجا مانند علی توان یافت که از وفور دانش صلاهی «سلونی» برزد:
- ایها الناس در سینه دانشی وافر دارم که از مصطفی به ارث بردم.
- از راه آسمانها پرسید که آسمانها را بهتر از زمین شناسایم.

- اگر حجاب از چهره غیب برکشایند، بر دانش و یقینم نفرایند.
 - آیات فضل و دانشش چه فراوان. کرامت ویژه‌اش، نه قابل کتمان.
 - هر آنکه پرونده اعمال خود با کار نیک بندد، من با مهر و ولای او بندم.
 - بار خدایا. بآل محمدت سوگند: اختران هدایت در تاریکی جهالت.
 - به «مهدی موعود» از خاندان احمد. و نیاکان فرزانه‌اش هادی و رهبر.
 - بر این چاکر جان نثارشان «عودی» رحمت آر. ببخش و بیامر.
 - از گناهانش بخوبی درگذر، آن روز که دوزخ شعله برکشد.
 - با مهر و عطوفت بر او منت گزار، منت تو خود کرامت است.
 - اگر بزهکاریم عظیم است، مغفرت و آمرزش از آن عظیم‌تر.
 - اگر چکامه‌ام با یاد معشوق آغاز گشت، اینک با ثنای ستارگان روشن ختم شد.
- * چکامه دیگری دارد که حدیث غدیر را یاد کرده و آنرا نص بر امامت و خلافت علی می‌داند، قصیده، ۵۷ بیت است، چنین شروع می‌شود:

بفنا الغریّ و فی عراض العلقم تمحی الذّنوب عن المسیء المجرم

- در بارگاه «غری» و ناحیه «علقمی» گناه تبهکاران و بزهکاران پاک شود.
- آنجا مزار وصی است، و اینجا تربت حسین، لختی درنگ کن و سلام برگو.
- حسین در کنار فرات با لب تشنه شهید شد، پدرش در کوفه محاسن با خون خضاب کرد.
- قافله سالار حج که صلاهی سفر زند، پرهیزکار مسلمان جانب این دو مزار پوید.

- آهنگ مزارشان کن و درود و صلوات خود بر آنان و سایر پیشوایان تقدیم کن.
- زادگان رسول مختار، یادگار سوره طه و قاف، و هم سوره ضحی و تبارک، آیات محکم قرآن.
- یادگار «بطح». میقات مسلخ، صفا و مروه، کعبه و ارکان، زمزم گوارا.
- از آتش دوزخ با مهر شما نجات یابیم، نه شما بهترین فرزندان آدمید؟
- چراغ تاریکیها، هر که خواهد راه یابد، دستاویز استوار و متین که نگسلد.
- مهر کیش شما آهنگ خدمت کرد، بدین امید که در سختیها یار او باشید.
- بفردای رستاخیز که شعله‌های دوزخ سوی عاصیان سرکشد، در پناه شما رستگار گردد.
- در گیتی کدامین کس همپایه شما باشد که دانش قرآن و علم لدنی دارید.
- روح القدس در خدمت شما و جد شما بود، این شرافت مخصوص و ویژه شما بود
- ای زادگان احمد مختار، پدرتان علی هم از خاندان نبوت بود.
- رسول حق از میان همگانش برادری برگزید، منشور خلافت بدو سپرد، اما مظلوم و محروم ماند.
- فرمان پیشوائی بروز «غدير» صادر کرد، بینی دشمنان بر خاک کشید.
- دعای خیر، نثار دوستان و یارانش کرد، خدا را شاهد و ناظر گرفت.
- رسول حق بجانان شتافت، دشمنان او چون مگس گرد شیرینی طواف گرفتند.
- پیمان خلافت را شکستند، از این رو که دلها با زبان همراه نبود.
- جام خلافت، دست بدست چرخید، گویا شرابی است که بر تشنه‌کامان سبیل بود.

شاعر:

- ربیب، ابو المعالی، سالم بن علی بن سلمان بن علی، معروف به ابن عودی متخلص به «عودی» تغلبی، نیلی، منسوب به نیل فرات که در همانجا

بسال ۴۷۸ دیده بر جهان گشود.

- مبسوطترین شرح حالی که برای ابو المعالی تحریر شده، شرحی است که مجله «غری» نجف در شماره ۲۲ و ۲۳ سال هفتم، بقلم دکتر مصطفی جواد بغدادی، بحاثه نقاد، منتشر ساخته است، اینک متن آن از نظر خوانندگان می‌گذرد:

ابو المعالی از سرایندگانی است که سروده‌هایش مشهور، اما شرح زندگی او بحد کافی در اختیار تاریخ باقی نمانده است، اختری است از اختران آسمان ادب، که تابش و پرتو آن مشهود است، و حقیقت آن برای ما مجهول.

در روزگاری می‌زیست که عماد الدین اصفهانی شرح حال شعراء معاصر را جمع‌آوری می‌کرد، لذا در ذیل نام او گوید: شاب شبت له نار الذكاء، و شاب لنظمه صرف الصهباء من الماء، و در من فیه شؤبوب الفصاحة، یسقی من ینشده شعره راح الراحة:

جوانی است که هوش و ذکاوتش بسان شعله آتش، سروده‌هایش چون شراب ناب، با مزاجی از زلال آب حیات، هر گاه دهان به شعر و غزل گشاید، از فصاحت و بلاغت در و گهر بیزد، همگان را از نشئه شراب گیرای ادب، مست و مدهوش سازد.

بسال ۵۵۰، وارد شهر «واسط» گشتم، گفتند: ابو المعالی در این شهر مهمان است بدین امید که از فرماندار شهر، عنایتی بیند، روزی برای خواندن قصیده بحضور «فاتنا» «۱» که از جانب خلیفه ناظر بود، حاضر شده، اما دیگری بر او سبقت گرفته و بر کرسی قرائت بالا رفته است، ابو المعالی از قرائت قصیده منصرف و از جائزه وصله چشم می‌پوشد و عزم رحیل کرده به شهر نیل، وطن مألوف خود باز می‌گردد.

در سال ۵۵۴ در همامیه با او ملاقات کردم و ...

کلام عماد کاتب که او را بعنوان جوانی چنین و چنان می‌ستاید، اشاره باین است که ابو المعالی نه چون سایر جوانان است، بل نادره‌ای است در سنین جوانی. و با اینکه قصیده خود را تحریر کرده تا در حضور «فاتنا» بخواند وصله‌ای

(۱) شمس الدین، ابو الفضائل «فاتنا» از بزرگان موالی بنی عباس است که در واسط از جانب خلیفه ناظر بوده است.

دریافت کند، در اثر مناعت طبع و اعتماد به نفس، از حضور مجدد، خودداری نموده است، و یک چنین شاعری قهراً محروم و نامراد خواهد ماند.

- از سروده‌های او که قطب الدین ابو یعلی، محمد بن علی بن حمزه علوی افساسی، یاد کرده، غزلی است که در وصف معشوقه‌ای میان سال گفته:

ابی القلب الّا امّ فضل و ان غدت	تعدّ من النّصف الاخير لداتها
*لقد زادها عندی المشیب ملاحه	و ان رغم الواشی و ساء عداتها

- بی‌عشق «ام فضل» دلم آرام و قرار نگیرد، گر چه اینک عهد جوانی را پشت سر نهاده.

- طره خاکسترنش در چشم من، بر ملاحه و ظرافت افزوده، گر چه دشمنان و سخن‌چینان را خوش نیاید.

- با آنکه روزگار از خرمی و طراوتش کاسته. شعله عشقش در درون سینه پا برجاست.

- گذشت روزگار از لطف او نکاست، جز اینکه کمالش برافزود، بدان حد که زبان شعر از وصف و ستایش او عاجز نمود.

سبتنی بفرع فاحم و بمقله	لها لحظات ما تفکّ عناتها
و ثغر زهت فیه ثنایا کائها	حصی برد تشفی الصّدی رشفاتها

- با زلف سیاه و چشمان جادو اسیرم کرد، نگاهی پر از مهر و تمنا.

- دندان چون در رخشان، در این میان «ثنایا» چون مروارید غلتان، شهد لبانش شفای دردمندان.

- پس از هجران و جدائی، زیارتش کردم، سلام راندم، التفاتی مهرآمیز دیدم.

- جمال و کمالش بر قرار دیدم، نشاط و شوری بر سر آوردم.

* و قاضی عبد المنعم واسطی، این قطعه را از ابو المعالی یاد می‌کند:

هم اعدونی فی الهوی و أقاموا

و أبلوا جفونی بالسَّهاد و ناموا

- مرا در سوز عشق نشاندهند و خود برخاستند، خواب ناز از چشمانم ربودند و خود آرمیدند.

ص: ۲۲۷

- هدف تیر ملاتم ساختند و رفتند، اینک زبان نکوهشگران باز و دراز است.

- اگر در عشق و شیدائی ره انصاف می گرفتند، از سوز درون سهم وافر داشتند.

و لكنَّهم لَمَّا استدرَّ لنا الهوی	کرمت بحفظی للوداد و لاموا
و لَمَّا تنادوا للرَّحیل و قوَّضت	لبینهم بالأبرقین خیام
رمیت بطرفی نحوهم متأملاً	و فی القلب منی لوعة و ضرام
وعدت و بی ممّا اجنَّ صباة	لها بین اثناء الضَّلوع کلام
اذا هاج بی وجد و شوق کأنما	تضمَّر اعشار الفؤاد سهام

- از آن پس که پیوند عشق شکوفا شد، بکرامت راه و فاترک نگفتم، بلثامت راه دغا گرفتند.

- و چون بانگ رحیل برکشیدند و از سنگلاخ «ابر» خیمه و خرگاه برکنند.

- با حسرت و ملالت سویشان نگریستم، آتش اشتیاق در دل شعله‌ور بود.

- باز گشتم و عشق خود نهان کردم، تار و پودم در سوز و گداز بود.

- شور اشتیاق است، هرگاه برآشوبد، پندارم هزاران تیر جانشکافم بر دل می‌رود.

ولائمة فی الحبّ قلت لها: اقصری	فمثلی لا یسلی هواه ملام
ءأسلو الهوی بعد المشیب و لم یزل	یصاحبنی مذکنت و هو غلام

و لَمَّا جَزَعْنَا الرَّمْلَ رَمْلَ عَنِيْزَةٍ و نَاحَتْ بِأَعْلَى الدَّوْحَتَيْنِ حَمَامٌ
صَبَوْتُ اِشْتِيَاقًا ثُمَّ قُلْتُ لِصَاحِبِي اَلَا اَنْتُمَا نُوْحُ الْحَمَامِ حَمَامٌ

- ناصحم در مهر و وفا بملامت گرفت، گفتمش: بس کن. شور عشق، با پند و نصیحت فراموشی نگیرد.
- اینک که در آستانه پیریم، چسان رمز عشق را از خاطر برم، با آنکه از جوانیم همدم و همراز است.
- در ریگزار «عنیزه» صبر و قرار از کف بنهادم، قمری بر سر شاخ، همناله و همنوا آمد.

ص: ۲۲۸

- از سوز درون برآشفتم و گفتم: نوای قمری جز نوای مرگ و ماتم نباشد.

تَجَهَّزْ لِبَیْنِ اَوْ تَسَلَّ عَنِ الْهَوٰی	فَمَا لَكَ مِنْ لَیْلِی الْغَدَاةِ لِمَامٍ
و کِیْفَ یَرْجٰی التَّوَلَّ عِنْدَ بَخِیْلَةٍ	تُرُوْمُ الثَّرِیَّاءِ وَ هِیَ لَیْسَ تَرَامٍ
مَهْفَهْفَةٌ الْاَطْرَافِ، اَمَّا جَبِیْنَهَا	فَصَبِیْحٌ، وَ اَمَّا فِرْعَهَا فِظْلَامٍ
فِیَالِیْتُ لِی مِنْهَا بَلُوْغًا اِلٰی الْمَنٰی	حَلَالًا فَانْ لَمْ یَقْضَ لِیْ فَحْرَامٍ

- با درد فراق خو کن و گرنه عشق و شیدائی را فراموش کن، دگرت از جانب لیلی التفاتی نیست.
- از عشق بخیلان طرفی نبندی. بر «ثریا» دست یابی، بر وصال او دست نیابی.
- نازک بدن، باریک اندام، رخساره صبح روشن، گیسو شب تار.
- کاش بحاللی، کام و آرزو دریافتمی، ورنه بحرামী، هر چه بادا باد.

* این مضامین بکر و شیرین و معانی نمکین که «ابو المعالی» از خود بیادگار نهاده، قصیده‌ای است که در میان شعرا آشنا و معروف است، اسلوب آن عربی خالص، تار و پودش از دیبای رومی برتر است، صفدی چند بیت این قصیده را همراه برخی قطعات، ذیل نام «ابن العودی» ثبت کرده و گوید: «شعر او در حد وسط است».

در این قضاوت و داوری از حیث معانی و مضامین، آثار کینه و زورگوئی وجود ندارد، اما باید گفت از حیث تعبیر عبارات و تألیف مبانی شعرش در حد اعلای سخن است، زیرا نظر ادیبان عرب قبل از معانی و مضامین، بسوی مبنای استوار و عبارات متین معطوف است، چرا که لغت عرب آوای خاصی دارد، و در موسیقی و آهنگ، حسن تعبیر و انسجام عبارت را سهمی بسزا است.

البته نمی‌گوییم، در لغت عرب، هر گونه شعری که داری حسن تألیف و انسجام است، در حد اعلای ادب قرار دارد، زیرا استواری معنی و ارج مضامین پایه و اساس سخن است، ولی می‌توانم بگویم: شعر ابن عودی اگر از حیث ظرافت معانی در حد وسط باشد، حسن تألیف، شعر او را بسر حد اعلای سخن ارتقا می‌دهد.

ص: ۲۲۹

ابن عودی، در زمینه شعر مذهبی که سید حمیری، ابن حماد، عون، ناشی صغیر، ابن علویه اصفهانی «۱»، وراق قمی، سروده‌های فراوانی از خود بیادگار نهاده‌اند، سروده‌هایی داشته که اینک در دست نیست.

موقعی که ابن شهر آشوب (اواسط قرن ششم) وارد عراق شد، سروده‌های مذهبی ابن عودی را آویزه گوش علاقمندان یافت که هر جا با شور و نوا انشاد می‌شد، برای استماع آن مجتمع بودند، از این رو در کتابش «مناقب آل ابی طالب» قسمتی از سروده‌های او را درج نموده است.

بعد از اینکه، ابن شهر آشوب، عراق را به سوی شام ترک می‌گوید. در بغداد فتنه‌های مذهبی فراوان رخ می‌دهد، و حنبلی‌ها، طبق سیره و روشی که در برابر دشمنان داشتند، شورش‌ی بپا کرده کتابخانه‌ها را با هر چه کتاب و دیوان مذهبی یافته‌اند، به آتش می‌کشند، در نتیجه ادبیات شیعی، سره و ناسره، هر چه بود و نبود، طعمه حریق می‌شود، از جمله سروده‌های ابن عودی.

- و گویا، اشعار مذهبی ابن عودی است که محب الدین محمد، معروف به ابن نجار بغدادی را بر آن داشته که در شرح حال او بگوید: رافضی خبیثی بوده که صحابه رسول را هجو می‌گفته است.

از سروده‌های ابن عودی قطعه ذیل است که در واسط سروده است:

و ساوس همّ من نوى و فراق	یورّقنى فی واسط کلّ لیلة
یعلّ بکأس للفراق دهاق؟	فیا للهوى هل راحم لمتمّ
على النّأى من بعد الفراق تلاق؟	خلیلیّ هل ما فات یرجى و هل لنا
فانّ صباباتی بکم لبواق	فان کنت ابدی سلوة عن هواکم

- چندی است که در واسط مقام دارم و شبانگاهم اندوه فراق و جدائی، خواب ناز از سر می‌رباید.

- ای شوریدگان خدا را. کسی هست بر این عاشق دلباخته رحمت آرد، که جام فراق را مالامال سرکشیده.

(۱) شرح حال این پنجتن سرایندگان نامی در جزء سوم و چهارم و پنجم تا هفتم ترجمه الغدیر گذشت. و همگان در شمار شعرای غدیراند.

ص: ۲۳۰

- ای دوستان! شود که دوران وصل باز آید؟ شود که بعد از فراق و جدائی روی نگارم باز بینم؟

- گر چه بظاهر، شکیب و آرام گرفتم، اما شور و اشتیاقم در دل نهان است.

الایا حمامات علی نهر سالم	سلمت و وقاک التفرق واق
تعالین نبدی النّوح کلّ بشجوة	فان اکتتام الوجد غیر مطاق
علی ان وجدی غیر وجدک فی الهوی	فدمعی مهراق و دمعک راقی
و ما کنت ادری بعد ما کان بیننا	من الوصل انّی للفراق ملاق
فها أنت قد هیّجت لی حرق الجوی	و ابدیت مکنون الهوی لوفاقی
و أسهرتني بالنّوح حتّی کأنّما	سقاک بکاسات التفرق ساقی
فلا تحسبی انّی نزعت عن الهوی	و کیف نزوعی عنه بعد وفاقی
و لکنّنی أخفیت ما بی من الجوی	لکی لا یری الواشون ما انالاق

- الا. ای قمریان وادی «سالم» بسلامت مانید، خدایتان از شر هجران و جدائی نگهبان باد.

- بیائید همنوا و همناله گردیم، و هر یک بر درد خود بگرییم، نهان کردن سوز دل در توان ما نیست.

- با آنکه سوز و گداز عشقم با تو یکسان نباشد، اشک من بر رخسار می‌رود اشک تو پیدا نیست.
- نینداشتمی که بعد از دوران وصلم، با روزگار فراقی چنین پرملال روبرو خواهم گشت.
- اینک با ناله جانسوزت داغ دلم تازه کردی، پرده از راز درونم برکشیدی.
- با نوای زاری، خواب از چشمم ربودی، پندارم ساقی هجران جامی چند بکارت کرد.
- من از عشق و شیدائی دست نشستم، چسان از عشق و دلباختگی دست شویم که اینک یار و هم‌نوا دارم.
- از آن، سوز دل پنهان کردم که حال زارم بر شماتت‌گران بر ملا نگردد.
- * شریف، قطب الدین، ابو یعلی، محمد بن علی بن حمزه گوید: ربیب،

ص: ۲۳۱

ابو المعالی، سالم ابن العودی در کلبه من، اول صفر سال ۵۵۰ چنین سرود:

ما حبست الكتاب عنک لهجر	لا. و لا کان ذاکم عن تجافی
غیر آن الزمان یحدث للمرء	امورا تنسیه کلّ مصافی
شیم مرّت اللیالی علیها	و اللیالی قلیلة الانصاف

- نه از سر هجران و جدائی از نامه‌ای دریغ کردم. ایدا. و نه از جفا و سهل‌انگاری.
 - روزگار است که بر سر آدمی می‌چمد و دوست وفاکیش را از یاد می‌برد.
 - آئین وفاست، گذشت روز کار بر آن پرده کشیده. ای روزگار. این چه بی‌انصافی است.
 - * این ابیات، بسیار حکیمانه است و از صمیم قلبی پاک و انسان دوست تراویده است.
- حسن بن هبة الله تغلبی، معروف به ابن مصری دمشقی گوید: ابو المعالی سالم بن علی عودی از اشعار خودش قطعه ذیل را برایم سرود:

دع الدنيا لمن امسى بخيلا

و قاطع من تراه لها وصولا

- نعمت دنیا را ارزانی بخیلان دان، هر آنکه با دنیا سر وصل دارد، راه آشتی با او مجوی.

- بر گذشت ایام، اعتماد مکن، که هیچ بزرگی، بروزگار نماند.

- فریب خوردگان دنیا فراوانند، چه امتهای که بر باد فنا نرفت.

- روزگارت گر چه طولانی شود، جز اندکی بهره‌مند و کامیاب نخواهی بود.

- وای بر زاده آدم، از روز رستاخیز که عزیزان، خوار و ذلیل گردند.

* و همو گوید: ابو المعالی از اشعار خودش، قطعه ذیل را هم چنین انشاد کرد:

ءأخىَّ اَنك مَيِّت

فدع التعلل بالتّمادی

لا تركننّ الى الحياة فانّ عزّك فى نفاد

أزف الرّحيل فلا تكن

ممنّ یسیر بغیر زاد

یا غافلا و الموت یقدح فى سنيه بلا زناد

لا بدّ یوما للنّبات اذا تکامل من حصاد

ص: ۲۳۲

- ای جان برادر. خواهی نخواهی با استقبال مرگ می‌شتابی، آرزوی دور و دراز واته.

- بزندگی دل میند که عزت و دولت رو بزوال است.

- سفر نزدیک شد، مبادا زاد و توشه‌ات فراموش گردد.

- بخواب غفلت غنوده‌ای و ندانی غول مرگ، سالهای عمرت خوشه خوشه بر سر آتش می‌نهد.

- آری. هر گیاه که حد کمال سپارد، باداس دهقان از پا در آید.

* و همو سروده است:

لا اقتضیک علی السّماح فأنّه	لک عادة لکنّی انا مذکر
انّ السّحاب اذا تمسّک بالنّدى	رغبوا الیه بالدّعاء فیمطر

- از آن دست نیاز دراز کردم که یادآور خاطرت گردم، نه بر جود و سخایت برگمارم.

- ابر آسمان که از ریزش باران امساک ورزد، دست دعا بسویش برکشند که باران بارد.

* و همو سروده است:

سیّدی عد الی الوصال	فقد شفّنی الضّنا
و ترفّق بعاشق	ماله عنک من غنی
ان تکن تطلب الصّواب	بوصل فها أنا
أو ترد بالنّوی دنوّ	حمامی فقد دنا

- ای سرو نازم! یکره جانب وصال گیر که از هجرت گداختم.

- با عاشق زارت مدارا کن، دواى دردش تو باشی.

- اگر از ره احسان خواهان و صلی، اینک حاضرم.

- اگر با هجرانت خواهان هلاکم باشی، بنگر که در حال احتضارم.

* و همو سروده است:

*

یا عاتیین علی عان یحبکم
ان کان صدکم عنی حدوث غنی

لا تجمعوا بین عتب فی الهوی و عنا
فمالنا عنکم حتی الممات غنی

ص: ۲۳۳

- از چه بر اسیر عشقت نکوهش آری، بعد از هجران و عذاب، نکوهش و سرزنش جفا باشد.

- اگر دل بمهر دیگری بستی از اینرو از ما گسستی، تا روز واپسین پیوند مهرت نگسلیم.

* و از سروده‌های شاعر است:

*

یقولون لو داویت قلبک لارعی
و هیهات ییری بالتّمائم و الرقی

بسلوانه عن حبّ لیلی و عن جمل
سلیم الثّنا یا الغروّ الحدق النّجل

- گویندم: دل را مداوا کن باشد که از مهر «لیلی» و «رعنا» خاطرت بیارامد.

- هیهات. کشته چشمان جادو و مروارید دندان، از دعا و افسون، کی شفا یابد.

* تاریخ وفات ابن عودی، معلوم نگشت، البته سال ولادتش ۴۷۸ هجری است، عماد الدین اصفهانی هم در سال ۵۵۴ نزدیک واسط (همامیه) او را ملاقات کرده است، با در دست داشتن این دو تاریخ، نمیتوان تصور کرد که بعد از تاریخ ۵۵۴ فراوان زیست کرده، و یا عمرش از سال ۵۵۸ تجاوز کرده باشد، زیرا با این احتمال، سالیان عمرش به هشتاد میرسد، و این جزء نوادر است، خصوصاً در این شهر و دیاری که شاعر ما ابو المعالی می‌زیسته.

(نشریه مجله نجف پایان پذیرفت).

ص: ۲۳۴

قرن ششم

و أودع جسمی سقمه حین و دّعا	دعاه لو شک البین داع فأسمعا
و قد سار طوع النأی و البعد موضعا	و لم یبق فی قلبی لصبری موضعا
و ابدی اذا ما الصّبح أزمع أدمعا	أجنّ اذا ما اللیل جنّ کآبة
و قد کنت ألوی عنه لینا و أخذعا	و ما انقدت طوعا للهوی قبل هذه

- فریاد رحیل برآمد که بشتابید. و داعم گفت و رفت، درد و بلایش بجانم ماند.

- دل تنگم را ذره‌ای جای صبر و تحمل نبود، از این رو همراه کاروان با سر و جان رفت.

- اینک با غم و اندوه بتاریکی شب پناه برم، صبحگاهان که نقاب از رخ برکشد، اشک نهانم بر ملا سازم.

- پیش از این، این چنین، اسیر عشق نمی‌گشتم: گاهی رخ برمی‌تافتم، گاهی راه فریب می‌گرفتم.

* تا آنجا که گوید:

و لبّیت داعی آل أحمد از دعا	تصاممت عن داعی الصّباة و الصّبی
فصادفت منه منهج الحقّ مهیعا	عشوت بافکاری الی ضوء علمهم
تولّیتهم فلینع ذلک من نعا	علقت بهم فلیلح فی ذاک من لحی

تسرّعت فی مدحی لهم متبرّعا و اقلعت عن ترکی له متورّعا

- ندای عشق را نشنیده گرفتم، داعی خاندان رسول را لبیک اجابت گفتم.
- اندیشه تاریک خود در پرتو دانش آنان گرفتم، راه حقیقت را صاف و روشن دریافتم.
- به مهرشان دل بستم، دشمنان هر چه خواهند گویند. ولایشان پذیرفتم، منکران هر چه خواهند خرده گیرند.
- زبان به ثنایشان گشودم، با شتاب راه خدمت گرفتم. عذر تقصیر گفتم، از خطا پرهیز کردم.
- آنهاپند که صائم و قائم‌اند، از خوف حق در بیم و اضطرابند.
- شبها با راز و نیاز بسر برند، با رکوع و سجود، شب زنده داراند.
- با مهر و ولایشان عبادت ما مقبول افتد، از عنایتشان طاعت ما بآسمانها بر شود.
- با یادشان ابر آسمان باران ریزد، گرفتاریها رخت بربندد.
- گفتارشان با کردار برابر باشد، وه چه نیک است. علم و عمل توأمان باشد، معنی تقوی همین است.
- پدر آنان وصی مصطفی است، وارث علمش، از اینرو میراث نبوت بدو داد.
- ستون دین از وجودش راست شد، ارکان دین برقرار ماند.
- جان عزیزش فدای رسول کرد، از خیل دشمنان نهرا سید.
- آشکارا، سرور و سالارشان نامید، همپایه او در فضل و عصمت آمد.
- غبار غم از چهره احمد که زدود؟ آنجا که دیگران وانشستند.
- دراز قلعه خیبر که برکند؟ لرزه بر حصار مشرکین افکند.
- روز «بدر»، اجساد مشرکین در چاه بینباشت، سرها از تن جدا کرد.
- بسا حاسدان که بر فضلش رشک بردند، فضلی که همتا ندارد.

- روز «غدیر»، عزم خیانت در دل آنان پروراند، روز «جمل» نتیجه‌اش آشکار آمد.

- قرآن بجنگ آنان برخاست، از پا ننشستند، اسلام بسرزنش و ملامت زبان باز کرد، در گوش نگرفتند.

ص: ۲۳۶

- مناقب و مفاخرش نهفتند، بر ملا شد. پرتوش در حجاب کردند، جهان روشن گشت.

- مشک و عنبر کی نهان گردد، شمیم جان پرورش در پرده نماند.

* و از همین قصیده است:

-أيا أمة لم ترع للدين حرمة و لم تبق في قوس الضلالة منزعا

- هلا. ای امت گمراه که حرمت دین بشکست، سرگشتگی و ضلالت از حد بدر برد.

- با کدامین حجت و برهان، فرمان حق زیر پا نهادید.

- حق ویژه علی را غصب کردید، امامت و خلافت راه شما را هموار کرد.

- تیغ کین در خاندان رسول نهادید، سر و دست آنان از تن جدا کردید.

- در کربلا خونشان حلال شمردید، ناوک سنان از خونشان سیراب نمودید.

- آب فرات بر آنان حرام شد، تشنه‌کامان را دادرسی باقی نماند.

* قصیده ۵۶ بیت است که قسمتی از آن گزین شد.

۲ در ماتم سید الشهداء چنین سروده

ان خانها الدّمع الغزير فمن الدّماء لها نصير

دعها تسحّ و لا تشحّ فرزوها رزء كبير
 ما غصب فاطمة تراث محمد خطب يسير
 كلّا و لا ظلم الوصى و حقّه الحقّ الشهير
 نطق النّبىّ بفضله و هو المبشّر و النذير

- اگر سیلاب اشکم فرو نشیند، از خون دل مدد گیرم.
- بگذار فرو ریزد و آرام نگیرد، که مصیبت بس عظیم است.
- میراث محمد از دخترش دریغ کردند. نه کاری سهل پیشه کردند.
- ابداء. و نه ظلمی که بر علی رفت: حق مشهورش بتاراج بردند.
- رسول حق به فضل و مقامش زبان بر گشود: اوست که بشیر و نذیر است.

جحدوه عقد ولایة قد غرّ جاحده الغرور

ص: ۲۳۷

غدروا به حسدا و بنصّه شهد «الغدير»

حظروا عليه ما حباه بفخره و هم حضور

- پیمان ولایتش منکر شدند، ابلیسشان بفریفت.
- رشک بردند و راه دغل گرفتند، نص «غدير» را بیازی گرفتند.
- جامه خلافت را که باندامش فراز کرد، از او دریغ نمودند.

یا امة رعت السها و امامها القمر المنیر

ان ضل بالعجل اليهود فقد اضلكم البعير

- بهره در آسمان جویای اخترسها گشتید، ماه تابان را ندیده گرفتید.
- قوم یهود، دنبال گوساله ای گرفتند، شما از پی اشتری (جمل) روان گشتید.

لهفی لقتلی الطّفّ اذ خذل المصاحب و العشير

و افاهم فی کربلا یوم عبوس قمطیر

دلفت لهم عصب الضّلال کأنّما دعی النّفیر

عجبا لهم. لم یلقهم من دونهم قدر مبیر

- آوخ بر کشتگان کربلا که خویش و بیگانه از یاری دریغ کردند.

- در نینوا روزی چهر گشود که چون روز قیامت سیاه و دژم بود.

- جوخه‌های ضلالت بهم پیوستند، گویا نفخه صور بردمیدند.

- شگفتا، دست تقدیر هم بر سر این کافران نکوبید.

أیمار فوق الارض فیض دم الحسین و لا تمور

اتری الجبال درت و لم تقذفهم منها صخور

ام کیف اذ منعه ورد الماء لم تغر البحور

حرم الزّلال علیه لمّا حلّت لهم الخمر

- آیا خون حسین بر روی زمین موج زند، آسمان در هم نلرزد.

- پنداری کوهها به ماتم ننشست که سنگی بر سر آنان نبارید.

- چه شد که از آب فراتش منع کردند، دریاها بر نخروشید.

- آب زلال بر حسین حرام آمد، از آنرو که شرب خمر بر دشمنانش حلال بود.

* قصیده ۳۶ بیت است که نصف آن را برگزیدیم.

ص: ۲۳۸

قصیده دیگر که ۲۹ بیت است با این سر آغاز:

کم قد عصیت مقال الناصح الناهی و لذت منکم بحبل واهن واه

- سالها پند ناصح مشفق پس گوش افکندم، با ریسمان پوسیده شما بچاه افتادم.

✽ در این قصیده گوید:

- مهر خاندان رسولم در دل است، از گناهان بازم دارند، ذخیره آخرت هم آنهایند.

- ای شیعیان راه وفا گیرید، سر مفاخرت و مباهات بر سما برافرازید.

- اگر بدستاویز ولایتش چنگ زنی، ریسمان ولایتش در کف خدا بینی.

- بفرمان حق حامی اسلام گشت، از اینرو بر همه ادیان پرتو افکند.

- جفت بتول، و اگر دخت محمد نبود، پیشوایان بر حق از کجا بود.

- پیامبر حق بروز «غدیر» منشور خلافتش بر خواند، جز منافق بی دین حق او نر بود.

شاعر:

- ابوالمعالی، عبد العزیز بن حسین بن حباب «۱» اغلبی، سعدی، صقلی، معروف به قاضی جلیس. از پیشتازان شعراء مصر است و دبیران آن سامان، در سلک ندیمان ملک صالح طلایع بن رزیک بود که ترجمه‌اش در صفحه ۱۷۱ گذشت، پندار من این است که در اثر مجالست دائم با ملک صالح، بلقب «جلیس» مشهور گشته باشد.

قاضی جلیس، از سرایندگانی است که در مهر و ولایت عترت طه قدمی راسخ داشته است، چنانکه اشعار و سروده‌هایش حاکی است، فقیه معاصرش عماره یمنی که شرح حال او تحت رقم ۵۲ خواهد آمد، با قصیده‌ای که بسال ۵۵۱ سروده و در ص ۱۵۸ کتاب «نکت عصریه» خود ثبت کرده، زبان به ثنا و ستایش او گشوده است.

سر آغاز قصیده چنین است:

هی سلوة حلّت عقود وفائها مذشفّ ثوب الصبر عن برحائها

- فراموشی خاطر، پیوند وفا را بگسلد، جامه صبر نازک کی در برابر خشمش تاب و طاقت آرد.

* در این قصیده گوید:

- جانب «جلیس» شتافتم، از گروهی که حرمت همسایگان ندارند، رخ برتافتم.

- از همت بو المعالی مدد گرفتم، آنکه تاج عظمت کمترین عطایش باشد.

- مقام رفیعش ستودم، دشمنان دانستند که زمانه‌اش حامی و یاور باشد.

* و از جمله این قصیده:

نذرت مصافحة الغمام أنا ملی فوفت غمائم کفه بوفائها

- سر انگشت عطايم عزم کرد که برابر آسمان دست یازد، ابر جود و عطایش بر آسمان خیمه برافراشت.

* قاضی جلیس را عارضه‌ای رخ داد که از حضور در پیشگاه ملک صالح طلايع بن رزیک محروم ماند، فقیه عماره، آنچنانکه در «نکت عصریه» ص ۲۵۲ آمده، چنین سرود:

و حقّ المعالی یا اباها و صنوها یمین امریء عاداته القسم البرّ

لقد قصرت عمّا بلغت من العلی و احرزته ابناء دهرک و الدّهر

متی کنت یا صدر الزّمان بموضع فرتبتک العلیا و موضعک الصّدر

- بمعالی و آزادگی سوگند، ای آزاده صاحب معالی سوگندی استوار و مبرور.

- که دست روزگار با همه زادگانش از احراز مقام رفیعت کوتاه ماند.

- در آن مجلسی که تو باشی، مرتبه‌ات والا و مقامت صدر مجلس باشد.

و لما حضرنا مجلس الانس لم یکن	علی وجهه اذ غبت انس و لا بشر
فقدناک فقدان النفوس حیاتها	و لم یک فقد الارض أعوزها القطر
و اظلم جو الفضل اذ غات بدره	و فی اللیلة الظلّماء یفتقد البدر

ص: ۲۴۰

- در بزم ملک حاضر گشتیم، از آنرو که غایب بودی، انس و الفتی در سیمای مجلس نبود.

- گویا بستر خاک، از آب باران محروم گشته، نی. بلکه جانها از روح روان دور مانده.

- آسمان ادب تاریک شد، ماه تابانش تو بودی، آری در شب دیجور، ماه تابان پیدا نباشد.

* عماد اصفهانی در «خریده القصر» بشرح حال او پرداخته و فضل و درایت او را ستوده است. ابن کثیر هم در تاریخش ج ۱۲ / ۲۵۱ و ابن شاکر در «فوات الوفيات» ج ۱ ص ۲۷۸ مقام و منزلت او را در شعر و احساس یاد کرده‌اند، ابن شاکر گوید: همراه موفق بن خلال، متصدی دفتر انشاء و دبیری «فائز بالله» بود، و از چکامه‌های اوست:

و من عجب انّ الصّوارم و القنا	تحیض بایدی القوم و هی ذکور
و اعجب من ذا أنّها فی اکفّهم	تأجّج ناراً و الا کفّ بحور

- شگفت آرم که تیغه شمشیر و ناوک سنان، در دست سلحشوران این قوم، به عادت زنان در خون نشیند، با اینکه در شمار زنان نباشد.

- از آن شگفت‌تر که همان تیغ تیز و ناوک دلدوز، چون شعله آتش زبانه کشد با آنکه دستهای پر جودشان چون

موج دریا باشد.

* و همو درباره طبیبی چنین سروده:

من السَّقم المَلحَّ بعسکرین	و اصل بَلَّیتی من قد غزانی
یفرِّق بین عافیتی و بینی	طیب طَبَّه کغراب بین
فعاد لها الشَّبَاب بنسختین	أَتی الحمَّى و قد شاخت و باخت
حکاه عن سنین أو حنین	و دَبَّرها بتدبیر لطیف
فصیرها بحذق نوبتین	و کانت نوبة فی کلَّ یوم

- درد و رنجم از آن خصم جان است که با جادوی بیمارش دو لشکر غارتگر بسویم روان ساخته.

- طبیبی که دارویش چون جغد شوم، میان من و عافیت فرسنگها فاصله انداخته.

ص: ۲۴۱

- سالیانی تب در وجودم میهمان بود، کهنه شد و رخت بر بست، با دو نسخه این طبیب، دوباره عمر و جوانی از سر گرفت.

- ماهرانه بمعالجه پرداخت، افزود که این تجربه از جالینوس و بقراط حکیم است.

- بهر روزم، تب نوبتی بیش مهمان نبود، اینک از مهارتش دو نوبت سراغ جانم گیرد.

* و باز درباره طبیبی چنین سروده است:

یا وارثا عن أب وجد	فضیلة الطب و السداد
--------------------	---------------------

- ایکه میراث طب و حکمت از آباء و نیاکان داری.

- جانی که خواهد بار سفر بندد، بخانه تن مأنوس داری.

- سوگند خورم که اگر علاج دهر پیش گیری، عالم کون را از فساد و تباهی دور سازی.

* و همو راست:

- عیشش بکام. آن سیبک سرخ. که عشقش خانه خرابم کرد.

- گفتمش: چشم روزگار مانندت ندید. از شرم چو آتش شعله گرفت و تکذیبم کرد.

* و همو راست:

مرهفات جفونهنّ جفون

و عیون قد فاض فیها عیون

ربّ بیض سلن باللّحظ بیضا

و حدود للدمع فیها حدود

- بسا سیمتن که با نگاه جادویش تیغ آبدار از نیام دیدگان بر کشیده.

- بسا رخسار عاشق که اشک حسرت بر آن شیار بسته و بسا چشمان که چشمه‌های خون از آن سیلاب کشیده.

و همو سروده است:

دجویّة لم یکتهل بعد فوداها

و فاحت ازاهیر الرّبا و هی ربّاها

أسالت خلال الرّوض بالدمع أمواها

المّت بنا و اللّیل یزهی بلمّة

فاشرق ضوء الصّبح و هو جبینها

إذا ما اجتنّت من وجهها العین روضة

ص: ۲۴۲

و ان لم تکن الّا ضلوعی مأواها

و انّی لاستسقی السّحاب لربّها

- در آن پاسی که گیسوی سیاه شب پریشان بود، سپیدی بر گوشه زلفانش پدیدار شد.

- ناگهان خورشید رخشان برآمد، یعنی طلعت رخسارش، شمیم عبیر آمیز برخاست، از گلستان رخس.

- دیدگانم در چمنزار وجودش بوستانی سبز و خرم یافت، از اینرو با سیلاب اشک، جویها روان ساخت.

- طرف گلزارش را آرزوی باران کنم، گر چه ابر باران زایش از سینه برخیزد.

نضحت علی حرّ الحشا برد ذکراها	إذا استعرت نار الاسی بین أضلعی
و یضرم لو لا انّ فی القلب سکنها	و ما بی ان یصلی الفؤاد بحرّها

- هر گاه شور و اشتیاق، تار و پود و وجودم بآتش کشد، با یاد معشوق، آب سردی بر دل تفتیده پاشم.

- دل زارم از آن در آتش شعله‌ور است که شمع وجودش را مسکن و مأوا باشد.

* قاضی جلیس، بینی بزرگی داشت؛ خطیب، ابو القاسم هبة الله بن بدر معروف به ابن صیاد، فراوان به هجو او می‌پرداخت و از بینی بزرگ قاضی خرده می‌گرفت، شاید بیش از هزار قطعه در هجو بینی او سروده باشد.

ابو الفتح، ابن قادوس که شرح حال او در همین جلد کتاب تحت شماره ۴۶ گذشت به منظور همدردی بدفاع از قاضی جلیس، این شعر بگفت:

یا من یعیب انوفنا	الشّمّ التی لیست تعاب
الأنف خلقه ربّنا	و قرونک الشّمّ اکتساب

- ایکه بینی ما را عیب کنی! بینی ارجمند و فراز را عیب نباشد.

- اعضاء، خلقتی است خدائی، اما این دو شاخ هرز را تو خود بر سر خود نهادی.

* قاضی جلیس، چکامه‌ای در سوک و ماتم پدرش که با کشتی بدریا غرق شده است سروده ... (سخن ابن شاکر پایان گرفت).

- قاضی جلیس، در حضور ملک صالح، از ابو محمد، ابن زبیر، حسن بن

ص: ۲۴۳

علی مصری، در گذشته سال ۵۶۱ تمجید کرد تا مقرب درگاه شد، ولی هنگامی که قاضی در گذشت، ابن زبیر، زبان به طعن و شماتت گشود و در تشییع جنازه با لباس زربفت شرکت نمود، در اثر این اهانت و تهاون از نظر مردم افتاد و اتفاقاً بعد از قاضی، بیش از یکماه نزیست «۱».

ملک صالح، طلایع بن رزیک، هماره در شبهای جمعه ندیمان و امیران را برای سماع و قرائت صحیح مسلم و بخاری و امثال آن انجمن می‌کرد، قاری مجلس مردی گنده دهان بود، در یکشب که امیر، علی بن زبیر با ابی محمد قاضی جلیس، حضور داشتند، قاضی رو به جانب ابن زبیر کرده و گفت:

و ابخر قلت لا تجلس بجنبی

- بسا گنده دهان که بدو گفتم: کنارم منشین.

* ابن زبیر اضافه کرد:

إذا قابلت باللیل البخاری

- هر گاه صحیح بخاری میان جمع بر خوانی.

* قاضی مجدداً اضافه کرد:

لأنک دائماً من فیک خاری

فقلت و قد سئلت. بلا احتشام:

- گفتند: چرا. بی‌پروا گفتم: ز اینرو که هماره از دهانت گه می‌باری.

* یکی از ندیمان ملک صالح، در حضورش قطعه‌ای انشاء کرد با سبکی که مصریان (زکالش) نامند و عراقیان (کان و کان):

و ناغریق فی دموعی

النار بین ضلوعی

أموت غریق و حریق

کنی فتیلة قندیل

- شعله آتش در اندرونم، اما من غریق در سیلاب اشکم.

- چونان فتیله مشعل، در میان آب و آتش می‌گدازم.

* قاضی جلیس و قاضی ابن زبیر، هر دو حاضر مجلس بودند، و هر یک از ارتجالا و بداهة مضمون دو بیتی را به نظم کشیدند: قاضی جلیس چنین سرود:

هل عاذر ان رمت خلع عذاری فی شمّ سالفه و لثم عذار

الغدیر ج ۸ ۲۴۳ شاعر: ص : ۲۳۸

(۱) معجم الادباء ج ۳ ص ۱۵۷.

ص: ۲۴۴

تتألف الاضداد فيه و لم تزل فی سالف الايام ذات نفار
و له من الزفرات لفح صواعق و له من العبرات لجّ بحار
كذباله القنديل قدر هلكها ما بين ماء فی الزجاج و نار

-کسی باشد که معذورم شناسد؟ می‌خواهم افسار گسیخته سرو گردنش ببویم رخسار گلگونش
بیوسم.

-در وجودش جمع اضداد آمده؛ و همواره اضداد، نفرت و ادبار می‌فزودند:

-از ناله‌های درونش شرار آتش خیزد، سیلاب اشکش دریا دریا موج ریزد.

-چونان فتیله مشعل که هلاکش در میان آب و آتش باشد.

* و قاضی ابن زبیر چنین سرود:

کأنّی و قد سالت سیول مدامعی فأذکت حریقاً فی الحشا و الترائب
ذباله قنديل تقوم بمائها و تشعل فیها النار من کلّ جانب
«۱»

- با این سیلاب اشکی که بر رخسارم روان است، و این آتشی که تار و پود وجودم به آتش کشیده.

- فتیله مشعلی باشم که غرق در آبم، شعله‌های سوزان از هر جانبم سر کشیده.

* ابو المعالی قاضی جلیس، به قاضی رشید مصری «۲» چنین برنگاشت:

ثروة المکرمات بعدک فقر و محلّ العلی ببعدهک فقر
بک تجلی اذا حللت الدیاجی و تمرّ الاّیام حیث تمرّ
أذنب الدّهر فی مسیرک ذنبا لیس منه سوی ایاک عذر «۳»

- اندوخته کرامت و افتخار، از پس تو ناچیز ماند، مرغزار عظمت خشک و بی‌گیاه شد.

- بهر جا روی، سیاهی از رخ شب برگیری، بهر سو شتابی، بخت و اقبال به آنسو شتابد.

- رفتی و روزگار جرمی مرتکب شد که جز با مراجعت راه جبران نباشد.

(۱) بدایع ج ۱ ص ۱۷۶ و ۲۳۷.

(۲) ابو الحسین، احمد بن علی غسانی، مقتول سال ۵۶۳

(۳) تاریخ ابن خلکان ج ۱ ص ۵۴.

گویند: قاضی جلیس و قاضی رشید، هر دو با هم بدرگاه یکی از وزراء حاضر شدند، و بار نیافتند، وزیر از ملاقاتشان عذر آورد، دربان درشتی کرد. نوبت دیگر خدمت رسیدند و بارخواستند، موفق نشدند، دربانشان پاسخ گفت: وزیر در خواب است. از پیشگاه وزارت مراجعت گرفتند، قاضی رشید چنین سرود:

توقع لا یام اللّٰم زوالها	فعمّا قليل سوف تنکر حالها
فلو كنت تدعو الله فی كلّ حالة	لتبقى علیهم ما أمنت انتقالها

-اقبال فرومایگان رو بزوال است، عنقریب زمانه را دگرگون یابی.

-اگر بر دوام، دست دعا بر کشی، بخت و پیرویشان بکام خواهی، در امان نباشند از تیره روزی و نگون بختی.

* و قاضی جلیس چنین سرود:

لئن أنکرتم منّا ازدحاما	لیجتنبنکم هذا الزّحام
و ان نمتم عن الحاجات عمدا	فعین الدّهر عنکم لا تنام

-گر امروز نیازمندان را در پیشگاهتان ازدحام است، بفردا بارگاهتان خلوت و نفرتبار است.

-اینک از پذیرش حاجتمندان در خواب نازید، اما دیده روزگارتان در کمین انتقام بیدار است.

* روزگاری برنیامد که وزیر مزبور با نکبتی شدید دچار آمد. (رک: مرآة الجنان ج ۳ ص ۳۰۲).

صفدی در کتاب «نکت الهمیان» می‌نویسد: موفق بن خلال، خالوی قاضی جلیس بوده ابن خلال را نکبت و نگون بختی فرو گرفت، و قاضی جلیس را بخاطر خالو بر دردرس بیفزود، جلیس به قاضی رشید چنین برنگاشت:

فأنت خلیق بأن تسمعه	تسمّع مقالی باین الزبیر
قلیل الجدی فی زمان الدّعه	نکبنا بذی نسب شابک
و ان صفّعه صفّعنا معه	اذا ناله الخیر لم نرجه

-گفتارم به این زبیر برسان. کاری است شایسته که از تو انتظار دارم.

-نگون بختی خالو دامنم بگرفت، نسبی که از بخت و اقبالش خیری نفزود.

ص: ۲۴۶

-اگر بهره‌مند بود، ما را مفید نیفتاد، اما امروزش در «پس گردنی» شریک باشم.

*قاضی جلیس چنانکه در فوات الوفیات آمده، بسال ۵۶۱ با عمری در حدود هفتاد سال، در گذشته است.

(اضافات چاپ دوم)

سرورمان، علامه سید احمد عطار بغدادی، در جزء اول از کتابش «رائق» قسمتی از اشعار قاضی جلیس را ثبت کرده، از جمله قصیده‌ای که در ماتم اهل بیت اطهار سروده، ضمناً ملک صالح بن رزیک را ثنا گفته و خدمات ذی قیمت او را نسبت به دربار علوی یاد کرده است. مطلع قصیده این است:

لو لا مجانبه الملوک الشانی	ماتمّ شأنی فی الغرام بسانی
----------------------------	----------------------------

*این قصیده ۵۰ بیت است.

قصیده دیگری در ماتم عترت طه سروده که ۶۶ بیت و سر آغاز آن چنین شروع می‌شود:

أرایت جرّة طیف هذا الزائر	ما هاب عادیه الغیور الزّائر
---------------------------	-----------------------------

وافی و شملتہ الظلام و لم یکن	لیزور اَلَا فی ظلام ساطر
*فکانه انسان عین لم یلج	مذقطّ اَلَا فی سواد الناظر
ما حکم اجفانی کحکم جفونها	شتان بین سواهر و سواحر

-دانی که رؤیای خیال انگیزش با چه جرأتی بدیدار معشوق آمد، از رقیب نهراسید؟
 -از راه رسید، در شنلی از سیاهی شب، و از آن پیش جز در تاریکی شب بزیارت نیامد.
 -گویا مردمک چشم است که جز در میان سیاهی مأوا ندارد.
 -دیدگان مرا با دیدگان او برابر نتوان کرد، دیدگان من ساهر و شب زنده‌دار، دیدگان او جادوی سحر است.

*چکامه دیگر در ثنای امیر مؤمنان که ضمنا ملک صالح را هم ستوده، این

ص: ۲۴۷

و فی کلّ لحظ من جمالك شافع	علی کلّ خیر من وصالک مانع
----------------------------	---------------------------

*و قصیده دیگر ۶۲ بیت که برهان خلافت علی امیر مؤمنان را بنظم کشیده، ضمنا سید الشهداء سبط رسول را در سوگ و ماتم نشسته و یادی از ملک صالح بن رزیک و خدمات او دارد، سر آغاز قصیده این است:

ألا هل لدمعی فی الغمام رسیل	و هل لی الی برد الغلیل سبیل
-----------------------------	-----------------------------

*قصیده لامیه‌ای هم در ۵۱ بیت یاد کرده که در ثنا و رثای اهل بیت طاهرین است.

ص: ۲۴۸

قرن ششم

۵۰ غديره ابن مكى نيلی

درگذشته سال ۵۶۵

بحیدرة أوصی و لم یسکن الرّمسَا	ألم تعلموا أن النبیّ محمدا
و یتلو الذی فیہ و قد همسوا همسا:	و قال لهم و القوم فی «خَمّ» حضرّ
نصیری و منّی مثل هارون من	علیّ کزری من قمیصی و أنّه
موسی	
الی الله و المعصوم یلحسه لحسا	ألم تبصروا التّعبان مستشفعا به
تغشرم فی الاملاک فاستوجب	فعاد کطاوس یطیر کانه
الحبسا	
اما ردّ عینا بعد ما طمست طمسا	اما ردّ کفّ العبد بعد انقطاعها

«۱»

-ندانستی که رسول حق محمد، امیر مؤمنان حیدر را وصی خود ساخت از آن پیش که روحش بآسمانها پرواز گیرد؟

-در «غدير خم» که همگان حاضر و گواه بودند، خطبه‌ای برخواند. صداها خاموش، جرسها بی صدا.

-فرمود: علی یار و یاور من است، علی راز دار من است، بسان هرون و موسی.

-ندیدی که اژدر بر سر منبر شده با او راز گفت، پاسخ مسائل شنیده آفرین گفت؟

-وزان پس چون طاوس پیرواز آمد، گویا از ناز در صف فرشتگان خرامد.

-نه او بود که دست بریده را بر جای خود نصب کرد؟ نه او بود که

(۱) مناقب ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۵۲۴ ط ایران.

ص: ۲۴۹

چشم برآمده را در حدقه نهاد و بینا آمد؟

شاعر:

سعید «۱» بن احمد بن مکی، نیلی، مؤدب؛ از بزرگان شیعه و سرایندگان خوش‌پرداز، و فدائیان عترت طه است که در راه عقیده و مذهب ثنا و ستایش اهل بیت پیامبر، فراوان سروده و نیک در سفته، مآثر و مفاخر آل طه را بر ملا منتشر ساخته، بدان حد که کوتاه‌نظران او را به غلو و افراط، نسبت داده‌اند، در حالی که شاعر گرانمایه، از دوستان معتدل و میانه‌رو است، منتهی تا سر حد قدرت از مشعل فروزان اهل بیت پرتو گرفته و قدم جای قدم آنان نهاده است. و لذا ابن شهر آشوب در کتاب «معالم العلماء» او را در شمار پرهیز-گاران از سرایندگان نام برده است.

یاقوت حموی در معجم الادباء ج ۴ ص ۲۳۰ گوید: مؤدب شیعه مذهب، نحوی دانشوری بود، با لغت و ادب آشنا، در شیعه‌گری راه افراط و مبالغه می‌بینمود، شعر نیکوئی دارد، و بیشتر در ثنا و ستایش اهل بیت سروده. در غزل سرائی لطیف است، با عمری قریب صد سال، در سنه ۵۶۵ در گذشت.

از جمله اشعار او:

قمر اقام قیامتی بقوامه	لم لا یجود لمهجتی بدمامه
ملکته کبدی فأتلف مهجتی	بجمال بهجته و حسن کلامه
و بمبسم عذب کأن رضابه	شهد مذاب فی عبیر مدامه
و بناظر غنج و طرف أحور	یصمی القلوب اذا رنا بسهامه

-ماهپاره‌ای با قد دلجویش قیامت بپا کرد، خدا را، بر این دل زارم رحمتی آرد.

-قلیم بدو سپردم، خون دلم ریخت، با جمال دلارایش، لهجه خوش بیانش.

-با لب و دندانی شیرین، شهد گوارایش آغشته با شراب انگبین.

-با نگاهی دلربا، چشمانی سیاه و گیرا، دلها در خون کشد با تیر مژگان.

(۱) در معجم الادباء و فوات الوفيات (سعد) نوشته، و آن تصحیف است.

ص: ۲۵۰

و

کأنَّ خطَّ عذاره فی حسنه	شمس تجلّت و هی تحت لثامه
فالصّبح یسفر من ضیاء جبینه	و اللیل یقبل من أثیث ظلامه
و الظّبی لیس لحاظه کلحاظه	و الغصن لیس قوامه کقوامه

-خط عذارش بر دمیده، گویا خورشید رخس نقاب برکشیده.

-سپیده صبحگامی از پرتو رویش نمونه‌ای، سیاهی شب از سیاهی زلفش جلوه‌ای.

-نگاه آهو، با نگاهش برابر نباشد، بالای سرو، با قد والایش همانند نباشد.

قمر کأنَّ الحسن یعشق بعضه	بعضا فساعده علی قسامه
فالحسن من تلقائه و ورائه	و یمینه و شماله و أمامه
و یکاد من ترف لدقّة خصره	ینقدّ بالارداف عند قیامه.

-ماهی که در حسن و نکوئی چون عشق است که خود طالب عشق است و خدای عشق را با آن
سریاری است.

-از این رو، حسن و ملاحظت است که از سیمایش می‌بارد، از پس و پیش، از چپ و راست.

-چنان ظریف و لطیف که اگر خواهد بر سر پاخیزد، ترسم میان باریکش درهم شکند.

*عماد کاتب در شرح حال شاعر گوید:

در تشیع راه افراط می‌پیمود، در عین حال مردی پرهیزکار، ادیب و ادیب-پرور، در تعصب دینی پیشوا و مقدم بود، کهن سال شد و از حد پیری به فرتوتی پیوست، دیدگانش نابینا، وجودش چون عدم گشت. از نود سال عمرش برگزشته، آخرین دیدار من و او در بغداد، محله صالح بسال ۵۶۲ اتفاق افتاد.

امینی گوید:

درست همین است که آخرین دیدار عماد کاتب با شاعر ما ابن مکی، در سال ۵۶۲ اتفاق افتاده، و این همان سال است که عماد کاتب از بغداد خارج شده و دیگر بدان دیار بازنگشته تا در سال ۵۹۷ دار فانی را ترک گفته، چنانکه ابن

ص: ۲۵۱

خلکان در وفیات الاعیان ج ۲ ص ۱۸۹ یاد کرده است.

در این صورت، تاریخ ۵۹۲ که در فوات الوفيات ج ۱ ص ۱۶۹، دائرة-المعارف فرید و جدی ج ۱۰ ص ۴۴۰ از عماد کاتب نقل شده، نادرست و تصحیف واضحی است که دچار آن شده‌اند.

شگفت‌تر آنکه همین تاریخ ۵۹۲ در شذرات الذهب ج ۴ ص ۳۰۹ و اعیان الشیعه ج ۱ ص ۵۹۵، به عنوان سال وفات ابن مکی، شاعر صاحب ترجمه، یاد شده، با آنکه تاریخ آخرین ملاقات او با عماد کاتب است، نه تاریخ وفات او، تازه رقم صحیح آن ۵۶۲ است نه ۵۹۲.

در این صورت، تاریخ وفات شاعر، همان سال ۵۶۵ خواهد بود که یاقوت حموی یاد کرده، و اینکه می‌بینیم، عماد کاتب، نام شاعر را در فرهنگ خود ثبت نموده، گواه بر این است که نباید در سال ۵۹۲ فوت کرده باشد، زیرا این فرهنگ ویژه شعرائی است که بعد از شروع قرن پنجم و فقط تا سال ۵۷۲ زندگی داشته‌اند، آن چنانکه در تاریخ ابن خلکان ج ۲ ص ۱۹۰ تصریح شده است.

عماد الدین کاتب گوید: خواهر زاده شاعر، عمر واسطی، صفار، در بغداد می‌گفت: خالویم سعید بن مکی در ضمن سخنی چنین سروده است:

ما بال مغانی اللوی بشخصک اطلال قد طال وقوفی بها و بتی قد طال

و الرّبع محیل، بعد الاوانس بطل	الرّبع دثور، متناه قفار،
معمر ملث مرخی العزالی محلال	*عفته دبور و شمال و جنوب
رسما قد حال لعلّ الرّسوم تنبی عن	*یا صاح قفا باللّوی فسائل
حال	
بالبین ینادی قد طار یضرب بالفال	*ما شفّ فؤادی الّا نعیب غراب
بالبین و أقصى بالبعد صاحبة الخال	مذ طار شجا بالفراق قلبا حزینا
دلّ من فرط حیاها تخفی رنین	تمشی تنهادی و قد ثناها
الخلخال	

-در پناه این تل خاک، کلبه دوستان بود، از چه درهم ریخت؟ دیری در این سامان درنگ کردم، با غم دل بسر بردم.

-اینک بساط آن خشک و بی آب، کرانه وادی بی گیاه، دیگر از انس و شادی خبری نیست.

ص: ۲۵۲

-طوفان از چپ و راست، جنوب و شمال، بنیاد آن درهم نوردید، آنجا که بهر شامگاه از ژاله باران خرم و دلفزا بود.

-ای همسفر - لختی بیارام تا از در و دیوار فرو ریخته خبری پرسم، باشد که از حال دوستانم خبری گیرم.

-این دل زارم نشکست، جز ناله جغدی شوم که آهنگ فراق و جدائی نواخت.

-ناله ای زد و پرواز گرفت، دلم را غم فرو گرفت، وای از دوری آن لعبت صاحب خال.

-نرمک نرمک می خرامید، با ناز وادا، از فرط شرم تا پنهان سازد آوای خلخال.

*صمدی در «نکت الهمیان» و ابن شاکر در «فوات الوفیات» ج ۱ ص ۱۶۹ بشرح حال شاعر پرداخته اند و گویند: شعری استوار دارد و بیشتر در ستایش اهل بیت است، و بعد از این کلام، سخن

عماد کاتب را آورده‌اند.

شرح حال ابن مکی، در لسان المیزان ج ۳ ص ۲۳. مجالس المؤمنین ص ۴۶۹ یافت می‌شود، و از اشعار مذهبی اوست که در ثنای امیر مؤمنان سروده است:

فان یکن آدم من قبل الوری	نبی و فی جنّة عدن داره
فان مولای علیّا ذا العلی	من قبله ساطعة انواره

-اگر آدم بو البشر، پیش از عالمیان پیامبر شد و در بوستان برین مأوا گرفت.

-سرور و سالارم علی صاحب معالی، از آن پیشتر پرتو انوارش بالا گرفت.

-خدای جهان بحرمت پنجن از خطای آدم درگذشت، پناه و حرمت یافت.

-اگر نوح سرخیل رسولان، کشتی نجات آراست تا از سیل طوفان در امان مانند.

-سرور و سالارم علی صاحب معالی، خود کشتی نجات است، یارانش بدو پناه و آرام گیرند.

ص: ۲۵۳

-اگر یونس در شکم ماهی از دریا نجات یافت.

-داستان «جلندی» از امام مبین عبرتی است که رهبر دوستان است.

-در سرزمین بابل، خورشید بخاطر او بازگشت، از آن پس که شب پرده تاریکی برآویخت.

*

و ان یکن موسی رعا مجتهدا	عشرا الی ان شقّه انتظاره
--------------------------	--------------------------

-و اگر موسی عمران، ده سال شبانی کرد، با انتظاری مشقت بار.

-تا دخت شعیب را تزویج کرد و در وادی طور آتش اخضر دید.

-سرور و سالارم علی صاحب معالی بامر خدا با دخت محمد جفت شد.

-و اگر عیسی را فضل و مقامی است که بامر خدا، مادرش حمل گرفت.

-علی در شکم مادر به تسبیح و استغفار پرداخت و مادر خود از سجده لات و عزى باز داشت.

*آخرین بیت قصیده، ناظر به حدیثی است که «حلبی» در سیره حلبیه ج ۱ ص ۲۸۵، زینی دحلان در سیره‌اش، صفوری در نزهة المجالس ج ۲ / ۲۱۰، شبلنجی در نور الابصار، روایت کرده‌اند، دائر باینکه علی امیر مؤمنین در زمان حمل، مادرش را از سجده کردن بر بتها مانع می‌گشت. «۱»

و همور است:

و محمد یوم القيامة شافع
للمؤمنین و کلّ عبد مقتت

-رسول خدا در روز حشر، شفیع مؤمنان باشد و هم بندگان رام و مطیع.

-علی با دو فرزندش زادگان فاطمه، شیعیان را برستگاری رسانند.

-و زین العابدین علی، باقر علم پیامبر محمد و از آن پس زاده‌اش جعفر، رهبر آمال‌اند.

-کاظم فرخنده مآل موسی، زاده‌اش رضا پرچم هدایت و تقوی در مشکلات پناه من‌اند.

-زاده رضا محمد هادی سبل، از آن پس علی برگزیده امم، ذخیره فردای من‌اند.

(۱) سخن ما پیرامون این روایت در جلد سوم الغدیر (اصل عربی) ص ۲۳۹ گذشت.

ص: ۲۵۴

-دو پیشوای عسکر: حسن و زاده‌اش مهدی که امیدوارم به یمن وجودشان به حقیقت راه یابم.

*قصیده‌ای هم در ثنای امیر مؤمنان و غزوه خیبر دارد:

حصنا بنوه حجرا جلمدا

فهرّها فاهترّ من حولها

-در از قلعه خیبر برکند، لرزه بر ارکان حصار افکند.

-چنانش پرتاب کرد که پنجاه ذراع بدور افکند.

-سپس بر سر دست گرفت و سپاه را از خندق عبور داد.

*از جمله قصیده‌ای که خطاب به امیر مؤمنان گوید:

-دست بریده را بر جای خود پیوند کردی، چونان که چشم برکنده را در حدقه جای دادی «۱» .

-مجموعه «جلندی» را که استخوانی پوسیده بود، مخاطب ساختی با تو سخن گفت «۲»

*در پایان قصیده‌ای که ده بیت آن به نقل از حموی گذشت، چنین گوید:

تسعد بهم و تراح من آثامه

دع یا سعید هواک و استمسک بمن

-ای سعید، هوای نفس از سربنه، بدامن آنها چنگ زن که سعادت یابی و از قید گناهان واره‌ی .

-با محمد و حیدر و فاطمه و فرزندان‌شان که پیمان ولایت کامل شد .

-آن گروه که دوستان‌شان برستاخیز مسرور شوند، بدخواهان‌شان انگشت ندامت بدن‌شان گزند .

-نور از پیشانی دوستان‌شان بلکه دوست دوستان‌شان در لمعان است، نامه اعمال‌ش بدست راست .

-از حوض کوثر سیراب شوند، جامی شراب که دیگر تشنگی نیابند .

-از دست امیر مؤمنان علی، خوشا بر حالش که از دست امام‌ش آب حیات نوشد .

(۱) اشاره به داستان هشام بن عدی همدانی است که دست او قطع شده بود، به مناقب ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۴۷۳ ط ایران، مراجعه شود.

(۲) به مناقب ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۴۷۴ مراجعه شود.

ص: ۲۵۵

-اگر نبود، راه هدایت روشن نمی‌بود، با پست و بلندیها، دشت و هامونها.

-خدا را می‌پرستید، دیگران از جهالت بدامن پناه می‌گرفتند.

-آصف برخیا، شمعون صفا، یوشع وصی موسی، در علم و دانش کمترین شاگرد او باشند.

*یوسف واسطی دو بیت در نکوهش سرور عالمیان علی سروده، و ابن مکی نیلی او را چنین پاسخ گفته است:

و ربّی علی قوله شاهد	ألا قل لمن قال فی کفره
و خالفهم فی الرّضا واحد	(إذا اجتمع الناس فی واحد
علی أنّه عقله فاسد)	فقد دلّ اجماعهم کلّهم

-بگو بآن نابخرد کافر که در ناسپاسی گوید و خدایم شاهد گفتار است:

-آنگاه که مردمان در خلافت متفق گردند، یکتا از میانه مخالف باشد.

-اتفاق آراء آنان گواه است که رأی آن یک نفر فاسد است.

بدو بر گو:

و زعمک ینقده النّاقد	کذبت و قولک غیر الصّحیح
علی العجل یا رجس یا مارد	فقد اجمعت قوم موسی جمیعا

و داموا عكوفاً على عجلهم
و هارون منفرد فارد
فكان الكثير هم المخطئون
و كان المصيب هو الواحد.

- خطا گفتی، دروغی بهم بافتی، تصویرت در نظر ناقدان مردود است.
- قوم موسی، همگان بر گوساله سامری متفق ویکرأی شدند. ای خبیث! ای نابکار.
- گوساله را خدای خود گرفتند و پیرستش ادامه دادند. هارون وصی موسی یکه و تنها ماند.
- اکثریت، خطا کار بودند که دنبال گوساله گرفتند، آنکه تنها و منفرد ماند، رأیش صحیح و بر حق بود.

* و در قصیده دگر، امیر مؤمنان را چنین ثنا می گوید:

خصّه الله بالعلوم فأضحى
و هو ينبى بسرّ كلّ ضمير

ص: ۲۵۶

حافظ العلم عن اخيه عن الله
خيراً عن اللطيف الخبير

- خدایش بدانش پرکشید، بدان حد که از راز پنهان با خبر گشت.
- مایه دانش از برادرش محمد گرفت، و محمد از خداوند یکتا، لطیف خبیر.

توجه:

سرورمان، سید امین، در اعیان الشیعه ج ۶ ص ۴۰۷ تحت عنوان (ابو سعید نیلی) فصلی باز کرده، و شرح حالی که در مجالس المؤمنین برای (سعید بن احمد نیلی) آمده، در آن فصل بازگو نموده، و

دنباله سخن را به تحقیق در نام صاحب ترجمه کشانده است، تحقیقی که مایه شگفتی است.

فرموده است که سخن شاعر (دع با سعید هواک و استمسک بمن)، با سعید مخفف ابا سعید است، حرف ندا حذف شده، خطاب بخود اوست که گوید ای ابا سعید، از اینجا معلوم می شود کنیه شاعر ابو سعید است، در حالی که شعر (دع یا سعید) ضبط شده و با نام کوچک خود را مخاطب ساخته است، نه با کنیه. سید امین، در ج ۱۴ ص ۲۰۷ اعیان الشیعه نوشته: ابن مکی نامش سعد یا سعید است، وفات شاعر را در ج ۱ ص ۵۹۵ اول بسال ۵۹۲ ثبت کرده و در طبع دوم ج ۱ ص ۱۷۷ قسم دوم، بسال ۵۹۵ ثبت نموده که هر دو اشتباه است. ضمناً شرح حال شاعر را از ابن خلکان نقل کرده، با اینکه ابن خلکان، شاعر ما نیلی را عنوان نکرده است.

(پایان اضافات چاپ دوم)

ص: ۲۵۷

قرن ششم

۵۱ غدیریه خطیب خوارزمی

(۴۸۴-۵۶۸)

امام طاهر فوق التراب

ألا هل من فتی کأبی تراب

-جوانمردی چون بوتراب کجاست؟ پیشوای پاک گوهر در پهنه گیتی.

-اگر دیدگانم دردمند گردد، از غبار نعلش توتیا سازم.

-محمد رسول گرامی شهر علم است، امیر مؤمنان باب علم باشد.

-در محراب عبادت گریان، در صحنه پیکار خندان.

-از زر و زیور چشم پوشید، در هم و دینار نیندوخت.

-در پهنه رزمگاه سپاه شیطان تار و مار کرد، چون صاعقه شمشیرش آتش برانگیخت.

- علی است که با زیور هدایت آیین گرفت، از آن پیش که جامه جوانی در پوشد.
- علی است که بتهای قریش بشکست، آنگاه که بر شانه رسول برآمد.
- علی است که با نص وصایت، زنان پیغمبر را کفیل آمد، «۱» امینی که حجابش رادع نباشد.
- علی است که «عمرو عبدود» را با ضرب شمشیر فرو انداخت، ضربتی که اسلام را آباد کرد.
- داستان «براءت» و «غدیر خم» و «پرچم روز خیر» نزاع را فیصله بخشد.

(۱) اقرء واضحک: (بخوان و بخند).

ص: ۲۵۸

- محمد و علی چون هارون و موسی باشند. این تمثیل از پیامبر بزرگوار است.
- در مسجد خود، درهای دیگران مسدود کرد، درب خانه علی بازماند.
- مردمان، یکسر، قشراند، سرورمان علی مغز باشد.
- ولایتش - بی شک - مانند قلاده، بر گردن مؤمنین افتاد، بینی دشمنان بر خاک مالید.
- هر گاه «عمر» در پاسخ مسائل بخطا رفت، علی راه صوابش بنمود.
- و عمر از ره انصاف گفت: اگر علی بود پاسخ خطایم مرا به هلاکت و تباهی می راند.
- از اینرو فاطمه و سرورمان علی، با دو فرزندش، مایه خوشنودی و مسرت خاطراند.
- هر که خواهد خاندانی را با ستایش بر کشد، من ثناخوان اهل بیت رسولم.
- اگر مهر آنان مایه ننگ و عار باشد - و هیئات که چنین باشد - من از روزی که فرزانه گشتم، قرین این ننگ و عارم.
- علی را که پرتو حق و رهبر حقجویان بود، کشتند. آنکه یکتا مرد میدان بود.
- زاده اش حسن مجتبی، جوانمرد عرب را کشتند، باسم مذاب کارش ساختند.

-حسین را از آب فرات محروم کردند، با طعن نیزه و شمشیر بخاک و خون کشیدند.

-اگر سخن زینب نبود، علی سجاد را هم می‌کشتند، کودکی خردسال.

-پیشوای عدالت زید بن علی را بردار کشیدند، خدا را ز این ستم ناهنجار.

-دختران محمد در تابش خورشید، تشنه لب، خاندان یزید در سایه قصر و خرگاه.

-خاندان یزید خیمه چرمین بپا کردند، اصحاب کساء جامه بر تن نداشتند «۱» .

(۱) قصیده ۴۶ بیت است ۲۷ بیت آن انتخاب شده، تمام آن در آخر مناقب خوارزمی و قسمتی از آن در مقتل خوارزمی یاد شده، و ابن شهر آشوب در مناقب خود چند بیتی گزین نموده.

ص: ۲۵۹

شاعر:

حافظ، ابو المؤید، ابو محمد، موفق «۱» بن احمد بن «۲» ابی سعید اسحاق بن مؤید مکی حنفی، معروف به «اخطب خوارزم».

فقیهی دانشور، حافظی مشهور، صاحب حدیثی با اسناد فراوان، خطیبی پرآوازه، آگاه از سیره و تاریخ، شاعر، ادیب، خطبه‌ها انشاء کرد، سروده‌هایش ثبت دفاتر آمده است.

حموی، در معجم الادباء، ضمن شرح حال ابو العلاء همدانی «۳»، به عنوان حافظ از او نام برده و صفدی در «الوافی بالوفیات» او را ثنا گفته و تقی فارسی در «عقد الثمین فی تاریخ البلد الامین» از او یاد کرده.

و نیز، قفطی در «اخبار نحاة»، سیوطی در «بغیة الوعاة» ص ۴۰۱، محمد عبد الحی در «فوائد البهیة» ص ۳۹، سید خونساری در «روضات الجنات» ص ۲۱ و جرجی زیدان در تاریخ آداب اللغة العربیة ج ۳ ص ۶۰ و صاحب «معجم المطبوعات» ص ۱۸۱۷ بنقل از جواهر المضیة در اول کتاب، ضمن مناقب ابی حنیفة.

این معاجم، یکسره از تفصیل اساتید و شاگردان: مشایخ و تلامذه او، و نیز نام کتابهای نفیس او خالی است، ما در تمام این نواحی بحث کرده و از کتابهای خود مؤلف و کتب اجازات استفاده کرده‌ایم.

مشایخ، اساتید روایت:

۱- حافظ، نجم الدین، عمر بن محمد بن احمد، نسفی، درگذشته ۵۳۷ خدمت او دانش اندوخته و حدیث فرا گرفته.

۲- ابوالقاسم، جار الله، محمود بن عمر زمخشری در گذشته ۵۳۸، ادبیات را نزد او خوانده و حدیث هم فرا گرفته.

۳- ابو الفتح، عبد الملک بن ابی القاسم بن ابی سهل، کרוخی «۴»، هروی،

(۱) در فوائد البهیة (موفق الدین احمد بن محمد) آمده و آن تصحیف است، شاعر نامش را در سروده‌های خود موفق، یاد کرده، چنانکه بیاید، در مصادر قدیمه هم چنین است.

(۲) در عقد الثمین (موفق بن احمد بن محمد) ثبت شده.

(۳) حافظ حسن عطار مقری در گذشته ۵۶۹.

(۴) بفتح کاف، منسوب به کרוخ شهرکی در نواحی هراة.

ص: ۲۶۰

درگذشته ۵۴۸. در بازگشت از سفر حج از او حدیث فرا گرفته، چنانکه در جزء اول مقتل او دیده می‌شود.

۴- ابو الحسن، علی بن حسین غزنوی، ملقب به «برهان» در گذشته ۵۵۱.

در بغداد آخرین روز ماه ربیع الاول از سال ۵۴۴ در خانه استاد، از او حدیث فرا گرفته.

۵- شیخ الدین، ابو الحسن، علی بن احمد بن محمودیه، جوینی، بردی، در گذشته ۵۵۱.

۶- ابو بکر، محمد بن عبید الله بن نصر، زاغونی، در گذشته ۵۵۲، در بغداد، از او حدیث شنیده.

۷- مجد الدین، ابو الفتوح، محمد بن ابی جعفر محمد، طائی، در گذشته ۵۵۵. بوسیله نامه از او اجازه حدیث گرفته.

۸- زین الدین، ابو منصور، شهردار بن شیرویه، دیلمی، در گذشته ۵۵۸، از او اجازه حدیث دارد، با نامه ارتباط علمی داشته‌اند.

۹- ابو العلاء، حسن بن احمد بن حسین بن احمد بن محمد، عطار، همدانی، در گذشته ۵۶۹، اجازه حدیث دارد.

۱۰- ابو المظفر، عبد الملک بن علی بن محمد، همدانی، ساکن بغداد، اجازه حدیث دارد.

۱۱- ابو النجیب، سعد بن عبد الله بن حسن، همدانی مروزی، ضمن نامه اجازه حدیث گرفته.

۱۲- ابو الفرج، شمس الائمه، محمد بن احمد مکی، برادر خوارزمی، چنانکه در مقتل خود از او یاد می‌کند و به عنوان، پیشوای اجل، بزرگوار، برادر سراج الدین، رکن الاسلام، شمس الائمه، امام الحرمین، رحمة الله علیه، می‌ستاید.

به صورت املاء (دیکته) از برادرش روایت می‌کند.

۱۳- ابو طاهر، محمد بن محمد، شیخی، خطیب مرو. اجازه حدیث گرفته.

۱۴- ابو بکر، محمد بن حسن بن ابی جعفر بن ابی سهل، زورقی. طی نامه اجازه حدیث دارد.

ص: ۲۶۱

۱۵- ابو الفتح، عبد الواحد بن حسن، باقر حی. «۱»

۱۶- ابو عفان، عثمان بن احمد صرام، خوارزمی.

۱۷- نجم الدین، ابو منصور، محمد بن حسین بن محمد، بغدادی، چنانکه حموی در «فرائد السمطین» یاد کرده، از نامبرده اجازه حدیث دارد.

۱۸- ابو داود، محمد بن سلیمان بن محمد خیام، همدانی، طی نامه از او روایت می‌کند.

۱۹- حسن بن نجار، چنانکه در «فرائد السمطین» آمده، از او روایت دارد.

۲۰- ابو محمد عباس بن محمد بن ابی منصور، غضاری، طوسی.

۲۱- کمال الدین، ابوذر، احمد بن محمد بن بندار.

- ۲۲- افضل الحفاظ، تاج الدین، محمد بن سمان بن یوسف همدانی. طی نامه روایت می‌کند.
- ۲۳- فخر الائمه، ابو الفضل، ابن عبد الرحمن، حفریندی. اجازه حدیث دارد.
- ۲۴- شیخ سعید بن محمد بن ابی بکر، فقیهی، چنانکه در مقتل یاد کرده، از او با اجازه روایت می‌کرده.
- ۲۵- ابو علی حداد.
- ۲۶- سیف الدین، ابو جعفر، محمد بن عمران بن ابی علی جمحی، روایت از طریق مکاتبه.
- ۲۷- ابو الحسین، ابن بشران، عدل، در بغداد از او حدیث گرفته.
- ۲۸- مبارک بن محمد شعطی.
- ۲۹- رکن الائمه، عبد الحمید بن میکائیل.
- ۳۰- ابو القاسم، منصور بن نوح، شهرستانی، در بازگشت از سفر حج، بسال ۵۴۴ در «شهرستان» از او حدیث گرفته.
- ۳۱- ابو الفضل، عبد الرحمن محمد، کرمانی.
- ۳۲- ابو داود، محمود بن سلیمان بن محمد، همدانی، روایت دارد، با
-
- (۱) به فتح قاف منسوب به (باقرحا) از دهات بغداد.
- ص: ۲۶۲
- نامه ارتباط علمی.
- ۳۳- سدید الدین، محمد بن منصور بن علی، مقری، معروف به دیوانی.
- ۳۴- ابو الحسن، علی بن احمد کرباسی. در مجلس املاء، از او حدیث گرفته.
- ۳۵- امام، مسعود بن احمد دهستانی، با نامه اجازه حدیث گرفته.

شاگردان، راویان:

۱- برهان الدین، ابو المکارم، ناصر بن ابی المکارم، عبد السید، مطرزی خوارزمی، حنفی (۶۱۰-۵۳۸). در محضر صاحب ترجمه قرائت داشته و اخذ حدیث کرده، چنانکه بغیة الوعاة ص ۴۰۲، مفتاح السعادة ج ۱ ص ۱۰۸ نوشته‌اند، و از او روایت می‌کرده، چنانکه در فرائد السمطين و اجازه علامه حلی به بنی زهره، و اجازه مفصل صاحب معالم یاد شده.

۲- مسلم بن علی، ابن اخت، کتاب مناقب را از مؤلف صاحب ترجمه روایت می‌کرده، چنانکه در اجازه شاگرد شیخ نجیب الدین یحیی بن سعید حلی، در گذشته ۶۸۹ برای سید شمس الدین محمد بن جمال الدین احمد، استاد شهید اول، یاد شده. «۱»

۳- شیخ، ابو الرضا، طاهر بن ابی المکارم، عبد السید بن علی، خوارزمی، کتاب مناقب را از صاحب ترجمه (مؤلف) روایت می‌کرده. به اجازه شاگرد حلی مراجعه شود.

۴- شیخ، ابو محمد، عبد الله بن جعفر بن محمد، حسینی، کتاب مناقب را از مؤلف روایت می‌کرده. به اجازه شاگرد حلی مراجعه شود.

۵- ابو جعفر، محمد بن علی بن شهر آشوب، سروی، مازندرانی، در گذشته ۵۸۸ (رک: مقایس) با خوارزمی مکاتبه می‌کرده.

۶- جمال الدین، ابن معین، کتاب مناقب خوارزمی را از مؤلف روایت می‌کرده، (رک: فرائد السمطين).

(۱) علامه حلی، این اجازه را از سید محمد بن حسن بن محمد، ابن ابی الرضا علوی دانسته.

ص: ۲۶۳

۷- ابو القاسم، ناصر بن احمد بن بکر نحوی، در گذشته ۶۰۷، خدمت صاحب ترجمه قرائت کرده، به بغیة الوعاة مراجعه شود.

تألیفات خوارزمی:

خوارزمی، در علم فقه و حدیث و تاریخ و ادب و سایر علوم متفرقه دستی بکمال داشته، و از طرف دیگر، شهرت او در دوران زندگی و نامه‌نگاری و ارتباط با اساتید علم و حدیث در اکناف جهان،

ایجاب می‌کند و می‌رساند که خوارزمی تألیفات فراوانی برشته تحریر آورده باشد، و من فکر می‌کنم چنین بوده است، منتهی آنچه شهرت یافته و بدست ما رسیده تنها هفت کتاب است که اینک نام می‌بریم:

۱- مناقب امام ابو حنیفه، در ۲ جلد، حیدر آباد دکن سال ۱۳۲۱ طبع شده.

۲- رد شمس برای امیر مؤمنان علی علیه السلام. ابو جعفر، ابن شهر آشوب در کتاب مناقب خود ج ۱ ص ۴۸۴ از این کتاب نام می‌برد.

۳- کتاب اربعین، در مناقب پیامبر امین، و وصی او امیر مؤمنین، در مقتل خود چنین یاد کرده، ابن شهر آشوب این کتاب را روایت می‌کرده و گوید:

مؤلف کتاب خوارزمی، طی نامه‌ای از کتاب اربعین خود یاد کرده و بمن اجازه روایت داده.

ابن شهر آشوب، در کتاب مناقب خود از این کتاب اربعین فراوان نقل کرده و ما تمام آن روایات را استقصا و بررسی کردیم، با کتاب مناقب معروفش برابر نبود، در اینصورت احتمال اینکه کتاب اربعین خوارزمی با کتاب مناقب او متحد باشد، بیمورد است.

۴- کتاب قضایا امیر المؤمنین، ابن شهر آشوب در ج ۱ مناقب خود ص ۴۸۴ از آن نام می‌برد.

۵- کتاب مقتل الحسین سید الشهداء سلام الله علیه، جمال الدین ابن معین آنرا روایت کرده، آن چنانکه در اجازات آمده.

این کتاب با پانزده فصل در دو جلد مرتب گشته و فهرست فصول آن بدین قرار است:

۱- برخی از فضائل پیامبر ص.

ص: ۲۶۴

۲- فضائل، ام المؤمنین، خدیجه دخت خویلد، زوجه رسول خدا.

۳- فضائل فاطمه بنت أسد، مادر امیر المؤمنین (ع)

۴- چند نمونه از فضائل امیر المؤمنین و ذریه پاک او.

۵- فضائل صدیقه طاهره فاطمه دخت پیامبر (ص).

- ۶- فضائل حسن و حسین علیهما الصلاة والسلام.
 - ۷- فضائل ویژه امام حسین (ع).
 - ۸- اخبار رسول خدا از حسین و سرانجام او.
 - ۹- آنچه میان حسین و ولید و مروان، در حال حیات معاویه و بعد از وفات او گذشته.
 - ۱۰- شرح زندگانی آن سرور، دوران، اقامت مکه و رسیدن نامه‌های اهل کوفه و گسیل داشتن مسلم بن عقیل. و ماجرای قتل او.
 - ۱۱- خروج از مکه بسوی عراق و گزارشات این سفر، تا ورود به دشت «طف» و جریان شهادت.
 - ۱۲- کیفر قاتلان، و یاری ناکندگان، و لعنت بر قاتلین.
 - ۱۳- یادآوری مصیبت و سوگواری و ماتمرداری.
 - ۱۴- زیارت تربت آن سرور.
 - ۱۵- جریان انتقام مختار از قاتلین و ناظرین قتل آن سرور.
 - ۶- ***دیوان شعر، چلی در کشف الظنون ج ۱ ص ۵۲۴ گوید: دیوان شعرش نیکو است، شعر و احساسش در حدود سرایندگان معاصر اوست.
 - ۷- کتاب فضائل امیر المؤمنین، معروف به مناقب، در سال ۱۲۲۴ طبع شده.
- این کتاب را جمعی از پیشوایان علم حدیث از مؤلف بزرگوار آن روایت کرده‌اند چنانکه قبلاً اشاره شد، از این جمع:
- ۱- شیخ مسلم بن علی، ابن الاخت.
 - ۲- شیخ ابو الرضا طاهر بن ابی المکارم عبد السید خوارزمی.
 - ۳- سید ابو محمد، عبد الله بن جعفر حسینی.
 - ۴- شیخ نجیب الدین، یحیی بن سعید حلّی، در گذشته ۶۸۹، گوید: کتاب

مناقب خوارزمی را بر شیخ ابو محمد، عبد الله بن جعفر بن محمد حسینی در سال ۵۹۳ قرائت کردم.

۵- برهان الدین، ابو المکارم، ناصر بن ابی المکارم مطرزی.

۶- امینی گوید: من کتاب مناقب خوارزمی را از فقیه طائفه در میان شیعیان علوی، یعنی آیت الله، حاج آقا حسین قمی «۱» در گذشته ۱۴ ربیع الاول ۱۳۶۶ روایت می‌کنم، و آن فقیه معظم از علامه اکبر سید مرتضی کشمیری، در گذشته ۱۳۲۳، از سید مهدی قزوینی در گذشته ۱۳۰۰، از عمویش سید محمد باقر بن احمد قزوینی، در گذشته ۱۲۴۶، از خالویش سید محمد مهدی بحر العلوم، در گذشته ۱۲۱۲، از استاد اکبر بهبهانی، در گذشته ۱۲۰۸، از پدر بزرگوارش اکمل بهبهانی،

(۱) فقیه آل محمد، صاحب فضائل فراوان از دانش پاكان عترت، دلیر مرد اسلام، فقیه مقدم، صاحب ورع و زهد، مجاهد عصر که با حکمت و درایت و نصیحت و موعظت به حق و حقیقت دعوت کرد، جامع مکارم اخلاق، و افتخارات فوق احصاء. کوتاه سخن اینکه مجسمه تمام این فضائل بود.

در این صدد نیستیم که فقه و تقوی و زهدات و قداست او را بستانیم، چون نیازمند ستایش نیست، بلکه می‌خواهم فقط یک کلمه و نه بیشتر، از دلیری و شهادت و مناعت او یاد کنم:

رادمرد دلیری که بپا خاست و از دین و شریعت جدش بدفاع برخاست، بدون اینکه از ملامت ملامتگران بیندیشد.

این حقیقتی است که سران مجتمع اسلامی بخوبی می‌دانند و رخشان صفحه زندگی او را در مقابله با جباران و زورگویان و سرکشان خوانده‌اند که چگونه با قلبی مطمئن و گامی استوار، و جهادی مشقت‌بار قیام کرد، و با عزمی راسخ و اراده آهنین در برابر قویترین عامل اجتماع و عوامل کوبنده دین ایستادگی کرد، آنهم یک تنه که جز شجاعت دینی، نیروی ایمان، ابهت علم و تقوی، عزت مجد و شرف، یار و یاورى نداشت.

مجاهدات و مساعی مشکوره و قیام شرافتمندانه او بدانجا منتهی شد که از خراسان هجرت فرمود و بالاخره رحل اقامت در کربلا افکند، و چون شیر بیشه در حمایت عم خود امام شهید منتظر فرصت ماند تا دشمن جرارش بخاک نشست، و جز مشتی بدعت و رسوائی از خود بیادگار نهد.

در این موقع سرورمان نامبرده مذکور به ایران معاودت کرد، و دیری نگذشت که ریشه بدعتها بر کند و از مهر و علاقه مؤمنین حرمتها دید که وصف نتوان کرد، از آن پس به عراق برگشت و ماند تا داعی حق را لیبیک اجابت گفت.

ص: ۲۶۶

از جمال الدین خونساری در گذشته ۱۱۲۵، از علامه تقی مجلسی در گذشته ۱۰۷۰، از شیخ جابر بن عباس نجفی، از محقق کرکی شهید ۹۴۰، از شیخ زین الدین علی بن هلال جزائری، از شیخ ابو العباس احمد بن فهد حلی در گذشته ۸۴۱، از شیخ شرف الدین ابو عبد الله حلی اسدی در گذشته ۸۲۶، از شیخ و استادمان شهید اول، در سال ۷۸۶، از رضی الدین ابو الحسن علی مزیدی الحلی در گذشته ۷۵۷، از آیه الله علامه حلی، در گذشته ۷۲۶، از شیخ نجیب الدین یحیی بن احمد حلی در گذشته ۶۸۹، از سید ابو محمد عبد الله بن جعفر حسینی، از مؤلف کتاب:

خوارزمی.

و نیز، علامه حلی از طریق دیگر: از برهان الدین ابو المکارم ناصر بن ابی المکارم، از ابو المؤید، مؤلف کتاب روایت دارد.

این کتاب مناقب را، ذهبی در میزان الاعتدال ج ۲ ص ۲۰، ضمن شرح حال محمد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان نام می‌برد، و می‌گوید: خطیب خوارزم از طریق ابن دجال صفت ابن شاذان احادیث فراوانی که یکسره باطل، رکیک، رسواست، در کتاب مناقب سرورمان علی رضی الله عنه روایت می‌کند. «۱»

چلی هم در کشف الظنون ج ۲ ص ۵۳۲ کتاب مناقب را بنام خوارزمی ثبت کرده و گفته: مناقب علی بن ابی طالب، تألیف ابو المؤید، موفق بن احمد خوارزمی.

از زمان مؤلف، تا کنون، کتاب مناقب او مورد استفاده بوده و هست و گروهی از ناقلان حدیث و حمله علم و دانش از آن روایت کرده‌اند، از جمله:

(۱) ذهبی در این سخن خود بر سیره و روش جمع فراوانی از هم مسلکان خود رفته است که صالحین را بی‌موجبی بیاد دشنام و ناسزا گرفته‌اند، روی همین مسلک، ابن شاذان را دجال صفت می‌نامد، با آنکه مردی است صالح، دانشمند متبحر، راویه نقاد، و روایات او را باطل، رسوا، رکیک می‌شمارد، با اینکه این ابن شاذان تنها نیست که این روایات را نقل کرده، بلکه پیش از او محدثین

اهل سنت در کتابهای مسند خود آنها را ثبت کرده‌اند، و روی هم رفته فرقه شیعه و سنی در نقل آن متفق‌اند.

آری بطلان، رکاکت، بتصور ذهبی از آنجا ناشی شده که فضائل مولا و سرورمان علی را متضمن است.

ص: ۲۶۷

۱- حافظ، مفتی حرمین، صاحب کفایة الطالب (که در مصر، عراق و ایران چاپ شده) معروف به گنجی شافعی، در گذشته ۶۵۸. در کتاب کفایة الطالب ص ۱۲۰ و ۱۲۴ و ۱۴۸ و ۱۸۲ و ۱۹۱ و ۱۵۲ ط نجف اشرف از مناقب خوارزمی روایت کرده و در چند مورد، تصریح می‌کند که از کتاب مناقب خوارزمی نقل می‌کنم.

۲- سرور ما شیعیان، رضی الدین، ابن طاوس، در گذشته ۶۶۴، در کتاب خود (الیقین فی ان علیا امیر المؤمنین) فراوان از کتاب مناقب خوارزمی نقل کرده و در باب ۲۶ گوید:

خوارزمی صاحب مناقب، از بزرگان علماء چهار مذهب است، که او را ستایش کرده‌اند، و فضائل او را یاد می‌کنند.

و در باب دیگر می‌گوید: خوارزمی همان است که محمد بن نجار، شیخ محدثین در بغداد، او را ثنا گفته و تزکیه نموده.

۳- علامه، یوسف بن ابی حاتم شامی، در کتاب خود (الدر النظیم فی الاثمة اللهامیم) فراوان از کتاب مناقب خوارزمی نقل کرده و به اسناد کتاب تصریح می‌کند.

۴- بهاء الدین، علی بن عیسی اربلی، در گذشته ۶۹۲ با تصریح به نسبت، از کتاب مناقب، فراوان نقل حدیث می‌کند.

۵- شیخ الاسلام، ابو اسحاق، شیخ ابراهیم حموی، در گذشته ۷۲۲، در کتاب خود فرائد السمطین با تصریح به نسبت، از همین کتاب مناقب نقل می‌کند.

۶- آیه الله، علامه حلی، در گذشته ۷۲۶، در کتابش «کشف الیقین».

۷- نور الدین، ابن صباغ، مکی مالکی، در گذشته ۸۵۵ فراوان از این کتاب مناقب نقل کرده.

۸- شیخ علی بن یونس، عاملی نباطی بیاضی، در گذشته ۸۷۷ در کتابش صراط المستقیم.

۹- ابن حجر عسقلانی، در گذشته ۹۷۳، روایت زفاف حضرت زهرا سلام الله علیها را از خوارزمی روایت می‌کند، و عین حدیث در مناقب موجود است.

۱۰- سید هاشم بن سلیمان توبلی، بحرانی، در گذشته ۱۱۰۷ در کتاب

ص: ۲۶۸

غایة المرام.

۱۱- شیخ ما، ابو الحسن شریف، در گذشته ۱۱۳۸، فراوان در کتاب «ضیاء العالمین» که در مبحث امامت تألیف شده از مناقب خوارزمی روایت می‌کند، و در برخی موارد گفته: حدیث را خطیب خوارزمی که مشهور است و در نزد آنان مورد وثوق است، در کتاب مناقب خود آورده.

۱۲- سید شبلنجی شافعی در کتاب خود نور الابصار، کتاب مناقب را تألیف خوارزمی معرفی می‌کند.

۱۳- سید، ابوبکر، ابن شهاب الدین حضرمی شافعی، در کتاب خود «رشفة الصادی» از این کتاب نقل حدیث می‌کند.

شعر خوارزمی و خطبه‌هایش:

صفدی چنانکه در بغیة الوعاة آمده گوید: خوارزمی خطبه‌ها انشاء کرده و شعرها گفته، ولی ما از خطبه‌ها و کلمات و اشعار او چیزی بدست نداریم، جز آنچه در کتاب مناقب و کتاب مقتل الامام السبط بمقدار خیلی یافت می‌شود، با آنکه دیوان شعری دارد، که چلی یاد کرده.

قسمتی از شعر او در مناقب ابن شهر آشوب، و صراط المستقیم بیاضی و معجم الادبای حموی ج ۳ ص ۴۱ ذیل شرح حال ابو العلاء همدانی در گذشته ۵۶۷ دیده می‌شود.

ولادت و وفات:

خوارزمی در حدود سال ۴۸۴ متولد شده، چنانکه در بغیة الوعاة، طبقات حنفیه تألیف محیی الدین حنفی، دیباچه کتاب مناقب ابی حنیفة بنقل از قفطی، وافی بالوفیات، تألیف صفدی با قید تقریب ذکر شده و در فوائد البهیة صریحا سال ۴۸۴ سال ولادت یاد شده.

تاریخ وفاتش سال ۵۶۷ است، چنانکه در بغیة الوعاة از قفطی نقل شده، و هم در فوائد البهیة از

صفدی، و تقی فارسی مؤلف عقد الثمین در تاریخ بلد الامین بنقل از ذهبی در تاریخ الاسلام آورده، و همچنین چلبی در کشف الظنون و خونساری در روضات الجنات تصریح کرده.

ص: ۲۶۹

اما در فوائد البهیة از قفطی نقل کرده که تاریخ وفات خوارزمی سال ۵۹۶ بوده و این تصحیف واضحی است، سیوطی در بغیة الوعاة صحیح آن را از قفطی نقل کرده و هم غیر سیوطی، سال ۵۶۹ هم که در کتاب فوائد یاد شده و سال ۵۷۶ که در تاریخ آداب اللغة حرجی زیدان آمده، ناصواب است. و خدا داناست.

ص: ۲۷۰

قرن ششم

۵۲ غدیریة فقیه عماره یمنی

(مقتول ۵۶۹-۵۱۳)

ولاؤک مفروض علی کلّ مسلم* و حبّک مفروط و افضل مغنم

إذا المرء لم یکرم بحبّک نفسه* غذا و هو عند الله غیر مکرم

ورثت الهدی عن نصّ عیسی بن حیدر و فاطمة لا نصّ عیسی بن مریم

و قال: اطیعوا لابن عمّی فانه* امینی علی سرّ الاله المکتم

کذلک وصّی المصطفی باین عمّه الی منجد یوم «الغدير» و متهم

-ولایت بر مسلمانان فرض و واجب، مهرت ذخیره آخرت، غنیمت دنیا.

-اگر آدمی با مهرت جان خود صفا نبخشد، نزد خدای گیتی پاک و مصفا نباشد.

-رهبری با نص عیسی فرزند حیدر و فاطمه یافتی، نه گفتار عیسی فرزند مریم «۱»

-گفت: طاعت پسر عمم بگردن گیرید که امین من است و امین خدا در اسرار مکتوم.

-چونان وصایت مصطفی به پسر عمش که در روز غدیر با مردم حجاز و تهامه در میان هشت.

-تاریخ تکرار می‌شود، کهنه و تازه یکسان است، و فضیلت ویژه سابقان.

(۱) خطاب قصیده به الفائز بن ظافر خلیفه فاطمی است.

ص: ۲۷۱

-با پیمان و بیعت دلهای مسلمانان را در اختیار گرفتی، ولایت مفروض، مؤید شد.

-پهنه جهان را ارث بردی از پدرت، از جدت، ارثی که قابل تقسیم نبود.

-ارث خلافت ترا بود، بدون منازع، گر چه بر آسمانها بر شود.

-اگر حق وصایت را حفظ کنند، دیگران را در اقطار جهان حق حکومت نیست.

*شاعر قصیده دیگری هم سروده که ساکنان قصر خلیفه را ماتم سرائی کرده و در آن میان گوید:

و الارض تهتز فی یوم «الغدير» كما یشتهز ما بین قصریکم من الاسل

متن ابیات با ترجمه آن خواهد آمد.

شاعر:

فقیه، نجم الدین، ابو محمد، عمارة بن ابی الحسن علی بن زیدان بن احمد، حکمی یمنی از فقه‌های شیعه امامیه و مدرسین و مؤلفین آنان و از شهیدان راه تشیع است.

علم کامل، و فضل شامل او با ادبی والا و شعری دلربا و شیوا زیور یافته است: چون نظمی سراپد، ندانی که در و گهر در سلک کشد، یا طلای ناب در قالب شعر ریزد.

اشعار آبدارش در عین روانی متین و محکم، پر ارج و با رونق است، از همه بالاتر، مهر و ولای پیوسته است به عترت وحی و خاندان طه، و اعتقاد به امامت و پیشوائی آنان، بدان حد راسخ و پا برجا که جان شریفش را در راه مذهب خود فدا کرد.

تألیفات گرانمایه، و آثار علمی و ادبی او، جاویدانه نام او را بر صفحات تاریخ ثبت کرده است، از جمله «نکت عصریه» در اخبار وزراء مصر، تاریخ یمن، کتابی در فرائض مواریث، دیوان شعر، قصیده‌ای بنام «شکایة المتظلم و نکایة المتألم» (شکوائی دادخواه و انتقام یک دردمند، از ستمگر

بدخواه)، سروده و به صلاح الدین ایوبی گسیل داشته.

ص: ۲۷۲

خود، در کتاب «نکت عصریه» «۱» ص ۷ راجع به نسب خود گوید:

اما جرثومه نسیم از قحطان است، از قبیله حکم بن سعد العشیره مذحجی و اما وطنم، یمن است در تهامه، شهر مرطان، از وادی وساع، که فاصله‌اش تا مکه از جانب جنوب یازده روز است، در همانجا تولد یافته و تربیت شده‌ام، ساکنان آن سامان، باقیماندگان عرب تهامه‌اند.

ریاست و زعامتشان به مشیب بن سلیمان می‌رسد که از جانب مادر، جد من است، و هم به زیدان به احمد که جد پدری من باشد، جدم زیدان می‌گفت:

در میان اسلاف خود، یازده تن از اجداد خود را می‌شناسم که هر یک دانشوری مصنف بوده است در علوم مختلفه.

و من خود عمویم علی بن زیدان را دیده‌ام و هم خالویم محمد بن مشیب، و ریاست قبیله حکم بن سعد العشیره بدین دو پیوسته می‌شد...

تا آنجا که گوید: روزی برادرم یحیی گفتم: کدام شاعر درباره جدت:

مشیب بن سلیمان و زیدان بن احمد چنین سروده است:

إذا طرقتك أحداث الليالي* و لم يوجد لعلتها طيب

* و اعوز من يجيرك من سطاها* فزیدان يجيرك و المشیب

-هر گاه حوادث روزگارت در تاریکی شب حلقه بر در کوبد، و درمان نیابی.

-کسی نباشد که از سطوت زمانهات پناه بخشد، زیدان و مشیب ترا پناه بخشند.

-این دو پناه درماندگان‌اند، املاک از دست رفته‌ام بمن باز گردانند، آنروز که چهره زمانه دژم بود.

* و قاما عند خذلانی بنصری* قیاما تستکین به الخطوب

-آنروز که یار و یآوری نبود، بیاری من برخاستند، چونان که دردمندی و درماندگی از پای بنشست.

(۱) همراه برگزیده دیوانش در ۳۹۹ صفحه در شهر شالون، کرانه نهرسون، بسال ۱۸۹۷ مسیحی در مطبعه مرسوه چاپ شد.

ص: ۲۷۳

پاسخ داد: این شاعر، سلطان علی فرزند حبابه فرودی بود که اقوامش بر او ستم کرده از آب و ملکش اخراج کرده بودند، و او را تحت کفالت برادرش سلامه درآوردند، لذا بر این دو جد بزرگوارمان درآمد، و این دو با جماعتی از خویشان خود راه برگرفتند و سلامه را از کفالت املاک عزل کرده، علی را بر سر کار خود مسلط ساختند، و میان او و اقوامش را باصلاح آوردند.

جدم زیدان و مشیب، در این راه پنجاه هزار دینار طلا بمصرف رساندند، چه از اموالی که به شاعر صله دادند، و یا مصارفی که در تجهیز سپاه، بخاطر نصرت و یاری او خرج کردند، و یا اسبان تازی و شتران عربی که بسوی او گسیل داشتند.

یحیی می‌گفت: مدبر شاعر، حکمی، در قصیده طولانی خود، به پدر و خالوی من اشاره دارد که گوید:

-پدران شما، املاک ابن حبابه را بدورد کردند، بعد از آنکه سر رشته امور از کفش خارج بود.

-مشیب، دست به شمشیر کین برد و کار بسامان آورد، زیدان با صولت درآمد و آب رفته بجو آورد.

-اینک شما دو تن محکم و استوار نمودید آنچه را پدرانتان اساس و بنیان نهادند، از اینرو است که فرزند، پدر را ماند.

*پدرم می‌گفت: عمویت علی بیمار شد، چندانکه مشرف بر هلاک بود، ولی بعد که شفا یافت و از بستر بیماری برخاست، من قصیده‌ای را بر او خواندم که مردی از قبیله بنی الحارث بنام سلم بن شافع سروده بود.

این مرد بر ما میهمان شد تا از علی عمویت در پرداختن دیه‌ای که از عهده پرداخت آن عاجز مانده بود، یاری بگیرد، ولی چون ما پرستاری او مشغول و سرگرم بودیم، آن مرد حارثی نامراد بخانه خود برگشت، و قصیده‌ای گسیل داشت که از جمله این ابیات است:

فلا طلعت نجومک یا سماء

إذا أودی ابن زیدان علیّ

و لا اشتمل النساء علی جنین

و لا روّی الثّری للسّحب ماء

ص: ۲۷۴

علی الدّیّا و ساکنها جمیعا

اذا أودی ابو الحسن العفاء

-اگر سایه ابن زیدان علی، از سرما کوتاه شود. ای آسمان! دگرت اختر مباد.

-و نه زنان کودکی در بگیرند، و نه زمین از آب باران سیراب شود.

-خاک بر سر دنیا و اهل دنیا یکسر، اگر ابو الحسن علی از میان ما برواد.

گوید: عمویم علی بعد از شنیدن قصیده بگریه درآمد، دستور فرمود تا آن مرد حارثی را احضار کنیم، هزار دینار بدو صله داد، و دیه مقتول را هم پرداخت، و این بعد از ششماه بود، و هر گاه او را می دید، اکرام و احترام می کرد و بر قدر و منزلت او می افزود.

عماره، سخن را در جود و سماحت عمش علی بن زیدان و دامنه وسیع ثروت او بدرازا کشانده و از شجاعت و دلیری او قصه ها سر کرده و سپس می گوید:

سال ۵۲۹ هجری بلوغ رسیدم، و سال ۳۱ بهرمان پدرم همراه وزیر مسلم بن سخت جانب زیید گرفتم، در آنجا منزل گزیدم و چهار سال رحل اقامت افکندم و از مدرسه جز برای نماز جمعه خارج نگشتم.

سال پنجم بزیارت پدر و مادرم رفته و باز در مراجعت، سه سال در زیید اقامت کردم، جمعی از طلاب نزد من فقه شافعی و فرائض و مواریت قرائت می کردند، من خود کتابی در فرائض تصنیف کرده ام.

در سال ۳۹، پدرم همراه پنج تن از برادرانم به زیید آمدند، در خدمت والدیم قسمتی از اشعار خود را خواندم، نیکو شمرد و گفت: تو خود می دانی که ادب، نعمتی از نعمت های الهی است که بر تو فرو ریخته، مبادا با ناسزا گوئی مردم، نعمت ادب را کفران و ناسپاسی کنی، مرا سوگند داد، که هیچگاه

مسلمانی را حتی با یک فرد بیت هجو نگویم، و من سوگند یاد کردم.

یکنوبت همراه ملکه آزاده، مادر فاتک شاه زبید، به حج رفتم، نوبت دیگر به مکه مشرف شدم، و آن در سال ۵۴۹ بود که در موسم این سال امیر الحرمین هاشم ابن فلتیه وفات کرد، و فرزندش قاسم بن هاشم را تولیت امارت داد. و او مرا به عنوان سفیر به سوی مصر گسیل داشت.

ص: ۲۷۵

من در ماه ربیع الاول از سال ۵۵۰ به مصر درآمد و در آن هنگام، خلیفه مصر، امام فائز بن ظافر بود، و وزیر او ملک صالح، طلایع بن رزیک. و چون برای عرض سلام شرفیاب گشتم در رواق طلائی از قصر خلیفه بود، و همانجا این قصیده خود را با این سر آغاز انشاد کردم:

الحمد للعيس بعد العزم و الهمم	حمدا يقوم بما اولت من النعم
لا اجحد الحق، عندی للركاب يد	تمنّت اللجم فيها رتبة الخطم
قرّب بعد مزار العزّ من نظری	حتّى رأيت امام العصر من امم
و رحن من كعبة البطحاء و الحرم	وفدا الى كعبة المعروف و الكرم

-ثنا و ستایش از آن عزم و همت است و از آن پس شایسته اشتران نجیب که ما را بخدمت رساندند، ثنائی در خور نعمت.

-کفران نباشد، شتران رهوار بر من منتی دارند، منتی که لگام اسب آرزو کند تا مهار اشتری گردد.

-بارگاه عزت دور می نمود، در نظرم کوتاه کردند، با همت کاروان اینک در حضور پیشوای عصر باشم.

-از کعبه بطحا و حرم الهی راه برگرفتند، به کعبه احسان و کرم میهمان آمدند.

فهل درى البيت أنى بعد فرقة	ما سرت من حرم ألى حرم
حيث الخلافة مضروب سراقها	بين التقيضين: من عفو و من نقم
* و للامامة انوار مقدسة	تجلو البغيضين: من عدل و من ظلم

و للنبوة آيات ينصّ لنا	على الخفيين: من حكم و من حكم
و للمكارم اعلام تعلّمنا	مدح الجزيلين: من بأس و من كرم
و للعلیّ ألسن تشنى محامدها	على الحميدین: من فعل و من شیم
و رایة الشرف البذاخ ترفعها	ید الرفیعین: من مجد و من همم

- ندانم خانه خدا دانست که بعد از مفارقت آن حرم، جانب این حرم گرفتیم؟

- جائی که سرا پرده خلافت میان دو مرز مخالف: عفو و انتقام بر فلک فراز است.

ص: ۲۷۶

- آنجا که پرتو پیشوائی چنان پاک و مقدس باشد که چهره دو دشمن: عدل و ستم باز شناسیم.

- نبوت و رسالت را خاندانی است که بالصراحة بیان سازد، دو امر مخفی:

فرمان آسمانی، حکمت الهی.

- مکارم اخلاق را بیرقها است که نمودار سازد چگونه ثنا گوئیم بر دو نامتناهی: قدرت لا یزال، کرم سرشار.

- افتخار و عظمت را زبانهاست که ستایش کند از دو نیکو مظهر: کردار نیک، پندار نیک.

- و این پرچم معالی و آزادگی است که فراز شد با دو دست ارجمند:

نژاد پاک، همت والا.

اقسمت بالفائز المعصوم معتقدا	فوز النّجاة و أجر البرّ فی القسم
------------------------------	----------------------------------

- سوگند بمقام منیع خلافت، و اعتقاد اینکه فوز و رستگاری، و پاداش سوگند راست دریابم.

-سوگند که وزیر صالح او، دین و دنیا را پناه داد، غمها از چهره‌ها بزود.

-جامه افتخارش بر تن که تار و پودش ساخته شمشیر و قلم باشد.

وجوده او جد الایام ما اقترحت وجوده أعدم الشاکین للعدم

-شمع وجودش هر چه زمانه آرزو داشت بیافرید، بذل و نوالش ریشه فقر و مستمندی ببرید.

-نیزه‌های تابدار، گردن کشوری ببند کشید که بینی ثریا بارجمندی برکشید.

-مقام و رفعتی بینم عظیم الشان که در خیال نگنجد، با آنکه بیدارم، پندارم خواب بینم.

-روزی از ایام عمر که در آرزوهای طلائی هم پیش‌بینی نمی‌کردم، و نه پای همت بدان رفعت و
ارجمندی می‌رسید.

-کاش اختران آسمان فرو می‌شدند تا بعنوان ستایش و مدح در سلک نظم کشم، کلمات در خور ثنا
و ستایشتان نیست.

-عصای وزارت بر دست او است، وزارتی که در خیر خواهی خلافت

ص: ۲۷۷

متهم نیست.

-میان وزارت و خلافت عاطفه مهری است که از فکر ارجمند مایه گیرد، نی خویشی و قرابت.

-آن یک خلیفه، این یک وزیر، سایه عدالتشان بر سر اسلام و امت بر دوام باد.

-چون دست فیض گشایند، فیضان نیل را در برابر آن ارجی نماند، عطای باران چه باشد، دیگر
جای سخن نیست.

*بخاطر دارم که صالح، کرارا می‌گفت: اعد! اعد، و کارگزاران، و اعیان امیران و بزرگان مصر، هر
یک به نحوی تحسین و تمجید می‌کردند، خلعتهای زیادی از جامه‌های زرباف خلافت بر سرم
ریختند، صالح ۵۰۰ دینار عطا کرد، و یکی از کارگزاران از حضور سیده شریفه دخت امام ۵۰۰ دینار

دیگر عطا کرد، و اموال را تا منزل من حمل کردند.

-سپس مرسوم و وظیفه‌ای برایم مقرر کردند که پیش از آن برای کسی مقرر نشده بود، امراء دولت بافتخار من، مجالس سور و ولیمه ترتیب دادند، صالح وزیر، برای مجالست احضارم کرد، و در سلک ندیمان و مونسان خود برکشید، پیاپی پاداش وصله بر من ریخت، چندانکه در جود و احسانش غرق گشتم.

در خدمت صالح با اعیان اهل ادب برخورد کرده انس ورزیدم، مانند:

شیخ جلیس ابو المعالی، ابن حباب «۱»، موفق بن خلال صاحب دفتر انشاء، ابو الفتح محمود بن قادوس «۲»، المذهب ابو محمد، حسن بن زبیر، و هیچیک، از نامبردگان نیست جز اینکه در فضائل انسانی و زعامت و ریاست نصیبی وافر دارد.

در ص ۶۹ گوید: موقعی که «شاور» در رواق طلا جلوس کرد، شعرا و خطبا و جماعتی از مردم دیگر - جز عده‌ای قلیل - همگان بپا خاستند و زادگان رزیک را بیاد ناسزا و دشنام گرفتند، در آن موقع، ضرغام مدیر تشریفات دربار، و یحیی ابن خیاط سپهسالار لشکر بود، و میان من و «شاور» دوستی و صفائی محکم و استوار از پیشین زمان برقرار بود، روز دوم جلوسش، که همگان حاضر و ناظر بودند، قصیده‌ای

(۱) یکی از شعراء غدیر که ترجمه‌اش ذیل شماره ۴۹ گذشت.

(۲) باز هم از شعراء غدیر که ترجمه‌اش ذیل شماره ۴۶ گذشت.

ص: ۲۷۸

انشاد کردم که ابتدایش چنین شروع می‌شود:

و زال ما یشتکیه الدّهر من ألم	صحّت بدولتک الاّیام من سقم
و الحمد و الذّمّ فیها غیر منصرم	زالت لیالی بنی رزّیک و انصرمت
فی صدر ذا الدّست لم یقعدو لم یقم	کأنّ صالحهم یوما و عادلهم
و السّلم قد تتبت الاوراق فی السّلم	هم حرّکوها علیهم و هی ساکنه
بأنّ ذلک جمع غیر منهزم	کنا نظنّ و بعض الظّنّ مأثمه

-دولت زمانه از دردمندی شفا یافت، شکوه روزگار فرو کشید.

-شبهای زادگان «رزیک» بزوال آمد، اما ستایش و نکوهش زوال نپذیرد.

-پنداری نه «صالح» و نه فرزندش «عادل» در صدر این شاه‌نشین نه نشستند و نه برخاستند.

-پنداشتیم - و برخی پندارها مایه گناه است - که این قدرت زوال نپذیرد.

-از آن هنگام که مانند شاهین بر سر شکاریت فرود آمدی، جمع کلاغان راه خیانت گرفتند.

*ضرغام مدیر تشریفات، در این شعر بر من خرده می‌گرفت و می‌گفت:

من در نظر تو از کلاغان باشم؟

-آنان نه دشمنی بودند که گامشان بلرزد، جز اینکه در سیل بنیان کنت نابود شدند.

-من که دیگران را عظمت نهم، غیر از اینم هدف نباشد که شأن ترا ارجمند سازم، مرا معذور دار، نکوهش مفرما.

-اگر بینی که شبهای انس آنان را پاس می‌دارم، بخاطر دار که دیری از آن روزگار برنگذشته.

-اگر دهان به نکوهش آنان باز کنم، جوانمردیت سخن در دهانم بشکند.

-و خدا به نیکی و احسان فرمان دهد، و فحش و دشنام ناروا شمارد.

*شاور و دو فرزندش از من تقدیر کردند که تا چه حد نسبت به خاندان رزیک پاس وفا داشته‌ام.
(سخنان خود شاعر پایان پذیرفت)

ص: ۲۷۹

عماره، با شهادتی کامل از حریم مقدسات انسانی دفاع می‌کرد، و پاس احترام و منادمت دوستان سابق و ولی نعمت خود را بحق رعایت می‌کرد، در موارد متعددی با اولیاء امور و نو دولتان پرغرور

بمقابله برخاست، بدان حد که تقدیر و تمجید همگان را برانگیخت:

از جمله، روزی با ابو سالم یحیی بن احذب بن ابی حصیبه شاعر، در کاخ لؤلؤ، در خدمت نجم الدین ایوب بن شادی حضور داشتند، و این اجتماع بعد از وفات خلیفه عاضد بود. ابن ابی حصیبه، قصیده‌ای برای شاد باش نجم الدین انشاد کرد و گفت:

یا مالک الارض لا أرضی له طرفا	منها و ما کان منها لم یکن طرفا
قد عَجَّلَ الله هذی الدَّارَ تسکنها	و قد أَعَدَّ لک الجنَّات و العرَفا
تشرَّفَت بک عمَّن کان یسکنها	فالبس بها العزَّ و لتلبس بک الشَّرَفا
کانوا بها صدفا و الدَّارَ لؤلؤة	و أنت لؤلؤة صارت لها صدفا

-ای شاه گیتی! و نه در خورت انم که گویم شاه مصری، که مصرت در آستین باشد.

-اینک در این کاخ دلپذیر بیارام، بوستانها و کاخهای دگر از پی مهیا باشد.

-این کاخ دلاویز از تو شرافت؟؟؟ نی ساکنان پیشین، با این کاخ، جامه عزت و ارجمندی در پوش که کاخ را هم جامه شرافت باشد.

-آنان در این کاخ چون صدف بودند و کاخ لؤلؤ. اینک تو لؤلؤئی و کاخ صدف باشد.

*فقیه عماره قصیده‌ای بر رد او گفت از این قرار:

أثمت یا من هجا السَّادات و الخلفا	و قلت ما قلتہ فی ثلبہم سخفا
جعلتهم صدفا حلّوا بلؤلؤة	و العرف ما زال سکنی اللؤلؤ الصِّدفا
و أنما هی دار حلّ جوهرهم	فیها و شفّ فأسناها الذی وصفا
فقال: لؤلؤة. عجا ببهجتها	و کونها حوت الاشراف و الشَّرَفا
فهم بسکناهم الآیات اذ سکنا	فیها و من قبلها قد أسکنوا الصِّحفا

-خطا گفتم. ای که سادات و خلفا را بر شماری. آنچه در عیب آنان

ص: ۲۸۰

گفتم یاوه بود.

-گفتم چون صدف در میان لؤلؤ جا کردند، ای نادان. همه دانند که لؤلؤ را جای در صدف بود.

-کافی است که گوهر جانیشان در آن مأوی داشت، ببالید و شفاف شد، ستایش همگان بر گوهر جان بود.

-از آن گفت: لؤلؤئی باشد: در شاهوار، که از جلوه آن در شگفت شد، جلوه‌ای که از شرافت ساکنان برافزود.

-آیات خدا بودند که روزی چند در این کاخ شریف مأوا گرفتند، از آن پیش مأوایشان مصحف شریف الهی بود.

و الجوهر الفرد، نور لیس يعرفه من البریة الا کل من عرفا

*لو لا تجسمه فیهم لکان علی ضعف البصائر للأبصار مختطفاً

فالکلب یا کلب أسنی منك مکرمه لانّ فیه حفاظاً دائماً و وفا

«۱»

-جوهر فرد را تابشی چو خورشید است، اما جز خردمندان در نیابند.

-اگر در وجود اینان تجسم نمی‌یافت، پرتو آن جوهر فرد، چشمها را خیره می‌ساخت.

-ای سگ! و سگ از تو کرامت و معرفتش بیش باشد، چرا که در پاس ولی نعمت خود باوفا و بردوام باشد.

*مقریزی گوید: خدا را بر این شیر مرد باوفا که بحق و حقیقت پاس ولی نعمت خود بداشت، فقیه عماره، هماره چنین بود، و بهمین جهت بود که در راه جانبداری از دوستان و ندیمان پیشین مقتول شد، که سیره دوستان مخلص همین است. خدایش رحمت کند و گناهانش بیامزد.

فقیه عماره، قصائدی دارد که در رثا و ماتم خلفای فاطمی سروده، باشد که حق نعمت را ادا کرده باشد، از جمله قصیده‌ای که چنین شروع می‌گردد:

لا تندبن لیلی و لا أطلالها یوما و ان طعنت بها أجمالها
و اندب هدیت قصور سادات عفت قد نالهم ریب الزمان و نالها

(۱) در منتخب دیوان عماره ص ۲۹۲ (معرفه) ثبت شده.

ص: ۲۸۱

*درست معالمها لدرس ملوکهم و تغیرت من بعدهم أحوالها

-دیگر بر معشوقه‌ات لیلی اشک میفشان ناله مزین و نه بر خاکستر اجاق، اگر چه از جوارت خیمه بر کند.

-ناله بزن سیلاب اشک روان کن بر سادات این کاخ که پی سپر انقلاب زمانه گشتند.

-آثار و نشانش کهنه شد، از آنرو که کاخ‌نشینان کهنه گشتند، از پس آنان اوضاع و احوال دگرگون شد.

* و از همین قصیده است:

رمیت یاد هر کفّ المجد بالشلل وجیده بعد حسن الحلّی بالعطل

-ای روزگار. بازوی مجد و شرافت شکستی، زر و زیور از سینه‌اش باز کردی.

-در راه و روش چنان لغزیدی که از پا فتادی، اگر با قدرت بر سر پا خاستی از لغزش خود معذرت بجوی.

-بینی ارجمندت را بریدی، اینک انگشت ندامت بدن‌ان گیر، از شرمساری سر بالا مکن.

-با شتاب، اساس مکرمت و سخاوت منهدم کردی، آرامتر. آرامش و نرمش بهترین شیوه رفتار است.

-وای بر من از آتش دل و بر آرزومندان یکسر که گرامیترین دولت روزگار از پا در آمد.

-جانب مصر گرفتم، پستان پر شیرش بنمود چندان مکرمت و کمال دوشیدم که از آرزوها فزون بود.

-جوانمردانی که آلف الوف عطا کردند، کمال جوانمردی بین که من دست سؤال برنکشیدم.

-بر کنار شاه‌نشین نشیمن داشتم، آنگاه که خیل لشکر صف به صف بودند.

-از امیران لشکر کرامت و مهر دیدم، صفائی که عارضه کدورتها بشست.

-ای که در مهر خاندان فاطمه‌ام بنکوهش گیری، نکوهشت باد، اگر در

ص: ۲۸۲

نکوهش من سستی گیری.

-خدا را. لختی در رواقهای قصر زرین و کاخ لؤلؤ بگرد و با من ناله و زاری سر کن. نه بر پهنه جمل و صفین.

-به ساکنان قصر بر گو بخدا سوگند، جراحت دل التیام نگیرد، در دم شفا نیابد.

-سپاه فرنگ با آل علی امیر مؤمنان، کی بدتر از این می‌کرد.

-تفاوت جز این بود که آنان باسیری می‌بردند و شما باسیری می‌فروشید.

-در اکناف قصر چرخیدم، همه جا را وحشتبار دیدم، پیش از این قبله آمال میهمانان بود.

-از بیم خرده‌گیران، رخ برتافتیم، اما چهره مهرم رخ برنتابید.

-از تأسف اشک بر رخسارم دوید که پایگاه رفعتتان مهجور و خالی بود.

-بر فتوت و آزادگی شما می‌گیریم و می‌نالیم، روزگار بگشت، آزادگی شما در صفحه گیتی برقرار ماند.

-رواق مهمانخانه‌ات بزمگه واردین بود، اینک در و دیوارش وحشت آفرین است.

-عید فطر، از آن روز که عظمت شما قربانی شد، از گردش روزگار گله‌ها دارد.

-دیگر از سالی دو دست جامه خبر نباشد، نو کهنه شد، کهنه‌ها پوسید.

-مراسم شاد باشی که در روز خلیج انجام می‌گرفت. شکوه و جلال‌تان بر اشتران بار می‌شد.

-سالگرد هر سال، عید فطر واضحی، چه داد و دهشهای وافر که از شما بر سر همگان نبارید.

-بساط زمین در عید «غدیر» رقصان بود، چونان که نیزه‌های آبدار تابدار در دست نگهبانان می‌رقصید.

-خیل تکاور با ساز و برگ زرین صف می‌کشید، چونان که عروسان در زیب و زیور صف بیارایند.

ص: ۲۸۳

-خوان غذا بر طبقهای گران حمل می‌شد، بر دوش خدمتگذاران باشتاب.

-احسان و کرم ویژه این رعایا نبود، بلکه دورترین امتها بهره‌مند بود.

-وظیفه مقرر، ذمیان یهود و نصاری در بر گرفت، هم مهاجران، هم پیک و قاصدان.

-نساجی «طراز» که در شهر «تنیس» عظمت یافت، بذل و نوالش شامل دولتها و ملتها بود.

-جوامع دینی از احسان شما برخوردار شد، هر آنکه در علم و عمل صدر محافل بود.

-روزگار که همواره سرکش و غدار است، بدست شما در بند شد، اینک افسار و بند فرو ریخت.

-بحق سوگند که کینه‌خواه شما برستاخیز رستگار نشود، و نه از عذاب برهد، مگر مهر کیش شما.

-و نه با سوز و تشنگی آب نوشد، از دست پیامبر، بهترین جهانیان خاتم رسولان.

-و نه بهشت عدن را دیدار کند آنکه پیمان «عاضد بن علی» سرور مؤمنین بشکست.

-پیشوایان من. رهبران من. ذخیره فردای من و هر کس در گرو اعمال خویش است.

-بخدا سوگند که حق ثنا و ستایش ادا نکردم، چرا که فضل وجودشان چون ژاله بهاری بود.

-اگر دامنه سخن گسترش یابد، خدا را شکر که من شرمسار ایشان نباشم.

-راه نجاتند و رستگاری، هم بدنیا و هم آخرت، مهر آنان اساس دین و کردار است.

-پرتو هدایت، مشعل تاریکی، باران رحمت بهنگام خشکسالی.

-سرورانی که از نور خدائی سرشته باشند، از اینرو تاریکی نگیرند.

-بخدا سوگند که از مهر آنان دست نکشم، مادام که بر پهنه زمین گام نهم.

*شاعر صاحب ترجمه، بخاطر انشاء همین قصیده همراه جمعی که متهم

ص: ۲۸۴

به توطئه بودند مقتول شد.

گفتند: جماعتی علیه صلاح الدین با فرنگیان مکاتبه می‌کردند تا با کمک آنان فرزند عاضد را بر تخت بنشانند، در میان این جماعت یک نفر از سپاهیان بود که از اهالی مصر نبود، نزد صلاح الدین شد و او را از ماجرای توطئه آگاه کرد.

صلاح الدین همه را حاضر کرد، اعتراف کردند، دستور داد بر چوبه دارشان بکشند، روز شنبه ماه رمضان سال ۵۹۹ در قاهره، همه را بردار کشیدند، روز توقیفشان یکشنبه ۲۳ ماه شعبان بود.

همراه فقیه عماره، قاضی القضاة ابو القاسم هبة الله بن عبد الله بن کامل هم مصلوب شد. و ابن عبد القوی داعی الدعاة (رئیس مبلغان خلافت فاطمی) که بر گنجینه‌های قصر خلافت واقف بود، مورد شکنجه قرار گرفت تا محل آنرا بر ملا کند، امتناع کرد و جان بر سر اینکار گذاشت، و گنجینه‌ها تباه

شد.

از جمله مصلوبین: عویرس ناظر دفتر، شبریا دبیر اسرار، عبد الصمد منشی یکی از امراء مصر، نجاح حمامی، منجم نصرانی که توطئه گران را تشویق می کرد که موفق شده کارشان بسامان میرسد.

صفدی در «غیث منسجم» گوید: بعید نمی نماید که قاضی فاضل، در هلاکت عماره سعایت کرده باشد، زیرا صلاح الدین درباره عماره با او مشورت کرد، قاضی گفت: تبعید شود. صلاح الدین گفت: ممکن است پنهانی باز شود، قاضی گفت: تنبیه و تأدیب شود، صلاح الدین گفت: سگ این لحظه سکوت می کند، لحظه دیگر پارس می کند. قاضی گفت: او را بکش. صلاح الدین گفت: شاهان که اراده کنند، عمل خواهند کرد.

صلاح الدین با شتاب پیا خاست و دستور دار کشیدن او را با قاضی عویرس و گروهی از همراهانشان صادر کرد، و چون خواستند که او را بر چوبه دار ببندند استدعا کرد تا او را از کنار خانه قاضی ببرند، تصور می کرد که او را از قتل برهاند، قاضی را که چشم بدو افتاد، برخاست و در بر روی خود بیست، عماره چنین سرود:

ص: ۲۸۵

عبد العزیز قد احتجب انّ الخلاص من العجب

-قاضی عبد العزیز در حجاب شد، دیگر رهائی بسیار شگفت می نماید.

*عماد الدین کاتب در «خریده» گوید: تاج الدین کندی، ابو الیمن بعد از مصلوب شدن عماره چنین سرود:

عمارة فی الاسلام ابدی خیانة	و بايع فیها بیعة و صلیبا
و أمسى شریک الشّرک فی بغض	و أصبح فی حبّ الصّلیب صلیبا
احمد	
و کان خبیث الملتقى ان عجمته	تجدمنه عودا فی النّفاق صلیبا
سیلقتی غذا ما کان یسعی لنفسه	و یسقى صدیدا فی لظى و صلیبا

- عماره در اسلام راه خیانت گرفت، با یهود و نصاری همگام شد.
- در کین أحمد با مشرکان شریک آمد، در مهر صلیب استوار شد.
- چنان سخت کوش که اگر با دندان بخائی، در زیر دندان چون فولاد نر باشد.
- برستاخیز، آنچه کاشت می درود، آتش و خونابه اش شراب باشد.
- * شاعر، نزد خاندان رزیک مکانت و منزلتی بس عظیم داشت، اشعار فراوانی در مدح آنان سروده که در دیوانش، و هم در کتاب «نکت عصریه» درج است.
- در نکت می نویسد که ملک صالح سه هزار دینار یعنی سه بدره زر بدو فرستاد و با خط خود بر نوشت:

قل للفقیه عمارة یا خیر من	قد حاز فهما ثاقبا و خطابا
اقبل نصیحة من دعاک الی الهدی	قل «حطّة» و ادخل الینا البابا
تجد الائمة شافعیین و لا تجد	الا لدینا سنة و کتابا
و علیّ أن اعلی محلک فی الوری	و اذا شفعت الیّ کنت مجابا
و تعجلّ الالاف و هی ثلاثة	ذهبا و قلّ لک النصار مذابا

- به فقیه عماره بر گو: ای که از فهم و دانش، سخن و خطابه برخورداری.
- پند ناصحت بر گوش گیر که راحت نماید. بگو: خواهان آمرزشم، قدم در راه گذار.

ص: ۲۸۶

- پیشوایان شافع محشر باشند، اینجا جز کتاب و سنت حاکم نباشد.

-پیمان بندم که مقامت رفیع گردانم، شفاعت هر چه باشد، پذیرا گردم.

-اینک سه بدره زر بحساب بر گیر، تبر مذاب لایق مقدار تو نباشد.

*فقیه عماره در پاسخش نوشت:

حاشاک من هذا الخطاب خطابا	یا خیر أملاک الزّمان نصابا
لکن اذا ما أفسدت علماؤکم	معمور معتقدی و صار خرابا
و دعوتم فکری الی اقوالکم	من بعد ذاک أطاعکم و أجابا
فاشدد یدیک علی صفاء محبّتی	و امنن علیّ و سدّ هذا البابا

-این نه در خور مقام منیعت باشد که مرا بهترین مردم دانی، ایکه بر پادشاهان سر و افسر باشی.

-داعیان و مبلّغانت معموره قلبم خراب کردند، ایمانم بیاد فنا دادند.

-اینک که خود، اندیشه‌ام را بخدمت باز خوانی اجابت کنم، راه اطاعت پیش گیرم.

-استوار و محکم بر صفای مهرم چنگ بر زن، منت پذیرم، اما دهان داعیان را استوار بر بند.

*فقیه عماره فرزندان متعدد داشت، ۶ تن پسران او در حال حیات او دار فانی را وداع گفتند، عماره درباره یکایک آنها مرثیه‌ها سرود که سر آغاز آن قصیده‌ها در اصل کتاب (الغدير عربی یاد شده) و چون ترجمه آن مایه ملال بود، از ترجمه خودداری شد.

در خاتمه کتاب و خاتمه شرح حال شاعر، این چند بیت که از سروده‌های همین شاعر است درج می‌شود:

یا ربّ هیّء لنا من امرنا رشدا	و اجعل معونتك الحسنی لنا مددا
و لا تكلنا الی تدبیر انفسنا	فالنفس تعجز عن اصلاح ما فسدا
أنت الکریم و قد جهّزت من أملی	الی ایادیک وجها سائلا و یدا
و للرجاء ثواب أنت تعلمه	فاجعل ثوابی دوام السّترلی ایدا

-بار خدایا، اسباب رشد و صلاح مهیا کن، با نصرت خود ما را مدد فرما.

ص: ۲۸۷

-ما را به خود وا مگذار که ما از اصلاح مفاسد عاجز و ناتوانیم.

-کریم و بخشنده‌ای، از اینرو آرزوها بسیج شد، دست گدائی فراز کردیم چشم امید به نعمت و افرت دوختیم.

-امیدواری هم پاداش نیکی دارد، و تو بهتر دانی. پاداش من پرده‌پوشی بر گناهان و معایب است، عطا فرما. «۱»

و آخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمین

(۱) شرح حال شاعر، از کتاب نکت عصریه، خریده عماد کاتب، کامل ابن اثیر ج ۱۱ ص ۱۶۳ تاریخ ابن خلکان ج ۱ ص ۴۰۹ تاریخ ابن کثیر ج ۱۲ ص ۲۷۵ مرآة الجنان ج ۳ ص ۳۹۰، اقتباس شده، فرهنگهای رجال متأخرین هم بشرح حال او پرداخته‌اند.

